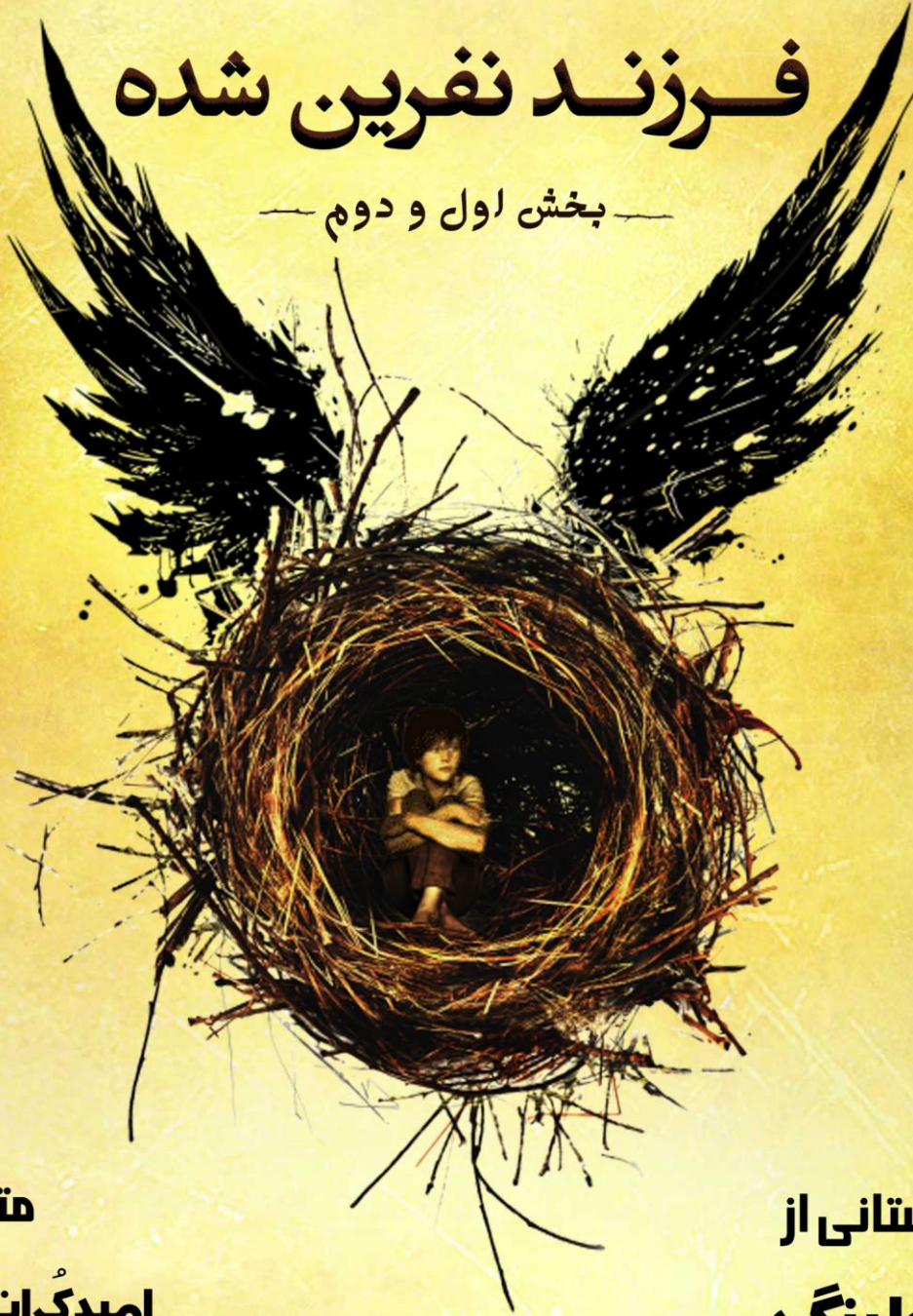




هری پاتر و

فرزند نفرین شده

بخش اول و دوم



مترجمین

امید کرات، حسین غریبی

شیرین دی. سی و حجت گلابی

بر اساس داستانی از

جی.کی. رولینگ

جان تیفانی و جک تورن

HARRY POTTER

AND THE
CURSED CHILD

— PARTS ONE AND TWO —

براساس داستان جدیدی از

جی.کی.رولینگ

جان تیفانی و جک ترون

نمایشنامه‌ای از جک ترون

ترجمه از وبسایت دمنتور

حسین غریبی، امید کرات، شیرین دی‌سی و حجت گلابی

تولیدکننده اولیه

سونیا فرایدمن پروداکشنز، کالین کلندر

و تولیدات تئاتری هری پاتر

نمایشنامه‌ی رسمی از

تولید اصل وست‌اند

نسخه ویژه‌ی تمرینی

Pottermore

from J.K. Rowling

قلب دیجیتال
دنیای جادویی



www.pottermore.com



تقدیم به جک ترون
که وارد دنیای من شد
و اتفاقات زیبایی آفرید
- جی.کی.رولینگ

تقدیم به جو، لوئیس، مکس، سونی و مرل... همه‌ی جادوگران...
- جان تیفانی

تقدیم به البوت ترون، متولد ۷ آوریل ۲۰۱۶.
که در حال تمرین ما، سر و صدا می‌کرد.
- جک ترون

فهرست



بخش اول

پرده اول

پرده دوم

بخش دوم

پرده سوم

پرده چهارم

هری پاتر و فرزند نفرین شده



بخش اول

پرده اول



پرده اول، صحنه یک



کینگز کراس^۱

ایستگاه شلوغ و مملو از جمعیت است. آدم‌های بسیاری در ایستگاه هستند که هر کدام می‌خواهند برای خود جایی بروند. در بین این فشار و شلوغی، دو قفس بزرگ بر روی دو چرخ‌دستی سنگین، تلق و تلق می‌کنند. این چرخ‌دستی‌ها توسط دو پسر به نام‌های جیمز پاتر^۲ و آلبوس پاتر^۳ کشیده می‌شوند که مادر آنها، جینی^۴، هم به دنبالشان در حال حرکت است. مردی سی و هفت ساله به نام هری^۵، دختر خود، لی‌لی^۶ را بر روی شانه‌هایش حمل می‌کند.

آلبوس: بابا، همش داره این حرف رو می‌زنه.

هری: جیمز، بس می‌کنی؟

جیمز: فقط گفتم شاید بیفته اسلیترین. و شاید... (پدرش به او چشم غره می‌رود) باشه.

^۱ KING'S CROSS

^۲ JAMES POTTER

^۳ ALBUS POTTER

^۴ GINNY

^۵ HARRY

^۶ LILY

- آلبوس:** (به مادرش نگاه می‌کند) برام نامه می‌نویسین دیگه، نه؟
- جینی:** اگر بخوای هر روز برات نامه می‌فرستیم.
- آلبوس:** نه. هر روز نمی‌خواد. جیمز میگه بیشتر بچه‌ها فقط ماهی یه بار از خونه بهشون نامه می‌فرستن. نمی‌خوام که...
- هری:** سال پیش برای برادرت هفته‌ای سه تا نامه می‌فرستادیم.
- آلبوس:** چی؟ جیمز!
- آلبوس نگاه غضبانگی به جیمز می‌کند.**
- جینی:** بله. بهتره هر چیزی که در مورد هاگوارتز^۱ بهت میگه رو سریع باور نکنی. برادرت یه کم شوخه.
- جیمز:** (می‌خندد) حالا میشه بریم، لطفا؟
- آلبوس اول نگاهی به پدر و بعد مادرش می‌اندازد.**
- جینی:** تنها کاری که باید بکنی اینه که مستقیم بری سمت دیوار بین سکوی نه و ده.
- لی‌لی:** خیلی هیجان‌زده‌م.
- هری:** سرعتت رو کم نکن و نترس که بهش برخورد کنی، این خیلی نکته مهمیه. اگر استرس داری، بهتره بدوی طرفش.
- آلبوس:** من آماده‌م.

^۱ HOGWARTS

هری ولی‌لی دست خود را روی چرخ‌دستی آلبوس می‌گذارند -
جینی هم چرخ‌دستی جیمز را می‌گیرد - و با هم خانوادگی به
سمت دیوار به سرعت می‌دوند.

پرده اول، صحنه دو



سکوی نه و سه چهارم

بخار سفید غلیظی از قطار سریع‌السیر هاگوارتز محیط را پوشانده است.

روز پر جمعیتی است، اما به جای اینکه مردم عادی با لباس‌های رسمی در حال گذران روز خود باشند، جادوگران و ساحره‌هایی با ردهای خود در حال تلاش هستند تا به بهترین روش با فرزند دل‌بند خود خداحافظی کنند.

آلبوس: دیگه وقتشه.

لی‌لی: وای!

آلبوس: سکوی نه و سه چهارم.

لی‌لی: کجا هستن؟ اینجا؟ نکنه نیومدن؟

هری با دست رون^۱ و هرمانی^۲ و دخترشان رز^۳ را نشان می‌دهد.
لی‌لی به سرعت به سمت آنها می‌دود.

^۱ RON

^۲ HERMIONE

^۳ ROSE

دایی رون. دایی رون!!!

در حالی که لی لی به سرعت به او می‌رسد، رون صورت خود را سمت آنها می‌چرخاند. لی لی را بلند می‌کند و در آغوش می‌گیرد.

رون: این هم از پاتر دوست‌داشتنی من.

لی لی: تردستی من به دستت رسید؟

رون: ببینم شما اصلاً تا حالا نفس دماغ‌ربای ویژه‌ی وسایل شوخی ویزلی به گوشت خورده؟

رز: مامان! بابا باز می‌خواد اون کار مسخره‌ش رو انجام بده.

هرماینی: از نظر تو مسخره‌س، خودش که فکر می‌کنه شاهکاره. به نظر من یه چیزی بین این دوتاس.

رون: صبر کن. بذار یه کم هوا بگیرم... حالا فقط یه کم لازمه که... ببخشید اگه یه کم بوی سیر میدم.

روی صورت لی لی فوت می‌کند. لی لی می‌خندد.

لی لی: بوی فرنی میدی.

رون: بینگ، بنگ، بونگ. دختر جوون، آماده شو که دیگه نتونی هیچ بویی رو احساس کنی...

بینی او را بلند می‌کند.

لی لی: دماغم کو؟

رون: بفرما!

دست‌های رون خالی است. حقه‌ی مسخره‌ای انجام داد و همگی
از فرط بی‌مزه بودن آن لذت بردند.

لی‌لی: خیلی خلی.

آلبوس: باز همه دارن به ما زل می‌زنن.

رون: به‌خاطر منه! خیلی معروفم. اصلاً شاهکار حقه‌های دماغم
اسطوره‌ای شده!

هرماینی: واقعا هم خیلی تحفه‌س.

هری: راحت ماشینت رو پارک کردی؟

رون: آره. هرماینی باور نمی‌کرد که بتونم از آزمایش رانندگی مشنگی،
سربلند بیرون بیام. مگه نه هرماینی؟ فکر می‌کرد آخر سر مجبور
بشم مسئول امتحان رو بفراموشم.

هرماینی: اصلاً همچین فکری نکردم. من کاملاً بهت باور دارم.

رز: منم کاملاً باور دارم که حافظه‌ی مسئول امتحان رو اصلاح کرده.

رون: اوهوی!

آلبوس: بابا...

آلبوس با دستش ردای هری را می‌کشد. هری پایین را نگاه
می‌کند.

فکر می‌کنی - چی میشه اگه - من بیفتم اسلیترین...

هری: خب مگه چه اشکالی داره؟

آلبوس: اسلیترین گروه مارها و جادوی سیاهه... گروه جادوگرهای شجاع که نیست.

هری: آلبوس سِوروس، اسم تو رو از روی دو مدیر هاگوارتز انتخاب کردیم. یکی از اونها اسلیترینی بود و احتمالاً یکی از شجاعترین آدم‌هایی بود که تو عمرم شناختم.

آلبوس: اما آخه...

هری: اگر برات مهمه، کلاه گروه‌بندی احساس تو رو درک می‌کنه و ملاک قرار می‌ده.

آلبوس: واقعاً؟

هری: برای من که این کارو کرد.

این چیزی است که تا به حال هرگز نگفته بود. برای همین چند لحظه‌ای در ذهنش به آن پرداخت.

هاگوارتز از احساسات و وجود تو ساخته میشه، آلبوس. بهت قول میدم هیچ بهونه‌ای برای ترسیدن وجود نداشته باشه.

جیمز: به جز تسترال‌ها. مراقب تسترال‌ها باش.

آلبوس: فکر می‌کردم اونها نامرئی باشن که!

هری: حرف استادهات رو گوش کن، جیمز رو ولش کن و یادت نره که از اوقات در اونجا لذت ببری. حالا اگر نمی‌خوای این قطار بدون تو حرکت کنه، دیگه باید سوار بشی...

لی‌لی: می‌خوام دنبال قطار بدوم.

- جینی:** لی لی، برگرد اینجا ببینم.
- هرماینی:** رز، یادت باشه سلام گرم ما رو به نویل برسونی.
- رز:** مامان، من که نمی‌تونم برای یه پروفیسور سلام گرم بفرستم!
- رز وارد قطار می‌شود. بعد از او آلبوس برمی‌گردد و جینی و هری را برای آخرین بار در آغوش می‌گیرد و به دنبال رز می‌رود.
- آلبوس:** باشه. خداحافظ پس.
- سوار قطار می‌شود. هرماینی، جینی، رون و هری برای دیدن حرکت قطار می‌ایستند. قطار سوتی می‌زند و سکو را ترک می‌کند.
- جینی:** مشکلی براشون پیش نمیاد، درسته؟
- هرماینی:** هاگوارتز جای خیلی بزرگیه.
- رون:** بزرگ، فوق‌العاده و پر از غذا. حاضرم هر چی دارم بدم و دوباره برگردم اونجا.
- هری:** عجیبه، آل (مخفف آلبوس) نگران این بود که نکنه بیفته اسلیترین.
- هرماینی:** اینکه چیزی نیست. رز نگران این بود که سال اول رکورد کوییدیچ رو می‌تونه بشکنه یا سال دوم. و اینکه چقدر سریع‌تر از موعد می‌تونه توی امتحانات سمج شرکت کنه.
- رون:** موندم این بچه به کی رفته.
- جینی:** هری، اگه آل همچین اتفاقی براش بیفته، تو چه احساسی در موردش پیدا می‌کنی؟

رون: می‌دونی چیه، جین. ما همیشه فکر می‌کردیم که تو ممکنه توی اسلیترین گروه‌بندی بشی.

جینی: چی؟

رون: باور کن. اصلاً فرد و جورج سرش شرط بسته بودن.

هرماینی: میشه بریم؟ مردم دارن نگاهمون می‌کنن.

جینی: هر وقت شما سه تا دور هم جمع میشین، همیشه مردم نگاه می‌کنن. جدای از همدیگه هم مردم به تو نگاه می‌کنن.

هر چهار نفر از ایستگاه خارج می‌شوند. جینی، هری را متوقف می‌کند.

هری... مشکلی براش پیش نیاد دیگه، نه؟

هری: معلومه که مشکلی براش پیش نیاد.

پرده اول، صحنه سه



قطار سریع‌السیر هاگوارتز

آلبوس و رز در راهروی واگن قطار پیش می‌روند.

ساحره‌ی فروشنده^۱ در حالی که چرخ‌دستی‌اش را هل می‌دهد نزدیک می‌شود.

ساحره‌ی
فروشنده: چیزی از چرخ دستی می‌خواین، عزیزانم؟ پیراشکی کدوتنبل؟
قورباغه‌ی شکلاتی؟ کیک‌ی پاتیلی؟

رز: (متوجه نگاه حریصانه‌ی آلبوس به قورباغه‌های شکلاتی می‌شود)
آل. باید تمرکز کنیم.

آلبوس: روی چی تمرکز کنیم؟

رز: روی اینکه تصمیم بگیریم با کی دوست بشیم. می‌دونی که توی
اولین سفر با قطار هاگوارتز بود که مامان و بابای من، با پدرت
آشنا شدن.

^۱ TROLLEY WITCH

آلبوس: یعنی الان باید تصمیم بگیریم که تا آخر عمرمون با کی دوست بشیم؟ خیلی ترسناکه.

رز: اتفاقاً برعکس، هیجان انگیزه. من یه گرنجر-ویزلی هستم، تو هم یه پاتری. همه دلشون می خواد با ما دوست بشن، هر کی رو بخوایم می تونیم انتخاب کنیم.

آلبوس: خب چطور تصمیم بگیریم... به کدوم کوپه بریم...؟

رز: همه شون رو ارزیابی می کنیم و بعد تصمیم می گیریم.

آلبوس در یکی از کوپه ها را باز می کند و داخل آن اسکورپیوس، پسر موطلائی تنهایی را می یابد که جز او کس دیگری در کوپه نیست. آلبوس لبخندی به او می زند. اسکورپیوس نیز در جواب لبخندی می زند.

آلبوس: سلام. این کوپه...؟

اسکورپیوس: خالیه. فقط منم.

آلبوس: عالیه. پس اگه اشکالی نداره ما یه کم اینجا بشینیم؟

اسکورپیوس: اشکالی نداره. سلام.

آلبوس: من آلبوسم. آل. من... اسمم آلبوسه...

اسکورپیوس: سلام اسکورپیوس. منظورم اینه که من اسکورپیوس ام. تو آلبوسی. من اسکورپیوس. و حتماً تو هم...

چهره ی رز فوراً حالت دوستانه ی خود را از دست داد.

رز: رز هستم.

اسکورپیوس: سلام، رز. دوست داری یه کم از زنبورهای ویژویژوی جوشان من بخوری؟

رز: تازه صبحونه خوردم. ممنون.

اسکورپیوس: یه کم شکلات شوک‌دهنده دارم، آب‌نبات جنی فلفلی و حلزونای ژله‌ای. اینا ایده‌ی مامانمه، همیشه می‌گه (با آواز می‌خواند) «شیرینی همیشه کمک می‌کنه که دوست پیدا کنی.» (متوجه می‌شود که آواز خواندن یک اشتباه بوده است) احتمالاً ایده‌ی احمقانه‌ایه.

آلبوس: من یه کم می‌خورم... مامان من نمی‌ذاره شیرینی بخورم. به نظرت از کدوم شروع کنم؟

رز دور از چشم اسکورپیوس ضربه‌ای به آلبوس می‌زند.

اسکورپیوس: کاری نداره. از نظر من بدون شک آب‌نبات جنی فلفلی، سلطان شیرینی و تنقلاته. یه جور شیرینی با طعم نعنای فلفلیه که باعث میشه از گوش‌هات دود بیرون بزنه.

آلبوس: عالیه، پس از همین می‌خو... (رز دوباره به او ضربه‌ای می‌زند). رز، میشه این قدر منو نزن؟

رز: من کی تو رو زدم؟

آلبوس: همین الان منو زدی، و خیلی هم درد داره.

صورت اسکورپیوس آویخته شد.

اسکورپیوس: داره به خاطر من بهت می‌زنه.

آلبوس: چی؟

اسکورپیوس: ببین، من می‌دونم شما کی هستین، پس احتمالاً تعجبی نداره که شما هم بدونین من کی‌ام.

آلبوس: منظورت چیه که می‌دونی من کی‌ام؟

اسکورپیوس: تو آلبوس پاتری. اونم رز گرنجر-ویزلی. و من اسکورپیوس مالفوی^۱ هستم. پسر آستوریا^۲ و دراگو مالفوی^۳. پدر و مادر ما... با هم رابطه‌ی خوبی نداشتن.

رز: خیلی لطیف بیاناش کردی. پدر و مادر تو مرگ‌خوارن!

اسکورپیوس: (با لحنی رنجیده) بابام بود... ولی مامانم نبود.

رز نگاهش را برگرداند، و اسکورپیوس دلیل این کارش را می‌داند. من می‌دونم چه شایعه‌ای سر زبون‌هاست، ولی دروغه.

آلبوس نگاهش را از قیافه‌ی معذب رز به چهره‌ی مایوس اسکورپیوس انداخت.

آلبوس: چه شایعه‌ای... سر زبون‌هاست؟

اسکورپیوس: شایعه کردن که پدر و مادرم نمی‌تونستن بچه‌دار بشن و پدرم و پدربزرگم برای جلوگیری از قطع نسل مالفوی‌ها و داشتن یه وارث قدرتمند چنان درمانده بودن که... که با استفاده از یه زمان‌برگردان مادرم رو به گذشته فرستادن...

^۱ Scorpius Malfoy

^۲ Astoria

^۳ Draco Malfoy

آلبوس:

به کجا فرستادن؟

رز:

شایعه اینه که اسکورپیوس پسر ولدمورته^۱، آلبوس.

سکوت وحشتناک و ناراحت کننده‌ای حکمفرما شد.

احتمالاً چرنده. آخه... ببین، تو یه دماغ داری.

از تنش فضا کاسته شد. اسکورپیوس که به طور ترحم‌انگیزی بابت
این حرف سپاسگزار بود، خندید.

اسکورپیوس:

و درست مثل دماغ پدرمه! دماغش، موهاش و اسمش رو به ارث
بردم. البته نه این که چیز خوبی باشه. یعنی... من اختلافاتی با
پدرم دارم. ولی در کل، ترجیح می‌دم یه مالفوی باشم تا اینکه،
چه می‌دونم پسر لرد سیاه.

اسکورپیوس و آلبوس به یکدیگر نگاه کردند و احساسی بین آن
دو رد و بدل شد.

رز:

بله، خب دیگه، ما احتمالاً باید بریم جای دیگه‌ای بشینیم. بیا،
آلبوس.

آلبوس غرق در فکر است.

آلبوس:

نه. (قیافه‌ی رز را می‌بیند) من راحت‌م. تو برو...

رز:

آلبوس. من منتظرت نمی‌مونم.

آلبوس:

و منم ازت چنین انتظاری ندارم. ولی اینجا می‌مونم.

رز لحظه‌ای به او نگاه می‌کند و سپس از کویه بیرون می‌رود.

^۱ Voldemort

رز:

باشه!

اسکورپیوس و آلبوس در حالی که به یکدیگر نگاه می‌کردند، در جای خود نامطمئن باقی ماندند.

اسکورپیوس:

ممنون.

آلبوس:

نه. نه. من به خاطر تو نمودم، به خاطر شیرینی‌ها ت موندم.

اسکورپیوس:

این دختر خیلی دوآتیشه‌س.

آلبوس:

آره. متأسفم.

اسکورپیوس:

نه. ازش خوشم اومد. ترجیح می‌دی آلبوس صدات کنم یا آل؟

اسکورپیوس لبخندی به پهنای صورتش زد و دو شیرینی را به دهان انداخت.

آلبوس:

(فکر می‌کند). آلبوس.

اسکورپیوس:

(در حالی که از گوش‌هایش دود بیرون می‌زند) ممنون که به خاطر شیرینی‌هام موندی، آلبوس!

آلبوس:

(می‌خندد). وای.

پرده اول، صحنه چهار



صحنه‌های متغیر

و اکنون وارد صحنه‌ای می‌شویم که متشکل از زمان‌های مختلفی است. این صحنه تمام و کمال در مورد سحر و جادو است. همان‌گونه که ما بین مکان‌ها جهش می‌کنیم، تغییرات به سرعت انجام می‌شوند. صحنه‌ی مجزایی وجود ندارد، جز بخش‌های کوچکی که ثبات گذر زمان را نشان می‌دهند.

در آغاز، در هاگوارتز قرار داریم. در سرسرای بزرگ؛ جایی که تمام بچه‌ها در حال رقص و پای کوبی به دور آلبوس هستند.

پالی چپمن^۱: آلبوس پاتر؟

کارل جنکینز^۲: یه پاتر. توی دوره‌ی تحصیلی ما.

یان فردریکس^۳: موهاش شبیه باباشه. موهاش با موهای باباش مو نمیزنه.

^۱ POLLY CHAPMAN

^۲ KARL JENKINS

^۳ YANN FREDERICKS

رُز:

اون پسر عمه‌ی منه (به طرفش برمی‌گردند) رُز گرنجر-ویزلی هستم. از دیدنتون خوشحالم.

کلاه گروه‌بندی به میان دانش آموزانی می‌آید که در گروه‌هایشان در حال جست و خیز هستند.

به سرعت مشخص می‌شود که کلاه در حال نزدیک شدن به رُز است که با حالتی عصبی و هیجان زده منتظر تعیین سرنوشتش شده است.

کلاه گروه‌بندی:

قرنهاست که این کار را انجام داده‌ام

بر سر تمام دانش آموزان نشسته‌ام

از افکار فهرست تهیه کرده‌ام

چرا که من کلاه گروه‌بندی مشهورم.

تیزهوشان را گروه‌بندی کرده‌ام، کم‌هوشان را گروه‌بندی کرده‌ام،

این کار را از میان چاق و لاغرها انجام داده‌ام

پس مرا بر روی سرت بگذار تا بفهمی

متعلق به کدام گروه هستی...

رُز گرنجر-ویزلی.

کلاه بر سر رُز قرار می‌گیرد.

گریفیندور!

صدای تشویق و هلهله گریفیدوری‌ها در حالی که رُز به آنها

ملحق می‌شود، به گوش می‌رسد.

رُز:

دامبلدور^۱ رو شکر.

اسکورپیوس حرکت می‌کند تا جای رُز را در زیر نگاه خیره‌ی
کلاه گروه‌بندی بگیرد.

کلاه گروه‌بندی:

اسکورپیوس مالفوی.

کلاه بر سر اسکورپیوس قرار می‌گیرد.

اسلیترین!

اسکورپیوس انتظار چنین چیزی را داشت، سرش را تکان
می‌دهد و لبخند نصفه و نیمه‌ای می‌زند. صدای تشویق و هلهله
ی اسلیترینی‌ها در حالی که اسکورپیوس به آن‌ها ملحق می‌شود،
به گوش می‌رسد.

پالی چپمن:

خُب، با عقل جور در می‌آید.

آلبوس به سرعت به مقابل صحنه می‌رود.

کلاه گروه‌بندی:

آلبوس پاتر.

کلاه بر سر آلبوس قرار می‌گیرد – و به نظر این بار بیشتر تأمل
می‌کند – در واقع به نظر می‌رسد او هم گیج شده است.

اسلیترین!

سکوت حکم فرما می‌شود.

سکوتی محض و عمیق.

^۱ DUMBLEDORE

سکوتی که سرد است، اندکی غیرطبیعی است و خسارت درونش دارد.

پالی چپمن: اسلیترین؟!

کریگ بوکر پسر^۱: وای! یه پاتر؟ توی اسلیترین؟

آلبوس با تردید نگاهی به اطرافش می‌اندازد. اسکورپیوس لبخند زنان و خوشحال از میان جمعیت فریاد می‌زند.

اسکورپیوس: می‌تونی کنار من بشینی!

آلبوس: (کاملاً پریشان) آره. باشه.

یان فردریکس: گمونم زیادم موهاش شبیه باباش نیست.

رُز: آلبوس؟ ولی این درست نیست، آلبوس. قرار نبود این‌طوری بشه.

و ناگهان درس پرواز با خانم هوچ^۲ در حال انجام است.

خانم هوچ: خُب، منتظر چی هستین؟ همه کنار جاروهای پرنده‌شون وایسن. زود باشید. عجله کنید.

بچه‌ها به سرعت کنار جاروهای خودشان می‌ایستند.

خانم هوچ: دستتون رو بیارید جلو و بگیرید بالا سر جاروهاتون و بگید، «بیا بالا!»

بچه‌ها: بیا بالا!

^۱ CRAIG BOWKER JR

^۲ MADAM HOOCH

جاروهای رُز و یان به راحتی در دست‌هایشان قرار می‌گیرند.

اینه!

رُز و یان:

زود باشید دیگه، برای آدمای از زیر کار دررو وقت ندارم. بگید
«بیا بالا.» با تمام وجودتون بگید «بیا بالا.»

خانم هوچ:

(به غیر از رُز و یان) بیا بالا!

بچه‌ها:

جاروی اسکورپیوس و همین‌طور بقیه جاروها به راحتی در
دست‌هایشان قرار می‌گیرند. فقط آلبوس است که جارویش روی
زمین باقی می‌ماند.

(به غیر از رُز و یان) بیا بالا. بیا بالا. بیا بالا.

بچه‌ها:

جارویش از جا تکان نمی‌خورد. حتی یک میلی‌متر. با شک و
تردید و ناامیدی خیره به جارویش نگاه می‌کند. بقیه کلاس در
حال خندیدن هستند.

به حق ریش مرلین، چه ضایع! جدی جدی انگار اصلاً شبیه
پدرش نیست، نه؟

پالی چپمن:

آلبوس پاتر، فشفشه‌ی اسلیترین.

کارل جنکینز:

خیلی خُب. بچه‌ها. وقت پروازه.

خانم هوچ:

و همان‌طور که بخار سراسر صحنه را می‌پوشاند، هری ناگهان
پدیدار می‌شود.

به سکوی نه و سه چهارم بر می‌گردیم و زمان به طرز
بی‌رحمانه‌ای سپری شده است. اکنون آلبوس یک سال بزرگتر

شده است. (و هری هم همین‌طور، ولی نه آن‌طور که به چشم بیاید)

آلبوس:

فقط یه خواهش ازت دارم، بابا، اگه میشه – اگه میشه فقط یه کمی دورتر از من وایسا.

هری:

(متحیر) سال دومی‌ها دوست ندارن با باباهاشون دیده بشن، آره؟ جادوگر بی‌ملاحظه‌ای دورشان را می‌گیرد.

آلبوس:

نه، آخه... تو، تویی و... منم من و...

هری:

فقط نگاه‌های مردم، خب؟ مردم نگاه می‌کنن. و دارن به من نگاه می‌کنن، نه تو.

جادوگر بی‌ملاحظه به هری چیزی برای امضا کردن می‌دهد – هری امضا می‌کند.

آلبوس:

به هری پاتر و پسر ناآمیدکننده‌ش.

هری:

منظورت از این حرف چیه؟

آلبوس:

به هری پاتر و پسر اسلیترینی‌ش.

جیمز به سرعت، در حالی که کیفش را با خود حمل می‌کند از کنارشان عبور می‌کند.

جیمز:

اسلیترینی اسلیترین، دودلی رو بی خیال شو. الان موقع سوار شدن به قطاره.

هری:

لزومی به گفتنش نبود، جیمز.

جیمز:

(مدت زیادی است که سوار شده) کریسمس می بینمت، بابا.

هری، دلواپس و نگران به آلبوس نگاه می کند.

هری:

آل-

آلبوس:

اسم من آلبوسه، نه آل.

هری:

بچه های دیگه هم این قدر نامهربونن؟ آره؟ شاید اگه سعی کنی
یه چندتا دوست دیگه پیدا کنی... بدون رون و هرماینی من از
هاگوارتز جون سالم به در نمی بردم، از هیچ جایی جون سالم به
در نمی بردم.

آلبوس:

من یه رون و هرماینی دیگه لازم ندارم. من - من خودم یه دوست
دارم، اسکورپیوس و اینم می دونم که تو ازش خوشت نمیاد ولی
اون تنها کسیه که من لازم دارم.

هری:

ببین، خوشحال بودن تو، تنها چیزیه که برای من اهمیت داره

آلبوس:

لازم نبود منو بیاری ایستگاه، بابا.

آلبوس چمدانش را بر می دارد و با دلخوری دور می شود.

هری:

ولی من خودم می خواستم اینجا باشم...

ولی آلبوس دیگه رفته است. در این بین دراگو مالفوی، با لباس
های شیک و موهای دُم اسبی بسته شده اش، از میان جمعیت،
کنار هری ظاهر می شود.

دراگو:

می خوام یه لطفی در حقم بکنی.

هری:

دراکو.

دراکو:

این شایعات – در مورد اصل و نسب پسر – انگار قرار نیست تمومی داشته باشن. شاگردهای هاگوارتز اسکورپیوس رو یه بند به خاطر این موضوع دست میندازن. اگه وزارتخونه بتونه یه بیانیه با تأکید مجدد روی این موضوع که تمام زمان برگردانها توی نبرد سازمان اسرار نابود شدن منتشر کنه...

هری:

دراکو، اینم می‌گذره – به زودی بی‌خیال میشن.

دراکو:

پسر من داره زجر می‌کشه و – آستوریا هم چند وقته حال و روز خوشی نداره – پس باید هر طور شده از همه لحاظ حمایت بشه.

هری:

اگه نسبت به شایعات بی‌پایه و اساس واکنش نشون بدی، بیشتر بهشون دامن می‌زنی. این شایعات که ولدমورت سال‌ها پیش یه بچه داشته از قدیم بوده و هست؛ اسکورپیوس هم اولین متهم نیست. وزارتخونه، هم به‌خاطر شما و همین‌طور به‌خاطر خودش هم که شده باید از این شایعات دوری کنه.

دراکو، عصبانی شده و چهره‌اش در هم می‌رود؛ صحنه خالی می‌شود و رُز و آلبوس حاضر و آماده با چمدان‌هایشان کنار هم می‌ایستند.

آلبوس:

به محض اینکه قطار حرکت کنه دیگه مجبور نیستی باهام صحبت کنی.

رُز:

می‌دونم. فقط جلوی بزرگترها باید به تظاهر کردنمون ادامه بدیم.

اسکورپیوس - پراز امید و با چمدانی پرترو و بزرگتر در دست - شروع به صحبت می‌کند.

اسکورپیوس:

(با حالتی امیدوار) سلام، رُز.

رُز:

(با صراحت) خدا حافظ، آلبوس.

اسکورپیوس:

(همچنان امیدوار) اون حس خوبی به آدم میده.

و ناگهان درون سرسرای بزرگ هستیم و پروفیسور مک‌گوناگل^۱، در حالی که لبخند ملیحی بر صورت دارد روی صحنه ایستاده است.

پروفیسور

مک‌گوناگل:

و مفتخرم که عضو جدید تیم کوییدیچ گریفیندور رو معرفی کنم - بازیکن جدیدمون - (متوجه می‌شود که باید خودش را بی‌طرف جلوه دهد) جستجوگر درجه یک و جدیدتون... رُز گرنجر-ویزلی.

سرسرا در تشویق و هلهله‌ها غوطه‌ور می‌شود. اسکورپیوس هم همراه آنان در حال تشویق کردن است.

آلبوس:

تو هم تشویقش می‌کنی؟ ما از کوییدیچ متنفریم و تازه اونم برای یه گروه دیگه بازی می‌کنه.

اسکورپیوس:

اون دختردایسته، آلبوس.

آلبوس:

فکر کردی اگه اون جات بود تو رو تشویق می‌کرد؟

اسکورپیوس:

من که فکر می‌کنم عالیه.

^۱ PROFESSOR MCGONAGALL

همانطور که ناگهان کلاس معجون سازی آغاز می شود، دانش آموزان دور آلبوس را می گیرند.

پالی چپمن:

آلبوس پاتر. چه اسم و فامیل بی ربطی. وقتی از پله ها میاد بالا حتی تابلوهای نقاشی هم روشن رو بر می گردونن. آلبوس روی یکی از معجون ها خم می شود.

آلبوس:

و حالا باید از این پودر شاخ اسب دو شاخ اضافه کنیم - خودشه دیگه، نه؟!

کارل جنکینز:

من که میگم بذار اون و بچه ی ولدمورت به حال خودشون باشن. با یه مقدار کمی خون سمندر...

آلبوس:

معجون با صدای بلندی منفجر می شود.

اسکورپیوس:

خیلی خُب، عنصر معکوشش چیه؟ چی رو باید تغییر بدیم؟ همه چیو.

آلبوس:

و سپس، زمان همین طور رو به جلو حرکت می کند - چشمان آلبوس تاریک تر و صورتش رنگ پریده تر می شود. هنوز پسر جذابی است، اما سعی می کند این ویژگی را نپذیرد.

و ناگهان، همراه پدرش - که همچنان سعی می کند به پسرش (و خودش) تلقین کند که همه چیز رو به راه است - به سکوی نه و سه چهارم باز می گردد. هر دوی آنها یک سال دیگر بزرگ تر شده اند.

هری: سال سوم، سال خیلی خوبیه. این رضایت‌نامه‌ی رفتن به هاگزمیدته^۱.

آلبوس: من از هاگزمید متنفرم.

هری: چطور می‌تونی از جایی که هنوز عملاً ندیدیش متنفر باشی؟

آلبوس: بخاطر اینکه می‌دونم پر از شاگردهای هاگوارتزه.

آلبوس رضایت‌نامه را مچاله می‌کند.

هری: یه بار فقط امتحانش کن – بی‌خیال – این فرصت رو داری که بدون اینکه مامانت متوجه بشه و با خیال راحت به مغازه دوک‌های عسلی بری – نه، آلبوس، این کار رو نکن.

آلبوس: (چوبدستیش را تکان می‌دهد) اینسندیو^۲!

کاغذ مچاله‌ی رضایت‌نامه آتش می‌گیرد و سپس تبدیل به خاکستر می‌شود و بر کف صحنه فرو می‌ریزد.

هری: بر پدر تمام کارهای احمقانه لعنت!

آلبوس: نکته‌ی جالبش اینه که خودم هم انتظار نداشتم طلسمم کار کنه. تو اجرای این طلسم افتضاحم.

هری: آل – آلبوس، من مدام با پروفیسور مک‌گوناگل در ارتباطم – می‌گه گوشه‌گیری می‌کنی و تو خودتی – توی درس‌ها مشارکت نمی‌کنی – مطمئناً تو... تو...

^۱ Hogsmeade

^۲ Incendio

آلبوس:

خب تو دوست داری چیکار کنم؟ معجزه کنم محبوب بشم؟ با جادو جنبل خودمو بندازم تو یه گروه جدید؟ به یه شاگرد بهتر تغییر شکل بدم؟! فقط یه طلسم اجرا کن بابا، و منو به چیزی که می‌خوای باشم تبدیل کن، خیلی خب؟ اینطوری برای هردومون هم بهتر میشه. باید برم. باید به قطار برسم. باید دوستمو پیدا کنم.

آلبوس به طرف اسکورپیوس می‌دود که بدون داشتن هیچ دغدغه‌ای در به دنیا بر روی چمدانش نشسته است.

(با حالتی خوشحال) اسکورپیوس... (نگران می‌شود). اسکورپیوس... حالت خوبه؟

اسکورپیوس چیزی نمی‌گوید. آلبوس سعی می‌کند از طریق حرکت و حالت چشمان دوستش فکر او را بخواند.

مامانت؟ حالش بدتر شده؟

دیگه حالش بدتر از این نمیشه.

اسکورپیوس:

آلبوس کنار اسکورپیوس می‌نشیند.

فکر کردم برام نامه می‌فرستی...

آلبوس:

نمی‌دونستم چی بنویسم...

اسکورپیوس:

نمی‌دونم چی باید بگم...

آلبوس:

هیچی نگو.

اسکورپیوس:

آلبوس:

کاری از دستم بر میاد که بتونم انجام....؟

اسکورپیوس:

بیا مراسم خاکسپاریش.

آلبوس:

حتماً.

اسکورپیوس:

و دوست خوبم بمون.

و ناگهان کلاه گروه‌بندی در وسط صحنه قرار می‌گیرد و بدین
معناست که به سرسرای بزرگ بازگشتیم.

کلاه گروه‌بندی:

از چیزی که قراره بشنوی می‌ترسی؟

می‌ترسی اسم گروهی که از آن وحشت داری را بگویم؟

اسلیترین نه! گریفیندور نه!

هافلپاف نه! ریونکلاو نه!

نگران نباش فرزندم، من کارم رو بلدم،

اگه اول گریه کنی، خندیدن رو هم یاد می‌گیری.

لی لی پاتر^۱. گریفیندور.

لی لی:

ایول!

آلبوس:

عالیه.

اسکورپیوس:

جداً فکر می‌کردی بیافته توی گروه ما؟ پاترها مالِ اسلیترین
نیستن.

آلبوس:

به جز دوستت.

^۱ LILY POTTER

در حالی که سعی می‌کند از دید بقیه مخفی شود، دانش‌آموزان دیگر می‌خندند. آلبوس به همه آنها نگاهی می‌اندازد.

من اینو انتخاب نکردم، تو که می‌دونی؟ من انتخاب نکردم که پسرش باشم.

پرده اول، صحنه پنچ



وزارت سحر و جادو، دفتر هری

هرماینی در دفتر شلوغ و درهم ریخته‌ی هری، کنار انبوه کاغذهایی که رو به رویش قرار دارند می‌نشیند. به آرامی آنها را دسته‌بندی می‌کند. هری با عجله وارد می‌شود. از ناحیه‌ی گونه زخمی شده و در حال خون‌ریزی است.

هرماینی: چطور پیش رفت؟

هری: واقعیت داشت.

هرماینی: تئودور نات؟

هری: بازداشت شده.

هرماینی: و زمان برگردان؟

هری زمان برگردان را نشان می‌دهد. به طرز فریبنده‌ای می‌درخشد.

واقعیه؟ کار میکنه؟ این یه زمان برگردان ساعتی نیست – بیشتر از این آدم رو به گذشته می‌بره؟

هری: هنوز هیچی نمی‌دونیم. اونجا می‌خواستم امتحانش کنم ولی بعدش بی‌خیال شدم.

هرماینی: خُب، الان تو چنگمونه.

هری: و مطمئنی که می‌خوای نگهش داری؟

هرماینی: فکر نکنم راه دیگه‌ای داشته باشیم. نگاش کن. کاملاً با اون زمان برگردانی که داشتیم فرق می‌کنه.

هری: (با حالتی سرد و بی‌روح) ظاهراً از زمان بچگی‌مون جادوگری پیشرفت زیادی کرده.

هرماینی: داری خون‌ریزی می‌کنی.

هری به صورت خود در آینه نگاهی می‌اندازد. با ردایش زخم را تمیز می‌کند.

نگران نباش. جای زخمش از بین میره.

هری: (با پوزخند) تو دفتر من چیکار می‌کنی هرماینی؟

هرماینی: مشتاق بودم در مورد تئودور نات بشنوم و – گفتم یه سری بزخم ببینم سر قولت در مورد رویه‌ی کاغذبازی‌های اداری موندی یا نه.

هری: آه، معلومه که نه.

هرماینی: آره. مشخصه که نموندی. هری، چطور تو این همه بی‌نظمی کار انجام میدی؟

هری چوبدستیش را تکان می‌دهد و کاغذها و کتاب‌ها به ستون‌های مرتب و منظمی تغییر شکل می‌دهند. هری لبخند می‌زند.

هری: دیگه بی‌نظمی نداریم.

هرماینی: ولی بازم بی‌توجهی می‌کنی. می‌دونی، چندتا کار جالب دیگه هم اینجا وجود داره... غول‌های غارنشین کوهستانی که سوار گرافورن‌ها کل مجارستان رو می‌چرخن، غول‌هایی که پشت کمرشون بال خالکوبی دارن و راست راست دارن توی دریا‌های یونان می‌چرخن، و گرگینه‌هایی که کلاً آب شدن رفتن زیر زمین...

هری: عالیه، می‌ریم اونجا. یه تیم برای این کار جمع می‌کنم.

هرماینی: هری، می‌فهمم. کاغذبازی‌های اداری خسته‌کننده...

هری: نه برای تو.

هرماینی: من خودم به اندازه‌ی کافی سرم شلوغ هست. اینا آدم‌ها و جانورهای هستن که توی نبردهای عظیم جادوگری کنار ولدمورت جنگیدن. اینا هم‌پیمان‌های تاریکی هستن – به‌علاوه‌ی چیزی که از خونه‌ی تئودور نات در آوردیم – می‌تونه معنا و مفهومی داشته باشه. ولی اگه رئیس نظارت بر قوانین جادویی پرونده‌های تئودور نات رو نخونه...

هری: ولی لازم نیست بخونمش – من خودم اونجا بودم، دادرسی براش برگزار کردم. تئودور نات – این من بودم که شایعات مربوط به زمان‌برگردان رو شنیدم و من بودم که اقدامات لازم رو در موردش انجام دادم. جداً لازم نیست محکومم کنی.

هرماینی به هری نگاه می‌کند - اوضاع حساس می‌شود.

هرماینی:

آبنبات میل داری؟ به رون چیزی نگو.

هری:

داری بحث رو عوض می‌کنی.

هرماینی:

همین‌طور. آبنبات می‌خواهی؟

هری:

نمی‌تونم بخورم. الان خوردن شیرینیجات برامون قدغنه. (مکث کوتاه). می‌دونی، امکان داره معتاد این چیزها بشی؟

هرماینی:

چی میشه گفت؟ پدر و مادرم دندون‌پزشک بودن، بعضی وقتا مجبور بودم کله‌شقی کنم. توی چهل سالگی دیگه ترک کردنش فایده‌ای نداره، ولی... تو الان کار فوق‌العاده‌ای انجام دادی. قطعاً محکوم نیستی - فقط ازت می‌خواوم بعضی وقتا به نگاهی هم به کاغذبازی‌های اداریت بندازی، همین. اینو به نصیحت دوستانه و خوشایند از طرف وزیر سحر و جادو در نظر بگیر.

هری متوجه تأکید او بر مقامش می‌شود، سرش را تکان می‌دهد.

جینی چطوره؟ آلبوس چطوره؟

هری:

به نظر به همون اندازه که تو انجام کاغذبازی‌های اداری استادم توی پدری کردن هم استادم. رُز چطوره؟ هوگو چطوره؟

هرماینی:

(با پوزخند) می‌دونی، رون فکر می‌کنه که توی روز بیشتر از اینکه اون رو ببینم، منشی‌ام اتل رو می‌بینم (به بیرون اشاره می‌کند). به نظرت ارزشی داره که بخوایم بهترین پدر یا بهترین کارمند سال وزارتخونه رو انتخاب کنیم؟ زودباش. برو خونه پیش خانواده‌ات، هری، قطار سریع‌السیر هاگوارتز برای شروع سال تحصیلی جدید در

آستانه‌ی حرکتی - از زمان باقی مونده‌ات لذت ببر - و بعدش قبراق
و سرحال برگرد اینجا و این پرونده‌ها رو بخون.

هری: واقعاً فکر می‌کنی این اتفاقات می‌تونن معنا و مفهومی داشته باشن؟!

هرماینی: (با لبخند) می‌تونه. ولی اگر واقعاً داشته باشه، یه راهی برای مبارزه
و مقابله باهاش پیدا می‌کنیم، هری. ما همیشه یه راهی پیدا
می‌کنیم.

بار دیگر لبخند می‌زند. آب‌نباتی در دهانش می‌اندازد و دفتر را ترک
می‌کند. هری تنها می‌ماند. کیفش را می‌بندد. از دفتر بیرون می‌رود
و از راهرو عبور می‌کند. سنگینی دنیا روی شانه‌هایش قرار دارد.
او خسته، به درون اتاقک تلفنی قدم می‌گذارد. ۶۲۴۴۲ را
شماره‌گیری می‌کند.

اتاقک تلفن: بدرود، هری پاتر.

از وزارت سحر و جادو خارج می‌شود.

پرده اول، صحنه شش



خانه‌ی هری و جینی پاتر

آلبوس نمی‌تواند بخوابد. بالای پله‌ها نشسته است. صداهایی را از پایین می‌شنود. قبل از آنکه هری ظاهر شود، صدایش را می‌شنویم. مرد مسنی که روی صندلی چرخدار نشسته در کنار اوست؛ ایموس دیگوری^۱!

هری: ایموس، درک می‌کنم، واقعا درکت می‌کنم. ولی تازه رسیدم خونه و...

ایموس: سعی کردم توی وزارتخونه وقت ملاقات بگیرم. بهم گفتن: «آقای دیگوری، براتون وقت ملاقات می‌ذاریم برای... بذار ببینم... دو ماه دیگه.» منم در کمال آرامش صبر کردم.

هری: این کار صحیحی نیست که نیمه‌شب بیای به خونه‌ی من، اونم وقتی که بچه‌هام دارن برای سال تحصیلی جدیدشون آماده میشن.

ایموس: دو ماه گذشت و یه جغد دریافت کردم: «آقای دیگوری، واقعاً متأسفم ولی آقای پاتر به‌خاطر کاری ضروری به مأموریت رفتن.

^۱ AMOS DIGGORY

مجبوریم زمان ملاقات رو کمی تغییر بدیم، بذارید ببینم... تا دو ماه دیگه.» و بعد دوباره و دوباره تکرار میشه. داری منو سر می‌دوونی.

هری: من رئیس اداره‌ی نظارت بر قوانین جادویی هستم. متأسفانه مسئول...

ایموس: خیلی چیزها هستن که مسئولشون تویی.

هری: ببخشید؟

ایموس: پسر، سدریک^۱. هنوز سدریک رو یادته، مگه نه؟

هری: (به یاد آوردن سدریک او را عذاب می‌دهد) بله، پسرتون رو به یاد میارم. از دست دادنش...

ایموس: ولدمورت تو رو می‌خواست! نه پسر منو! خودت بهم گفتی ولدمورت گفت: «اون یکی اضافه‌ست، بکشش.» اضافه. پسر من، پسر خوشگل من، اضافی بود.

هری: آقای دیگوری، همون‌طور که می‌دونین، من با تلاش‌های شما برای به یاد سپردن سدریک همدردی می‌کنم، اما...

ایموس: یادبود؟ من دیگه علاقه‌ای به یادبود ندارم. من یه پیرمردم که یه پام لب گوره. اینجا اومدم تا ازت خواهش کنم، التماس کنم تا بهم کمک کنی اونو پس بگیرم.

هری با حیرت سرش را بلند می‌کند.

هری: اونو پس بگیری؟ ایموس، این کار ممکن نیست.

^۱ CEDRIC

ایموس:

وزارتخونه یه زمان برگردان داره، مگه نه؟

هری:

تمام زمان برگردان ها نابود شدن.

ایموس:

دلیل اینکه این قدر فوری خودمو به اینجا رسوندم اینه که یه شایعه به گوشم رسیده. شایعه‌ای موثق در مورد اینکه وزارتخونه از تئودور نات یه زمان برگردان غیرقانونی صادره کرده و برای تحقیقات نگهش داشته. بذار از اون زمان برگردان استفاده کنم. بذار دوباره پسرمو برگردونم.

مکث طولانی و مرگباری حاکم می‌شود. این وضعیت برای هری به شدت دشوار است. تماشا می‌کنیم که آلبوس در حال گوش دادن به صحنه نزدیک‌تر می‌شود.

هری:

ایموس، بازی با زمان؟ خودت می‌دونی که نمی‌تونیم این کار رو انجام بدیم.

ایموس:

چند نفر آدم به خاطر پسری که زنده موند از دنیا رفتن؟ دارم ازت درخواست می‌کنم یکیشون رو نجات بدی.

این حرف هری را آزار می‌دهد. در حالی که فکر می‌کند چهره‌اش درهم می‌رود.

هری:

هرچیزی که شنیدی، باید بدونی که داستان تئودور نات ساختگیه، ایموس. متأسفم.

دلفی:

سلام.

آلبوس از ظاهر شدن دلفی، زنی حدوداً بیست و چند ساله با چهره‌ای مصمم که از میان پله‌ها به او می‌نگرد به شدت جا می‌خورد.

وای، معذرت می‌خوام. نمی‌خواستم بترسونمت. خودم هم قبلاً همیشه توی راه پله فالگوش وایمیستادم. منتظر می‌موندم تا جزئی‌ترین حرف‌های جالب هم بشنوم.

تو کی هستی؟ چون اینجا خونه‌ی منه و..

آلبوس:

خب معلومه، یه دزد هستم. می‌خوام تمام دارایی‌هاتو بدزدم. طلا، چوبدستیت و شکلات‌های قورباغه‌ایت رو به من بده! (نترس به نظر می‌رسد ولی بعد لبخند می‌زند). یا اون، یا اینکه من دلفی دیگوری^۱ هستم. (از پله‌ها بالا می‌رود و دستش را دراز می‌کند). دلفی هستم. من از ایموس نگهداری می‌کنم، حداقل سعی می‌کنم نگهداری کنم. (ایموس را نشان می‌دهد). و شما؟

دلفی:

(با لبخندی ماتم زده) آلبوس هستم.

آلبوس:

معلومه! آلبوس پاتر! پس هری پدیده؟ خیلی هیجان انگیزه، نه؟

دلفی:

نه، اصلاً.

آلبوس:

وای باز پامو از گلیمم درازتر کردم؟ توی مدرسه همه همینو بهم می‌گفتن. هیچ سوراخ موشی نیست که دلفی دیگوری توش فضولی نکنه.

دلفی:

در مورد منم زیاد از این حرف‌ها می‌زنن.

آلبوس:

دلفی.

ایموس:

دلفی راه می‌افتد اما سپس مردد می‌شود. به آلبوس لبخند می‌زند.

^۱ DELPHI

^۲ DELPHI DIGGORY

دلفی:

ما خانواده‌مون رو انتخاب نمی‌کنیم. ایموس فقط بیمار من نیست،
عموی منه. یکی از دلایلی که این کار رو در فلاگلی بالایی قبول
کردم همین بود. ولی این مسئله کار رو دشوار کرده. زندگی کردن
با کسانی که اسیر گذشته هستن سخته، مگه نه؟

ایموس:

دلفی!

آلبوس:

فلاگلی بالایی؟

دلفی:

خانه‌ی سالمندان جادوگر و ساحره‌ی سنت آزوآلد^۱. اگه دوست
داشتی بهمون سر بزن.

ایموس:

دلفی!

دلفی لبخند می‌زند و همان‌طور که از پله‌ها پایین می‌آید سکندری
می‌خورد. به اتاقی که ایموس و هری در آن هستند وارد می‌شود.
آلبوس او را تماشا می‌کند.

دلفی:

بله عمو؟

ایموس:

با هری آشنا شو که زمانی خیلی مشهور بود اما حالا یه کارمند
سنگدل وزارتخونه شده. شما رو در آرامش میذارم، آقا. اگر آرامش
کلمه‌ی درستی باشه. دلفی، صندلیم...

دلفی:

چشم، عمو.

ایموس با صندلی چرخدار از صحنه بیرون برده می‌شود. هری تنها
می‌ماند و درمانده به نظر می‌رسد. آلبوس تماشا می‌کند و به فکر
فرو می‌رود.

^۱ ST. OSWALD'S HOME FOR OLD WITCHES AND WIZARDS

پرده اول، صحنه هفت



خانه‌ی هری و جینی پاتر، اتاق آلبوس

آلبوس روی تخت نشسته است و اتفاقات بیرون از اتاق او در حال جریان هستند. همچنان در برابر اتفاقات بیرون بی‌واکنش مانده است. از دور دست صدای فریاد جیمز را می‌شنویم.

جینی: جیمز میشه لطفاً بی‌خیال موهات بشی و اون اتاق کوفتیت رو یه کم تمیز کنی؟

جیمز: چطوری بی‌خیال بشم؟ صورتی شده! مجبورم از شل نامرئی‌م استفاده کنم!

جیمز نزدیک در می‌آید. موهای او صورتی رنگ است.

جینی: بابات اون شل رو برای این کارا بهت نداده‌ها!

لی‌لی: کسی کتاب معجون‌سازی منو ندیده؟

جینی: لی‌لی پاتر، فکر نکنی اون‌ها رو فردا می‌تونن بپوشی و بری مدرسه...

لی لی دم در اتاق آلبوس ظاهر می شود. لباسی پوشیده که بال های فرشته مانندی دارد که بال بال می زنند.

لی لی:

من عاشق این لباسم. بین دارن بال بال می زنن.

به محض اینکه هری وارد اتاق آلبوس می شود، لی لی خارج می شود. هری نگاهی به اتاق می اندازد.

هری:

سلام.

مکث معذب کننده ای بین آن دو به وجود می آید. جینی وارد اتاق می شود. متوجه حالت آن دو می شود و لحظه ای آنجا می ماند.

فقط خواستم این هدیه ای - هدیه هایی - رو که رون برای قبل از هاگوارتز رفتن تون فرستاده بهت بدم...

آلبوس:

بله. یه معجون عشق. باشه.

هری:

فکر کنم خواسته باهات شوخی کنه - نمی دونم در مورد چی. برای لی لی کوتوله های گوزو فرستاده، جیمز یه شونه ازش گرفته که باعث شده موهاش صورتی بشه. خب، رونه دیگه. رون. می دونی که؟

هری معجون عشق آلبوس را روی تختش می گذارد.

من هم برات - این هم از طرف منه...

پتوی کوچکی را به او نشان می دهد. جینی به او نگاهی می اندازد، متوجه می شود که هری در حال تلاش برای برقراری ارتباط با آلبوس است، و بعد به آرامی اتاق را ترک می کند.

آلبوس:

یه پتوی قدیمی بهم میدی؟

هری:

خیلی فکر کردم که امسال چه هدیه‌ای بهت بدم. خب خیلی وقته که جیمز اون شنل نامرئی رو داره و لی لی هم – می‌دونستم اون عاشق باله – اما تو. تو الان چهارده ساله شده آلبوس، و منم می‌خواستم چیزی بهت بدم که – معنایی داشته باشه. این... آخرین چیزیه که از مادرم به من رسیده. در واقع تنها چیزه. منو توی این پیچیده بودن و گذاشتن دم در خونه دورسلی‌ها. فکر می‌کردم از بین رفته باشه، ولی بعد از اینکه خاله پتونیا^۱ فوت کرد، بین اموالش این پتو مخفی شده بود. دادلی^۲ به طرز شگفت‌انگیزی این رو پیدا می‌کنه و لطف می‌کنه برای من ارسالش می‌کنه و همیشه از اون به بعد – در واقع هر وقت که می‌خواستم توی مسئله‌ای شانس همراهم باشه، پیداش کردم و نگهش داشتم و حالا گفتم شاید تو بخوای...

آلبوس:

منم بخوام نگهش دارم؟ باشه. حله. خدا کنه برام شانس بیاره چون واقعاً به شانس نیاز دارم.

پتو را لمس می‌کند.

اما خودت باید نگهش داری.

هری:

فکر کردم – باور داشتم – پتونیا می‌خواسته که من داشته باشمش و برای همین ننداختش دور و حالا می‌خوام که تو داشته باشیش. من واقعاً مادرم رو نمی‌شناسم، اما فکر کنم اونم می‌خواسته که تو این رو داشته باشی. و شاید – بتونم پیام تو و این پتو رو توی روز

^۱ AUNT PETUNIA^۲ DUDLEY

هالووین پیدا کنم. دوست دارم سالگرد شب درگذشتشون، این پتو همراهم باشه و ممکنه این چیز خوبی برای هر دوی ما باشه...

آلبوس: گوش کن، کلی وسیله دارم که باید جمع کنم و تو هم شکی نیست که کلی دردسر برای کارهای وزارتخونه داری، پس...

هری: آلبوس، من می‌خوام که تو این پتو رو داشته باشی.

آلبوس: که باهاش چیکار کنم؟ پره‌ای بالدار با عقل جور در میاد بابا، شنل نامرئی هم منطقیه - اما این چیه واقعاً؟

هری به وضوح قلبش شکسته شده. به پسرش نگاهی می‌اندازد، محتاج به برقراری ارتباط با اوست.

هری: کمک می‌خوای؟ برای جمع کردن وسایلت. من همیشه عاشق این کار بودم. منظورم اینه که عاشق رفتن از پریوت درایو و برگشتن به هاگوارتز بودم. که... می‌دونم تو دوستش نداری اما...

آلبوس: برای تو بهترین مکان روی زمینه. خودم می‌دونم. یتیم بیچاره، عمو و خاله دورسلی‌ش براش قلدری می‌کردن...

هری: آلبوس، خواهش می‌کنم - میشه فقط -

آلبوس: ... پسر خاله‌ش دادلی بدبختش کرده بود، هاگوارتز نجاتش داد. می‌دونم بابا، همه‌ش رو می‌دونم.

هری: آلبوس پاتر، نمی‌خوام وارد این بازی بشم که راه انداختی.

آلبوس: یتیم بیچاره‌ای که رفت همه‌مون رو نجات بده. خب بنده اجازه دارم از طرف کل جامعه‌ی جادویی عرض کنم که چقدر قدردان

حرکات قهرمانانه‌ی جنابعالی هستیم. الان باید تعظیم کنیم یا به احترامتون بایستیم؟

هری: آلبوس، خواهش می‌کنم - تو می‌دونی که من هرگز دنبال قدرشناسی نبودم.

آلبوس: ولی الان همه‌ی وجود من قدردان شده - احتمالاً باید معجزه‌ی این پتوی کپک‌زده باشه که باعث شده...

هری: پتوی کپک‌زده؟

آلبوس: فکر کرده بودی چه اتفاقی می‌فته؟ می‌ایم همدیگه رو بغل می‌کنیم و به هم می‌گیم چقدر همیشه همدیگه رو دوست داشتیم؟ هان؟ هان؟

هری: (بالاخره آرامش خود را از دست می‌دهد) اصلاً می‌دونی چیه؟ دیگه من خودم رو مسئول ناراحتی‌های تو نمی‌دونم. حداقلش اینه که یه پدر بالاسرت هست. چون من نداشتم، می‌فهمی؟

آلبوس: اون وقت فکر کردی از بدشانسی‌ت بوده؟ من که این‌جوری فکر نمی‌کنم.

هری: دوست داشتی من مُرده بودم؟

آلبوس: نه! فقط دوست داشتم تو بابای من نبودی.

هری: (صورتش قرمز می‌شود) خب، وقت‌هایی هم هست که منم آرزو می‌کنم تو پسر من نبودی.

سکوت می‌شود. آلبوس سرش را تکان می‌دهد. مکث می‌کند. هری متوجه حرفی که زده می‌شود.

نه، منظورم این نبود که...

آلبوس: چرا. اتفاقاً منظورت دقیقاً همین بود.

هری: آلبوس، قضیه اینه که تو می‌دونی دقیقاً چطوری باید منو جوشی کنی...

آلبوس: حرف دلت بود بابا. و صادقانه بخوام بگم، اصلاً تو رو مقصر نمی‌دونم.

مکث هولناکی به وجود می‌آید.

بهتره دیگه الان منو تنها بذاری.

هری: آلبوس، خواهش میکنم...

آلبوس پتو را بلند می‌کند و آن را پرتاب می‌کند. پتو به معجون عشق رون برخورد می‌کند و باعث می‌شود کل پتو و تخت را آغشته به خود کند و دود کوچکی را ایجاد کند.

آلبوس: پس دیگه این پتو نه شانس برام میاره نه عشق.

آلبوس از اتاق خود بیرون می‌رود. هری به دنبالش می‌رود.

هری: آلبوس. آلبوس... خواهش میکنم...

پرده اول، صحنه هشت



رویا، کلبه‌ی روی صخره

صدای ضربه‌ی بزرگی شنیده می‌شود. به دنبال آن صدای بلند شکستن به گوش می‌رسد. دادلی دورسلی^۱، خاله پتونیا و عمو ورنون^۲ پشت یک تخت مخفی شده‌اند.

دادلی دورسلی: مامان، از این وضعیت خوشم نمی‌آید.

خاله پتونیا: می‌دونستم اینجا اومدنمون کار اشتباهیه. ورنون، ورنون. دیگه الان جایی نیست که بتونیم مخفی بشیم. حتی تا فانوس دریایی هم کلی راهه!

صدای ضربه‌ی بزرگ دیگری شنیده می‌شود.

عمو ورنون: تحمل داشته باش. تحمل داشته باش. هر چی که باشه، نمی‌تونه داخل اینجا بشه.

^۱ DUDLEY DURSLEY

^۲ UNCLE VERNON

خاله پتونیا:

ما رو طلسم کردن! این پسره ما رو طلسم کرده! اون طلسممون کرده! (به هری جوان نگاه می‌کند.) همه‌ی اینا تقصیر توئه. برگرد به لونه‌ت.

به محض اینکه عمو ورنون تفنگ خود را به دست می‌گیرد، هری جوان به سرعت و با نگرانی خود را کنار می‌کشد.

عمو ورنون:

هر کی که هستی، بهت اخطار می‌کنم - من مسلح‌ام.

صدای شکستن بسیار بلندی به گوش می‌رسد. و دراز پاشنه‌کنده می‌شود. هاگرید^۱ در وسط چارچوب در ایستاده و به همه‌ی آنها نگاهی می‌اندازد.

هاگرید:

نمی‌تونستین به فنجون چایی واسمون درست کنین؟ همچین سفر راحتی نداشتم.

دادلی دورسلی:

اینو نگاه.

عمو ورنون:

بیا عقب. بیا عقب. بیا پشت من، پتونیا. بیا پشت من، دادلی. الان این اسکرانگا رو می‌فرستم دنبال کارش.

هاگرید:

اسکارا-چی چی؟

هاگرید اسلحه‌ی عمو ورنون رو بلند می‌کند.

خیلی وقته از این چیزا ندیده بودم.

انتهای اسلحه را می‌پیچاند و آن را گره می‌زند.

حالا درست شد.

^۱ HAGRID

بعد حواسش با دیدن هری جوان پرت می‌شود.

هری پاتر.

سلام.

هری جوان:

هاگرید:

آخرین باری که دیدمت فقط یه بچه‌ی کوچولو بودی. وای، خیلی شبیه بابات شدی، ولی چشمت به مادرت رفته.

تو پدر و مادرم رو می‌شناختی؟

هری جوان:

هاگرید:

ادبم کجا رفته؟ تولدت حسابی مبارک. یه چیزی هم واست آوردم. البته فکر کنم یه جا روش نشسته باشم، ولی مزه‌ش خوبه.

از جیب کتش، یک کیک شکلاتی را بیرون می‌آورد که به وضوح له شده است. روی کیک با خامه‌ی سبز نوشته شده «تولدت مبارک هری».

تو کی هستی؟

هری جوان:

هاگرید:

(می‌خندد) درسته، هنوز خودم رو معرفی نکردم. من روبیوس هاگرید، کلیددار و نگهبان هاگوارتز هستم. (دور و اطراف خود را نگاه می‌کند). پس اون چایی چی شد؟ هان؟ اگر باهوش باشین، می‌فهمین که نباید به کسی که ازتون قوی‌تر هست، نه بگین.

هاگ‌چی چی؟

هری جوان:

هاگرید:

هاگوارتز. حتما همه چی رو در مورد هاگوارتز می‌دونی.

اه- نه متأسفانه.

هری جوان:

هاگرید:

متأسفی؟ اونا هستن که باید متأسف باشن! می‌دونستم نامه‌ها دستت نمی‌رسه ولی دیگه فکرش هم نمی‌کردم که چیزی در مورد هاگوارتز ندونی، دیگه واقعاً شورش رو درآوردن. تا حالا برای خودت سوال نشده بود که پدر و مادرت این چیزها رو از کجا یاد گرفتن؟

هری جوان:

چی رو یاد گرفتن؟

هاگرید نگاهی به عمو ورنون و بعد هم به هری جوان می‌اندازد.

هاگرید:

هری... تو یه جادوگری... تو باعث تغییر همه چیز شدی. تو معروف‌ترین جادوگر تو کل دنیایی.

سپس، درست از پشت اتاق، صدای زمزمه‌ای شنیده می‌شود.

صدایی که مشخص است متعلق به کیست. صدای ولدمورت...

هری پاتر.

پرده اول، صحنه نه



خانه‌ی هری و جینی پاتر، اتاق خواب

هری ناگهان بیدار می‌شود. در تاریکی شب نفس نفس می‌زند.

لحظه‌ای صبر می‌کند. خود را آرام می‌کند. و بعد ناگهان درد شدیدی را در پیشانی‌اش احساس می‌کند. زخم پیشانی‌اش. در اطرافش، جادوی سیاه در تکاپو است.

جینی: هری...

هری: چیزی نیست. تو بخواب.

جینی: لوموس.

اتاق با نور چوبدستی‌اش روشن می‌شود. هری به او نگاه می‌کند.

کابوس دیدی؟

هری: آره.

جینی: درباره‌ی چی؟

هری:

دورسلی‌ها... خب، اولش اونا بودن... بعد چیز دیگه‌ای شد.
مکت می‌کند. جینی به او نگاه می‌کند... سعی می‌کند حالت
چهره‌اش را بخواند.

جینی:

معجون خواب‌آور می‌خوای؟

هری:

نه. حالم خوبه. تو بخواب.

جینی:

به نظر نمیاد حالت خوب باشه.

هری چیزی نمی‌گوید.

(اضطرابِ هری را می‌بیند) حتماً برات سخت بوده... بعد از اون سر
و صدایی که ایموس دیگوری راه انداخت.

هری:

با عصبانیتش می‌تونم کنار بیام، ولی اینکه حرفش حقه برام
سخت‌تره. ایموس به خاطر من پسرش رو از دست داد...

جینی:

به نظرم این حرف، انصاف در حق خودت نیست...

هری:

... و هیچ چیزی هم نمی‌تونم بگم... به هیچ کس نمی‌تونم چیزی
بگم... البته، مگر اینکه حرف اشتباهی باشه...

جینی می‌داند منظور هری چه چیزی - یا در واقع چه کسی -
است.

جینی:

پس به خاطر همین که ناراحتی؟ شب قبل از هاگوارتز، اگه آدم
نخواد بره، هیچ وقت شب خوبی نیست. دادن اون پتو به آل، تلاش
خوبی بود.

هری: از اونجا به بعدش خیلی بد پیش رفت. حرف‌های بدی زدم، جینی...

جینی: شنیدم.

هری: و با این حال باهام حرف می‌زنی؟

جینی: چون می‌دونم وقتش که برسه بهش می‌گی که متأسفی. اینکه منظوری نداشتی. اینکه چیزی که گفتی... حرف‌های دلت رو پنهان کرد. می‌تونی باهاش روراست باشی، هری... اون فقط همین رو می‌خواد.

هری: فقط ای کاش اون بیشتر مثل جیمز یا لی‌لی بود.

جینی: (با لحنی خشک) نه دیگه، این قدر هم روراست نباش.

هری: نه، نمی‌خوام حتی یه ذره از وجودش عوض بشه... ولی می‌تونم اون دو تا رو درک کنم و...

جینی: آلبوس متفاوت و مگه این چیز خوبی نیست؟ و می‌دونی که وقتی نقاب هری پاتر رو به چهره داری، می‌تونه تشخیص بده. اون می‌خواد شخصیت واقعی‌ات رو ببینه.

هری: «حقیقت هم زیباست و هم وحشتناکه و برای همین وقتی آدم باهاش سر و کار داره باید خیلی احتیاط کنه.»
جینی با تعجب به او نگاه می‌کند.

دامبلدور اینو بهم گفت.

جینی: گفتن این جمله به یه بچه، خیلی عجیبه.

هری:

مگر اینکه معتقد باشی اون بچه باید برای نجات دنیا بمیره.
هری دوباره نفسش بند آمد... و تمام تلاشش را می کند تا به
پیشانی اش دست نزند.

جینی:

هری. چی شده؟

هری:

چیزی نیست. من خوبم. می فهمم چی می گی. سعی می کنم
بیشتر...

جینی:

زخمت درد می کنه؟

هری:

نه. نه. حالم خوبه. خب دیگه، نور چوبدستیت رو خاموش کن تا
یه کم بخوابیم.

جینی:

هری. از آخرین باری که زخمت درد گرفت چقدر گذشته؟
هری رویش را به سمت جینی برمی گرداند، قیافه اش گویای همه
چیز است.

هری:

بیست و دو سال.

پرده اول، صحنه ده



قطار سریع‌السیر هاگوارتز

آلبوس به سرعت در امتداد راهروی قطار پیش می‌رود.

رُز: آلبوس، دنبالت می‌گشتم...

آلبوس: من؟ چرا؟

رُز نمی‌داند چگونه جمله‌ای که می‌خواهد بگوید را جفت و جور کند.

رُز: آلبوس، اولای شروع سال چهارمه، و همین‌طور اولای شروع یه سال جدید برای ما. می‌خوام دوباره باهم دوست بشیم.

آلبوس: ما هیچ‌وقت باهم دوست نبودیم.

رُز: این‌طوری نگو! وقتی شیش سالم بود تو بهترین دوستم بودی!

آلبوس: این قضیه مال خیلی وقت پیش بود.

سعی می‌کند برود. رُز او را به داخل کوپه خالی می‌کشد.

رُز: شایعات رو شنیدی؟ چند روز پیش وزارتخونه شبیخون بزرگی زده. ظاهراً بابات به طرز شجاعت به خرج داده.

آلبوس: چطوری تو همیشه در مورد این چیزها می‌دونی و من نمی‌دونم؟

رُز: ظاهراً اون - جادوگری که بهش شبیخون زدن - تئودور نات^۱، فکر کنم - کلی وسایل دست‌ساز داشته که از قضا ناقض قوانین هم بودن و گُل سرسبد اون وسایل... یه زمان برگردان غیرقانونی بوده. اونم از نوع کاملاً پیشرفته‌ش. آلبوس به رُز نگاه می‌کند، حالا کم کم همه چیز دارد با عقل جور در می‌آید.

آلبوس: یه زمان برگردان؟ بابا یه زمان برگردان پیدا کرده؟

رُز: هیس! آره. می‌دونم. عالیه، مگه نه؟

آلبوس: مطمئنی؟

رُز: کاملاً.

آلبوس: حالا دیگه باید برم اسکورپیوس رو پیدا کنم.

آلبوس در امتداد راهروی قطار حرکت می‌کند. رُز دنبالش می‌کند، هنوز مصمم است حرف مورد نظرش را بزند.

رُز: آلبوس!

^۱ Theodore Nott

آلبوس قاطعانه و به سرعت بر می‌گردد.

آلبوس:

کی بهت گفته که باید با من حرف بزنی؟

رُز:

(به ناچار) خیلی خُب، شاید مامانت به بابام نامه داده باشه ولی این کارش فقط بخاطر این بوده که نگرانت بوده. و من فقط فکر کردم -

آلبوس:

تنهام بذار، رُز.

اسکورپیوس در کویچه‌ی همیشگی‌اش می‌نشیند. آلبوس اول وارد می‌شود، رُز هنوز در حال دنبال کردن او است.

اسکورپیوس:

آلبوس! اوه، سلام، رُز، چه بوییه میدی؟

رُز:

چه بوییه میدم؟

اسکورپیوس:

نه، منظورم این بود که چه بوی خوبی میدی، انگار بوی مخلوطی از گل‌های تازه و نون - تازه میدی.

رُز:

آلبوس، من اینجام، خیلی خُب؟ اگه بهم احتیاج داشتی.

اسکورپیوس:

منظورم، نون خوشمزه، نون خوب، نون... بوی نون مگه چشمه؟

رُز در حالی که دارد سرش را تکان می‌دهد، می‌رود.

رُز:

بوی نون مگه چشمه!

آلبوس:

همه جا رو دنبال گشتم...

اسکورپیوس:

و حالا پیدام کردی. دالی! به سختی داشتم مخفی میشدم. می‌دونی که دوست دارم اول از همه سوار قطار بشم. زُل زدن‌های مردم رو از خودم دور کنم. فریادهاشون رو. نوشتن «پسر لُرد ولدمورت» روی چمدونم رو. این یکی هیچ‌وقت تموم نمیشه. رُز واقعاً از من خوشش نیامد، مگه نه؟

آلبوس دوستش را محکم در آغوش می‌گیرد. لحظه‌ای به همین حال می‌ماند. اسکورپیوس از این کار متعجب شده است.

خیلی خب. سلام. آم. قبلاً هم همدیگه رو بغل کردیم؟ اشکالی نداره این کارو بکنیم؟ هر دو به طور ناشیانه‌ای یکدیگر را رها می‌کنند.

آلبوس:

فقط یه بیست چهار ساعتی رو گذروندم که بگی نگی مرموز بود.

اسکورپیوس:

مگه چه اتفاقی تو اون بیست چهار ساعت افتاد؟

آلبوس:

بعداً بهت میگم. باید از این قطار پیاده بشیم.

صدای سوت قطار می‌آید. قطار شروع به حرکت می‌کند.

اسکورپیوس:

دیگه دیر شده! قطار داره حرکت می‌کنه. سلام هاگوارتز!

آلبوس:

پس باید از قطار در حال حرکت پیاده بشیم.

ساحره فروشنده:

چیزی از چرخ دستی می‌خواین، عزیزانم؟

آلبوس پنجره‌ای را باز می‌کند و از آن بیرون می‌رود.

ساحره فروشنده:

پیراشکی کدو تنبل؟ کیک پاتیلی؟

اسکورپیوس:

آلبوس سوروس پاتر، این طرز نگاه عجیب رو می‌شناسم.

آلبوس:

سؤال اول. در مورد مسابقه سه جادوگر چی می‌دونی؟

اسکورپیوس:

(خوشحال) اووووه، یه آزمایشه! سه تا مدرسه، سه تا جادوگر انتخاب می‌کنن تا تو سه مرحله سر یه جام باهم مسابقه بدن. ربطش چیه؟

آلبوس:

یه گیک در نوع خود بی نظیری، می‌دونستی؟

اسکورپیوس:

آره.

آلبوس:

سؤال دوم. چرا مسابقه‌ی سه جادوگر بیست سال تمومه که دیگه برگزار نشده؟

اسکورپیوس:

آخرین مسابقه که بابای تو و یه پسر که اسمش سدрик دیگوری^۱ بود هم توش بودن – اونا تصمیم گرفتن که باهم پیروز بشن ولی جام یه رمزتاز بود – و اونا رفتن پیش ولدمورت. سدريك گشته شد. اونا هم دیگه بعدش بلافاصله مسابقه رو لغو کردن.

آلبوس:

خوبه. سؤال سوم. سدريك لازم بود گشته بشه؟ یه سؤال ساده، یه جواب ساده: نه، ولدمورت گفت «اون یکی اضافه‌ست، بکشش». اضافه. اون فقط بخاطر اینکه همراه پدرم بود و پدرم نتونست جونش رو نجات بده گشته شد – ما می‌تونیم. یه اتفاق اشتباهی قبلاً افتاده و ما قراره اون

^۱ CEDRIC DIGGORY

اتفاق اشتباه رو درست کنیم. قراره از یه زمان برگردان استفاده کنیم. قراره سدریک دیگوری رو برش گردونیم.

اسکورپیوس:

آلبوس، بنا به دلایلی که واضح هستن، من زیاد طرفدار زمان برگردان ها نیستم.

آلبوس:

وقتی ایמוس دیگوری سراغ زمان برگردان رو گرفت پدرم حتی منکر این شد که اصلاً همچین چیزهایی وجود دارن. اون به یه پیرمرد که فقط می خواست پسرش رو برگردونه دروغ گفت - کسی که عاشق پسرش بود. و اون بهش دورغ گفت چون براش مهم نبود - چون براش مهم نیست. همه دائم در مورد کارهای شجاعانه ای که بابا انجام داد صحبت می کنن. ولی اون یه سری اشتباهات هم انجام داده. در واقع، یه سری اشتباهات بزرگ. می خوام یکی از اون اشتباهات رو درست کنم. می خوام سدریک رو نجات بدیم.

اسکورپیوس:

خیلی خب، به نظر میاد هر چی که عقلتو سر جاش نگه داشته بوده، دیگه از بین رفته.

آلبوس:

من قراره این کار رو انجام بدم، اسکورپیوس. لازمه این کار رو انجام بدم. و تو هم خوب می دونی که این کار رو می کنم. اگه باهام نیای کاملاً گند میزنم. بجنب.

پوزخند می زند. و سپس خود را از پنجره بالا می کشد و ناپدید می شود. اسکورپیوس لحظه ای درنگ می کند. چهره اش را در هم می کند. و سپس خود را از پنجره بالا می کشد و مانند آلبوس ناپدید می شود.

پرده اول، صحنه یازده



سقف قطار سریع السیر هاگوارتز

باد از هر سویی صفیر می کشد و نیز بی/مان و شدید است.

اسکورپیوس: خب، حالا روی سقف یه قطاریم، سریعه، ترسناکه، خیلی خوش گذشت، حس می کنم خیلی چیزها درباره ی خودم فهمیدم، یه چیزی هم درباره ی تو فهمیدم، ولی...

آلبوس: اون طور که محاسبه کردم، به زودی به پل رودخونه می رسیم و بعد کافیه مسیر کوتاهی رو پیاده بریم تا به خونه ی سالمندان جادوگر و ساحره ی سنت آزوالد برسیم...

اسکورپیوس: به چی؟ به کجا؟ بین، منم مثل تو هیجان زده ام که برای اولین بار کله شقی می کنم... هورا... سقف قطار... حال می ده... ولی الان... ای داد بیداد.

اسکورپیوس چیزی را می بیند که به مذاقش خوش نمی آید.

آلبوس: اگه افسونه ضربه گیرمون کار نکنه، آب رودخونه جایگزین احتیاطی خیلی مفیده.

اسکورپیوس:

آلبوس. ساحره‌ی فروشنده.

آلبوس:

می‌خواهی برای سفرمون خوراکی بخری؟

اسکورپیوس:

نه. آلبوس. ساحره‌ی فروشنده داره میاد طرفمون.

آلبوس:

نه، ممکن نیست، ما که روی سقف قطار...

اسکورپیوس نگاه آلبوس را به جهت درست سوق می‌دهد، و حالا او می‌تواند ساحره‌ی فروشنده را ببیند که در حالی که چرخ‌دستی را هل می‌دهد، با آرامش و خونسردی نزدیک می‌شود.

ساحره‌ی فروشنده:

چیزی از چرخ‌دستی نمی‌خواین، عزیزانم؟ پیراشکی کدوتنبل؟ قورباغه‌ی شکلاتی؟ کیک پاتیلی؟

آلبوس:

اوه.

ساحره‌ی فروشنده:

مردم چیز زیادی راجع به من نمی‌دونن. کیک‌های پاتیلی منو می‌خرن... ولی هیچ‌وقت واقعاً به من توجه نمی‌کنن. یادم نمیاد آخرین بار کی بود که کسی اسمم رو پرسید.

آلبوس:

اسمت چیه؟

ساحره‌ی فروشنده:

یادم رفته. تنها چیزی که می‌تونم بهتون بگم اینه که زمانی که قطار سریع‌السیر هاگوارتز برای اولین بار راه‌اندازی شد... خودِ خانم آتالین گمبول این کار رو بهم پیشنهاد داد...

اسکورپیوس:

این اتفاق که مربوط به... ۱۹۰ سال پیشه. یعنی ۱۹۰ ساله که مشغول این کاری؟

ساحره‌ی فروشنده:

با این دست‌ها بیش از شش میلیون پیراشکی کدوتنبل ساختم. دیگه تو این کار وارد شدم. اما چیزی که مردم درباره‌ی پیراشکی‌های کدوتنبل متوجه نشدن اینه که چه راحت تبدیل به چیز دیگه‌ای می‌شن...

او یک پیراشکی کدوتنبل را برمی‌دارد. مانند یک نارنجک آن را پرتاب می‌کند. پیراشکی منفجر می‌شود.

و باورتون همیشه با شکلات‌های قورباغه‌ایم چی کار می‌تونم بکنم. هیچ‌وقت... هرگز... نداشتیم کسی قبل از رسیدن به مقصد، از این قطار پیاده بشه. بعضی‌ها سعی کردن... سیریوس بلک و رفقاش، فرد و جورج ویزلی. هیچ کدوم موفق نشدن. چون این قطار... دوست نداره کسی ازش پیاده بشه...

دستان ساحره‌ی فروشنده تغییرشکل داده و به میخ‌هایی بسیار تیز تبدیل شد. ساحره لبخند می‌زند.

پس لطفاً برگردین و بقیه‌ی سفر جای خودتون بشینین.

حق با تو بود، اسکورپیوس. این قطار جادویه.

آلبوس:

در این لحظه‌ی به‌خصوص از زمان، اصلاً خوش ندارم که حق با منه.

اسکورپیوس:

ولی منم درست گفتم... در مورد پل رودخونه... اون پایین آبه، وقتشه افسون ضربه‌گیر رو امتحان کنیم.

آلبوس:

آلبوس، این فکر بدیه.

اسکورپیوس:

آلبوس:

واقعاً؟ (لحظه‌ای تردید می‌کند، سپس متوجه می‌شود که زمان تردید گذشته است.) دیگه خیلی دیر شده. سه. دو. یک. مولر!

این ورد را در حالی که می‌پرد زیر لب می‌گوید.

آلبوس... آلبوس...

اسکورپیوس:

با درماندگی دوستش را نگاه می‌کند که پایین می‌افتد. به ساحره‌ی فروشنده نگاه می‌کند که در حال نزدیک شدن است. موهای ساحره ژولیده است. میخ‌های دستش فوق العاده تیز هستند.

خب، با اینکه قیافه‌ات خیلی بامزه شده، من باید دنبال دوستم برم.

بینی‌اش را با دست می‌گیرد، به دنبال آلبوس می‌پرد و در همین حال ورد را زیر لب می‌گوید.

مولر!

^۱ Molliare

پرده اول، صحنه دوازده



وزارت جادو، اتاق جلسه‌ی بزرگ

سیل عظیمی از جادوگران و ساحران صحنه را فرا گرفته است. آنها درست مانند تمام جادوگران واقعی مدام وراجی و پیچ می‌کنند. در میان آنها، جینی، دراگو و رون هستند. بالاتر از آنان هرمانینی و هری روی سکویی قرار دارند.

هرمانینی: نظمو رعایت کنید. نظمو رعایت کنید. باید حتماً طلسم سکوت اجرا کنم؟ (او با چوبدستی خود جمعیت را وادار به سکوت می‌کند). خوبه. به این جلسه‌ی عمومی فوق‌العاده خوش اومدین. خیلی خوشحالم که چنین جمعیت زیادی تونستن شرکت کنند. سال‌های زیادیه که دنیای جادوگری در صلح به‌سر می‌بره. از روزی که ولدمورت رو در جنگ هاگوارتز شکست دادیم بیست و دو سال می‌گذره و در کمال خوشحالی باید بگم نسل جدیدی در حال رشد هستند که ستیز زیادی رو تجربه نکرده‌اند. تا به امروز. هری.

هری: چند ماهی میشه که هم پیمانان ولدمورت در حال جنب و جوش هستند. غول‌های غارنشینی رو دنبال کردیم که از میان

اروپا می‌گذشتن، غول‌هایی که یاد گرفتن از دریا گذر کنن و گرگینه‌هایی که... خب متأسفانه باید بگم چند هفته پیش ردشون رو گم کردیم. نمی‌دونیم دارن کجا میرن و کی برای نقل مکان تشویقشون کرده، ولی اطلاع پیدا کردیم که در حال حرکت هستند و نگرانیم که معنی این عمل چی می‌تونه باشه. به همین خاطر از شما می‌پرسیم... اگر کسی چیزی دیده یا چیزی حس کرده، چوبدستیش رو بالا ببره. حرف‌های همه رو می‌شنویم. پروفیسور مک‌گوناگل... ممنونم.

**پروفیسور
مک‌گوناگل:**

وقتی از تعطیلات تابستان برگشتیم، به نظر می‌رسید به انبارهای معجون‌مون دستبرد زده شده، ولی مقدار زیادی از وسایل گم نشده؛ کمی پوست مار درختی آفریقایی و چند تا مگس بال توری. چیزی از بخش ممنوعه برده نشده. احتمالاً کار بدعنع بوده.

هرماینی:

ممنونم، پروفیسور. بررسی خواهیم کرد. (به اطراف اتاق نگاه میکند.) کس دیگه‌ای نیست؟ خیلی خب، خبر مهم‌تر اینکه - از زمانی که ولد‌مورت مرده چنین چیزی سابقه نداشته - زخم هری دوباره درد می‌کنه.

دراکو:

ولد‌مورت مرده. ولد‌مورت از دنیا رفته.

هرماینی:

درسته، دراکو. ولد‌مورت مرده، ولی تمام این اتفاقات باعث میشن که فکر کنیم امکان داره که ولد‌مورت یا بخشی ازش برگشته باشه.

این حرف او باعث واکنش حاضرین می‌شود.

هری: کار دشواریه، ولی باید این سؤال رو بپرسیم تا مطمئن بشیم. اونایی که علامت شوم دارن... چیزی حس کردین؟ حتی یه سوزش جزئی؟

دراکو: دوباره می‌خوانم علیه کسایی که علامت شوم دارن پیش‌داوری کنین، پاتر؟

هرماینی: نه، دراکو. هری فقط داره سعی می‌کنه...

دراکو: میدونی قضیه چیه؟ هری فقط می‌خواد عکسش دوباره توی روزنامه‌ها چاپ بشه. پیام امروز هر سال یک بار از برگشتن ولدمورت شایعه پراکنی می‌کنه...

هری: هیچ‌کدوم از اون شایعات گفته‌ی من نبوده.

دراکو: جداً؟ مگه همسرت ویراستار روزنامه‌ی پیام امروز نیست؟ جینی با عصبانیت قدمی به سوی او برمی‌دارد.

جینی: صفحات ورزشی!

هرماینی: دراکو، هری این مسئله رو به اطلاع وزارتخونه رسوند. و من... به عنوان وزیر سحر و جادو...

دراکو: یک رأی که صرفاً به‌خاطر اینکه دوستش هستی به‌دست آوردی. رون به سمت دراکو حمله‌ور شده و توسط جینی متوقف می‌شود.

رون: هوس کردی از من تو دهنی بخوری؟

دراکو:

قبول کن - شهرت اون روی شماها هم تأثیر میذاره. برای اینکه کاری کنین اسم پاتر دوباره توی دهن همه بیفته چه کاری بهتر از اینکه (دای هری را در می آورد) «زخمم درد می کنه، زخمم درد می کنه». خودتون می دونین معنی این حرف چیه... که شایعه پراکن ها دوباره فرصت پیدا می کنن تا پسر رو با این شایعات مسخره درباره ی اصل و نسبش بدنام کنن.

هری:

دراکو، هیچ کس نمی گه این قضایا ربطی به اسکورپیوس داره...

دراکو:

به نظر من یکی که این جلسه ریاکاریه. من میرم.

او از صحنه بیرون می رود و بقیه هم به دنبال او متفرق می شوند.

هرماینی:

نه، این راهش نیست... برگردین. ما به یه استراتژی نیاز داریم.

پرده اول، صحنه سیزده



خانه‌ی سالمندان جادوگر و ساحره‌ی سنت آزوآلد

هرج و مرج و جادو بی‌داد می‌کند. اینجا خانه‌ی سالمندان جادوگر و ساحره‌ی سنت آزوآلد است و به همان اندازه شگفت‌انگیز است که تصور می‌کنید. واکرها با جادو به حرکت درمی‌آیند. کامواهای بافندگی با افسون درهم و برهم شده‌اند، و پرستاران مرد مجبور شده‌اند تانگو برقصند.

این‌ها مردمانی هستند که از بار مسئولیت دلیل داشتن برای انجام جادو خلاص شده‌اند و در عوض، این جادوگران و ساحران فقط برای سرگرمی جادو می‌کنند و چه لذتی نیز می‌برند.

آلبوس و اسکورپیوس وارد می‌شوند. با حیرت به اطراف خود نگاه می‌کنند و اگر صادق باشیم، کمی ترسیده‌اند.

آم، ببخشید... ببخشید. ببخشید!

آلبوس

و اسکورپیوس:

اسکورپیوس:

خیلی خب، اینجا چقدر بی حساب و کتابه.

آلبوس:

ما دنبال ایموس دیگوری می گردیم.

ناگهان سکوت همه جا را فرا می گیرد. همه چیز بی درنگ ثابت و کمی افسرده کننده می شود.

خانم بافنده:

شما پسرها با اون پیرمرد فلک زده چیکار دارین؟

دلفی با لبخندی ظاهر می شود.

دلفی:

آلبوس؟ آلبوس! اومدی؟ چقدر فوق العاده! بیا و به ایموس سلام کن!

پرده اول، صحنه چهارده



خانه‌ی سالمندان جادوگر و ساحره‌ی سنت آزوآلد، اتاق ایموس

ایموس با قیافه‌ی آزرده به اسکوریپوس و آلبوس نگاه می‌کند. دلفی در حال تماشای هر سه‌ی آن‌هاست.

ایموس: بذارین ببینم درست فهمیدم. تو اتفاقی یه گفتگو رو شنیدی... گفتگویی که اصلاً حق نداشتی بشنوی... و بعد تصمیم گرفتی... بدون اینکه کسی بهت بگه، در واقع بدون اجازه... در کاری که بهت مربوط نیست دخالت کنی، اونم دخالت شدید.

آلبوس: پدرم بهتون دروغ گفت... می‌دونم که دروغ گفته. اونا یه زمان برگردان دارن.

ایموس: معلومه که دارن. حالا دیگه می‌تونن بری.

آلبوس: چی؟ نه. ما اومدیم اینجا که کمک کنیم.

ایموس:

کمک کنین؟ آخه دو تا نوجوون کوچیک به چه دردم می خورن؟

آلبوس:

پدرم ثابت کرد که آدم لازم نیست یه بزرگسال باشه تا دنیای جادویی رو تغییر بده.

ایموس:

پس چون یه پاتری، باید اجازه بدم وارد این قضیه بشی؟ یعنی پشتت به نام مشهورت گرمه؟

آلبوس:

نه!

ایموس:

یه پاتر که توی گروه اسلیترینه... بله، در موردت شنیدم... و تازه یه مالفوی هم با خودش آورده... یه مالفوی که ممکنه پسر ولدمورت باشه؟ از کجا معلوم دستت آلوده به جادوی سیاه نباشه؟

آلبوس:

ولی...

ایموس:

اطلاعاتت بدیهی بود ولی اینکه تأیید کردی مفید بود. درسته، پدرت دروغ گفت. حالا برین. هر دوتون. و دیگه بیشتر از این وقتم رو تلف نکنین.

آلبوس:

(با قدرت و استواری) نه، شما باید به حرفم گوش کنین، خودتون هم گفتین که... خون آدم‌های زیادی به گردن پدرمه. بذارین کمکتون کنم اینو تغییر بدین. اجازه بدین یکی از اشتباهاتش رو اصلاح کنم. به من اعتماد کنین.

ایموس:

(صدایش بالا می‌رود) مگه نشنیدی چی گفتم، پسر؟ من دلی‌لی نمی‌بینم که بهت اعتماد کنم. پس از اینجا برو. همین حالا. وگرنه مجبورت می‌کنم بری.

به طور تهدیدآمیزی چوبدستیش را بالا می‌آورد. آلبوس به چوبدستی نگاه می‌کند... دلسرد می‌شود... ایموس روحیه‌اش را خرد کرده است.

اسکورپیوس: بیا بریم، رفیق، اگه ما یه چیزو خوب بلد باشیم اینه که بدونیم کجا حضورمون مایه‌ی مزاحمته.

آلبوس مایل به رفتن نیست. اسکورپیوس دست او را می‌کشد. او رویش را برمی‌گرداند و هر دو شروع به رفتن می‌کنند.

دلفی: من یه دلیل به ذهنم میاد که چرا باید بهشون اعتماد کنی، عمو. آن‌ها از حرکت باز می‌ایستند.

اونا تنها کسانی هستن که حاضر شدن داوطلبانه کمک کنن. اونا حاضرن شجاعانه خودشون رو به خطر بندازن تا پسر تو برگردونن پیشته. در واقع، من کاملاً مطمئنم که حتی برای اومدن به اینجا خودشون رو به خطر انداختن...

ایموس: آخه پای سدрик در میونه...

دلفی: و مگه شما نگفتی که داشتن یه خودی داخل وزارتخونه می‌تونه مزیت فوق العاده‌ای باشه؟

دلفی بالای سر ایموس را می‌بوسد. ایموس به دلفی نگاه می‌کند، و سپس رویش را برمی‌گرداند تا به دو پسر نگاه کند.

ایموس: چرا؟ شما چرا می‌خوااین خودتون رو خطر بندازین؟ این کار چه نفعی براتون داره؟

آلبوس:

من می‌دونم اضافی بودن چه حسی داره. پسر شما حقش نبود کشته بشه، آقای دیگوری. ما می‌تونیم کمکتون کنیم پسش بگیری.

ایموس:

(بالاخره احساساتش بروز پیدا می‌کند) پسر... پسر... بهترین اتفاق تمام عمرم بود... و حق با توئه، این بی‌عدالتی بود... یه بی‌عدالتی فاحش. اگه مصمم و جدی باشین...

آلبوس:

ما کاملاً مصمم هستیم.

ایموس:

این کار خطرناکه.

آلبوس:

می‌دونیم.

اسکورپیوس:

واقعاً می‌دونیم؟

ایموس:

دلفی... اگه آمادگیش رو داری شاید بهتر باشه همراهشون بری؟

دلفی:

باشه، عمو، اگه باعث خوشحالی شما می‌شه.

او به آلبوس لبخند می‌زند، آلبوس نیز در جواب لبخندی می‌زند.

ایموس:

متوجه هستین که، حتی به‌دست آوردن زمان برگردان جونتون رو به خطر میندازه.

آلبوس:

ما حاضریم جونمون رو به خطر بندازیم.

اسکورپیوس:

واقعاً حاضریم؟

ایموس:

(با جدیت) امیدوارم تواناییش رو داشته باشین.

پرده اول، صحنه پانزده



خانه‌ی هری و جینی پاتر، آشپزخانه

هری، رون، هرمانینی و جینی نشسته‌اند و با هم غذا می‌خورند.

هرمانینی: بارها به دراکو گفتم... هیچ‌کس توی وزارتخونه در مورد اسکورپیوس چیزی نگفته. شایعات از ما نشأت نگرفتن.

جینی: من براش نامه نوشتم... بعد از اینکه آستوریا رو از دست داد... توی نامه ازش پرسیدم چه کاری از دستمون بر میاد. گفتم شاید... چون اسکورپیوس با آلبوس دوستی نزدیکی داره... شاید اسکورپیوس بخواد بخشی از تعطیلات کریسمس خونه‌ی ما بمونه یا... جغدم با نامه‌ای برگشت که فقط یه جمله بود: «به شوهرت بگو این ادعاها در مورد پسر رو برای همیشه رد کنه.»

هرمانینی: ذهنش زیادی مشغوله.

جینی: داغونه... داغون و غصه‌دار.

رون: منم برای از دست دادن همسرش متأسفم ولی وقتی هرمانینی رو متهم می‌کنه به... خب... (به هری در آن سوی میز نگاه می‌کند).

اوی حواست کجاست، همون طور که من همیشه به خانم گفتم، ممکنه چیز خاصی نباشه.

هرماینی: خانم؟

رون: شاید غول‌های غارنشین دارن به یه مهمونی می‌رن، غول‌ها هم به یه عروسی، شاید کابوس‌های تو هم به خاطر نگرانیت در مورد آلبوس باشه، و درد گرفتن زخم هم احتمالاً به خاطر اینه که داری پیر می‌شی.

هری: دارم پیر می‌شم؟ دستت درد نکنه، رفیق.

رون: باور کن، من دیگه هر وقت می‌خوام بشینم یه صدای «اوف» از خودم در میارم. یه صدای «اوف» و پام... مشکلی که با پام دارم... می‌تونم راجع به دردی که پام داره ترانه‌سرایی کنم... شاید زخم تو هم همین جوریه.

جینی: تو چرت و پرت زیاد می‌گی.

رون: اینو تخصص خودم می‌دونم. یکی این، یکی هم انواع زیاد قوطی‌های خوراکی جیم‌شو که اختراع کردم. و عشقی که نسبت به همه‌ی شما دارم. حتی جینی لاغر مردنی.

جینی: اگه مواظب رفتارت نباشی به مامان می‌گم، رونالد ویزلی.

رون: نمی‌گی.

هرماینی: اگه بخشی از ولدمورت زنده مونده باشه، حالا به هر شکلی که باشه، باید آماده باشیم. و من می‌ترسم.

جینی:

منم می ترسم.

رون:

هیچی منو نمی ترسونه. البته به جز مامان.

هرماینی:

جدی می گم، هری، من در این مورد مثل کورنلیوس فاج عمل نمی کنم. چشمم رو به روی این نشانه ها نمی بندم. و برامم مهم نیست با این کار پیش دراکو مالفوی محبوبیتم رو از دست بدم.

رون:

تو که هیچ وقت محبوبیت چندانی نداشتی، درست نمی گم؟

هرماینی نگاه تند و تیزی به رون انداخت و سعی کرد او را بزند
اما رون با چابکی جا خالی می دهد.

به هدف نخورد!

جینی رون را می زند. رون دردش می آید و خود را عقب می کشد.

به هدف خورد. چه جور هم به هدف خورد.

ناگهان جغدی وارد اتاق می شود. به سوی پایین شیرجه می زند و
نامه ای را روی بشقاب هری می اندازد.

هرماینی:

الان برای او مدن جغد کمی دیر وقته، نه؟

هری نامه را باز می کند. با خواندن آن شگفت زده می شود.

هری:

از طرف پروفیسور مک گوناگله.

جینی:

چی نوشته؟

چهره ی هری حالت خود را از دست می دهد.

هری: جینی، در مورد آلبوسه... آلبوس و اسکورپیوس... اصلاً به مدرسه
نرسیدن. گم شدن.

پرده اول، صحنه شانزده



خیابان وایت‌هال، انبار

اسکورپیوس به بطری چپ چپ نگاه می‌کند.

اسکورپیوس: پس یعنی همین جوری بخوریمش؟

آلبوس: اسکورپیوس، واقعا لازمه برای تو که سوپر متخصص و گیک معجون‌ها هستی، توضیح بدم که معجون مرکب پیچیده چیکار میکنه؟ به لطف آماده‌سازی قبلی هوشمندانه‌ی دلفی، قراره این معجون رو بخوریم و تغییر شکل بدیم و بعد هم بصورت مبدل وارد وزارت سحر و جادو بشیم.

اسکورپیوس: باشه. حالا دو سؤال پیش میاد، درد داره؟

دلفی: تا جایی که من می‌دونم، خیلی.

اسکورپیوس: ممنون. بهتر بود بدونم. سؤال دوم: هیچ کدوم از شما می‌دونین معجون مرکب پیچیده چه مزه‌ای میده؟ چون من شنیدم که مزه‌ی ماهی میده و اگه واقعا این جوری باشه که من همون لحظه

بالا میارم. ماهی به من نمی‌سازه. هرگز نمی‌ساخت و هرگز هم نخواهد ساخت.

دلفی:

باشه، فهمیدیم. (معجون را یک نفس می‌نوشد). مزه‌ی ماهی نمیده. (به طرز دردناکی شروع به تغییر شکل می‌کند). راستش رو بخوای مزه‌ش خیلی هم خوبه. درد داره اما... (با صدای بلندی آروغ می‌زند). بگیرش. یه ته مزه‌ی تند ماهی داره. (دوباره آروغ می‌زند و تبدیل به هرماینی می‌شود).

آلبوس:

باشه، خیلی – وای.

اسکورپیوس:

دوباره منم میگم وای.

دلفی/هرماینی:

اصلاً احساس نکردم که چطوری – حتی صدام هم شبیه اون شده! پس سه باره منم میگم وای.

آلبوس:

درسته. حالا نوبت منه.

اسکورپیوس:

نه، راه نداره اصلاً و ابدًا. اگه قراره این کارو بکنیم (یک عینک خیلی آشنا را با لبخندی به صورت می‌زند)، پس باید با هم این کارو بکنیم.

آلبوس:

سه، دو، یک.

با هم قورت می‌دهند.

نه، خوبه. (از درد به خود می‌پیچد). یه ذره کمتر خوبه.

هر دو شروع به تغییر شکل می‌کنند و درد می‌کشند.

آلبوس به رون تغییر شکل می‌دهد و اسکورپیوس به هری تبدیل می‌شود.

هر دو نگاهی به هم می‌اندازند. سکوتی شکل می‌گیرد.

آلبوس/رون: فکر کنم اوضاع یه کم عجیبی پیش رومون باشه، نه؟

اسکورپیوس/هری: (به شدت از این وضعیت لذت می‌برد و محو نقش‌اش شده است)

برو توی اتاق. یه راست برو توی اتاق. پسر بی‌نهایت و فوق‌العاده بدی بودی.

آلبوس/رون: (با خنده می‌گوید): اسکورپیوس...

اسکورپیوس/هری: (ردایش را روی شانه‌هایش می‌اندازد) ایده‌ی خودت بود که من بشم این و تو بشی رون! فقط می‌خوام قبل از اینکه بریم، یه کم بخندیم... (و با صدای بلندی آروغ می‌زند). خب، این یکی دیگه خیلی ضایع بود.

آلبوس/رون: میدونی، دایی رون خوب مخفی می‌کنه ولی یه کم داره شکم در میاره.

دلفی/هرماینی: فکر نمی‌کنین که دیگه باید بریم؟

وارد خیابان می‌شوند. داخل اتاق تلفن می‌روند. شماره ۶۲۴۴۲ را شماره‌گیری می‌کنند.

اتاق تلفن: خوش‌آمدی، هری پاتر. خوش‌آمدی، هرماینی گرنجر. خوش‌آمدی، رون ویزلی.

با پایین رفتن اتاق تلفن به درون زمین، همگی لبخند می‌زنند.

پرده اول، صحنه هفده



وزارت سحر و جادو، اتاق جلسه

هری، هرمانینی، جینی و دراکو داخل اتاق کوچکی با اضطراب راه می‌روند.

دراکو: همه‌ی جاها رو کامل گشتیم؟

هری: اداره‌ی من یه بار گشته و الان دوباره دارن می‌گردن...

دراکو: و ساحره‌ی فروشنده نمی‌تونه هیچ اطلاعات به درد بخوری بهمون بده؟

هرمانینی: ساحره‌ی فروشنده فوق‌العاده عصبانیه. همه‌ش هی داره از مایوس کردن آتالین گمبول حرف می‌زنه. روی رکورد فرستادن بچه‌ها به هاگوارتزش خیلی افتخار می‌کرد.

جینی: اجرای هیچ نوع جادویی توسط مشنگ‌ها مخایره شده؟

هرمانینی: تا حالا که نه. من به نخست وزیر مشنگ‌ها هم اطلاع دادم و اونم این اطلاعات رو برای گزارش آدم‌ربایی رد کرده. یه جورایی شبیه طلسم هست، مگه نه؟

دراکو:

پس حالا برای پیدا کردن بچه هامون باید دست به دامن مشنگ‌ها بشیم؟ نکنه در مورد زخم هری هم بهشون گفتی؟

هرماینی:

ما خیلی به ندرت از مشنگ‌ها درخواست کمک کردیم. ضمناً هیچ کس نمی‌دونه زخم هری چه ارتباطی به این ماجرا می‌تونه داشته باشه، اما مطمئناً مسئله‌ایه که کاملاً جدی می‌گیریمش. کارآگاه‌های ما در حال حاضر دارن از تمام کسانی که توی جادوی سیاه سابقه دارن پرس و جو می‌کنن و -

دراکو:

این مسئله هیچ ربطی به مرگ‌خوارها نداره.

هرماینی:

من مثل تو نمی‌تونم انقدر مطمئن باشم.

دراکو:

بدون دلیل حرف نمی‌زنم، دارم حقیقت رو میگم. اون ابله‌هایی که تو این دوره زمونه دنبال جادوی سیاهن... جرئت نمی‌کنن به پسر من که یه مالفویه نزدیک بشن.

هری:

مگر اینکه یه چیز جدیدی اون بیرون سر بلند کرده باشه، چیزی که -

جینی:

من با دراکو موافقم. اگه قضیه آدم‌ربایی باشه - دزدیدن آلبوس رو می‌تونم بفهمم، ولی دزدیدن هر دوی اونا با هم...

هری نگاهش را به جینی خیره می‌کند و متوجه می‌شود که او از هری می‌خواهد که چه چیزی را مطرح کند.

دراکو:

ضمن اینکه اسکورپیوس پیشرو نیست، دنبال‌کننده‌س، برخلاف همه‌ی چیزهایی که سعی کردم براش درونی کنم. پس شکی

نیست که این آلبوس بوده که اون رو از قطار بیرون برده و سؤال
من اینکه که اونو کجا ممکنه بُرده باشه؟

جینی: هری، هم تو می‌دونی و هم من، که این دو تا فرار کردن.

دراکو متوجه نگاه خیره‌ی این زوج به یکدیگر می‌شود.

دراکو: چیزی می‌دونی؟ پس چرا بهمون نمیگی؟

سکوت می‌شود.

هر نوع اطلاعاتی رو که دارین مخفی می‌کنین، توصیه می‌کنم
همین الان مطرح کنین.

هری: روز قبل از این اتفاق، من و آلبوس با هم بحثمون شد.

دراکو: و...

هری درنگی می‌کند و سپس شجاعانه چشم در چشم دراکو
می‌شود.

هری: و بهش گفتم که وقت‌هایی بود که من آرزو می‌کردم که تو پسر
نبودی.

سکوت دیگری برقرار می‌شود. سکوتی قدرتمندتر. و سپس دراکو
قدمی سهمگین به سمت هری برمی‌دارد.

دراکو: اگه بلایی سر اسکورپیوس بیاد...

جینی بین هری و دراکو می‌آید.

جینی: بیخود تهدید نکن دراکو، لطفاً این کارو نکن.

دراکو:

(فریاد می‌زند) پسر من گم شده!

جینی:

(به همان میزان فریاد می‌زند) مال منم همینطور!

دراکو متوجه نگاهش می‌شود. فضای اتاق واقعا احساسی می‌شود.

دراکو:

(لبش کج می‌شود، درست مانند پدرش می‌شود) اگر به طلا نیاز دارین... هر چیزی که مالفوی‌ها دارن... اون تنها وارث منه... تنها باقی‌مونده از خانواده‌مه.

هرماینی:

وزارتخونه کلی منابع داره، ممنونم دراکو.

دراکو تصمیم به ترک اتاق می‌کند. متوقف می‌شود. به هری نگاهی می‌اندازد.

دراکو:

برام هیچ اهمیتی نداره که چیکارها کردی و کی‌ها رو نجات دادی، تو یه نفرین دائمی روی خانواده من هستی، هری پاتر.

پرده اول، صحنه هجده



وزارت سحر و جادو، راهرو

اسکورپیوس/هری: حالا مطمئنی که اون توئه؟

نگهبانی از کنارشان رد می‌شود. اسکورپیوس/هری و دلفی/هرماینی سعی می‌کنند حفظ ظاهر کنند.

بله، جناب وزیر، من با قاطعیت فکر می‌کنم این مسئله‌ایه که وزارتخونه باید به خوبی روش فکر کنه، بله.

نگهبان: (در حالی که سرش را به نشانه سلام تکان می‌دهد) جناب وزیر.

دلفی/هرماینی: اجازه بده با هم روش فکر کنیم.

نگهبان می‌رود، آن‌ها نفس راحتی می‌کشند.

این فکر عَموم بود که از محلول راستی استفاده کنیم... اونو توی نوشیدنی یکی از مقامات وزارتخونه ریختیم که برای ملاقاتش اومده بود. اون بهمون گفت که زمان برگردان رو

نگه داشتن و حتی بهمون گفت که کجا... دفتر شخص وزیر
سحر و جادو.

او به دری اشاره می‌کند. ناگهان صدایی را می‌شنوند.

هرماینی: (از بیرون صحنه) هری... باید در موردش حرف بزنیم...

هری: (از بیرون صحنه) چیزی نیست که بخوایم در موردش حرف
بزنیم.

دلفی/هرماینی: وای، نه.

آلبوس/رون: هرماینیه. و بابام.

دلهره‌ای ناگهانی و فراگیر آن‌ها را در بر می‌گیرد.

اسکورپیوس/هری: خیلی خب. یه مخفیگاه. هیچ مخفیگاهی نیست. کسی
افسون نامرئی‌کننده‌ای بلده؟

دلفی/هرماینی: بریم... توی دفترش؟

آلبوس/رون: داره به سمت دفترش میاد.

دلفی/هرماینی: جای دیگه‌ای نیست که بریم.

سعی می‌کند در را باز کند. دوباره سعی می‌کند.

هرماینی: (از بیرون صحنه) اگه با من یا جینی در موردش صحبت
نکنی...

اسکورپیوس/هری: عقب وایسین. الوهومورا^۱

^۱ Alohomora

چوبدستیش را به سمت در نشانه می‌گیرد. در روی لولا
می‌چرخد و باز می‌شود. با خوشحالی پوزخندی می‌زند.

آلبوس. نذار بیاد تو. حتماً تو باید وایسی.

هری:

(از بیرون صحنه) چه حرفی برای گفتن هست؟

آلبوس/رون:

من. چرا؟

دلفی/هرماینی:

خب، ما دو تا که نمی‌تونیم باشیم، می‌تونیم؟ ما خود اوناایم.

هرماینی:

(از بیرون صحنه) مسلماً حرفی که بهش زدی اشتباه بود...
ولی... اینجا موضوعات بیشتری هست که باید در نظر
گرفت...

آلبوس/رون:

ولی من نمی‌تونم... نمی‌تونم...

شلوغی کوچکی در می‌گیرد و بعد در نهایت آلبوس/رون
بیرون در می‌ایستد و در همین حال هرماینی و هری از
بیرون وارد صحنه می‌شوند.

هری:

هرماینی، ممنون که نگرانی ولی اصلاً نیازی نیست...

هرماینی:

رون؟

آلبوس/رون:

خوب غافلگیرت کردم!!!

هرماینی:

اینجا چیکار می‌کنی؟

آلبوس/رون:

مگه یه مرد برای دیدن زنش بهانه‌ای لازم داره؟

محکم هرماینی را می‌بوسد.

هری:

من باید برم.

هرماینی:

هری. می‌خوام بگم که... هر چی که دراکو بگه... چیزهایی که به آلبوس گفتی... به نظرم اینکه فکرتو مشغولش کنی فایده‌ای برای هیچ‌کس نداره.

آلبوس/رون:

اوه، دارین در مورد این صحبت می‌کنین که هری گفت گاهی اوقات آرزو می‌کنه کاش من... (حرفش را اصلاح می‌کند) آلبوس پسرش نبود.

هرماینی:

رون!

آلبوس/رون:

بهتره آدم حرف دلشو بیرون بریزه، من همیشه همینو میگم...

هرماینی:

بالاخره می‌فهمه... همه‌ی ما حرف‌هایی می‌زنیم که حرف دلمون نیست. خودش می‌دونه.

آلبوس/رون:

ولی اگه بعضی وقت‌ها حرف‌هایی بزنینم که حرف دلمون باشه... اون وقت چی؟

هرماینی:

رون، باور کن الان وقت این حرف‌ها نیست.

آلبوس/رون:

البته که نیست. خداحافظ، عزیزم.

آلبوس/رون رفتن هرماینی را تماشا می‌کند، به این امید که از دفتر خود رد شده و دور می‌شود. ولی البته که رد نمی‌شود. می‌دود تا قبل از اینکه هرماینی وارد دفترش شود راه او را سد کند. یک بار راه او را سد می‌کند، و بعد دوباره

راه او را سد می‌کند، و برای این کار باسن خود را حرکت می‌دهد.

هرماینی: چرا جلوی دفترم رو گرفتی؟

آلبوس/رون: من جلوی چیزی رو نگرفتم.

هرماینی دوباره به سمت در می‌رود، او دوباره جلویش می‌ایستد.

هرماینی: چرا دیگه. بذار برم توی اتاقم، رون.

آلبوس/رون: بیا یه بار دیگه بچه‌دار بشیم.

هرماینی سعی می‌کند با چالاکی از او رد شود.

هرماینی: چی؟

آلبوس/رون: یا اگه بچه‌دار نشیم، یه تعطیلات بریم. من یه بچه می‌خوام یا یه تعطیلات و در این مورد اصرار می‌کنم. بعداً در موردش صحبت کنیم، عزیزم؟

هرماینی برای آخرین بار سعی می‌کند وارد اتاق شود، او با یک بوسه راهش را سد می‌کند. این تبدیل به یک کشمکش کامل می‌شود.

مثلاً شاید همراه با یه نوشیدنی توی پاتیل درزدار؟ دوستت دارم.

هرماینی:

(نرم می‌شود) اگه بازم گلوله‌ی بوگندویی این تو باشه، کاری می‌کنم که مرلین هم نتونه به دادت برسه. باشه. به هر حال الان قراره مشنگ‌ها رو از آخرین وضعیت باخبر کنیم.

هرماینی از صحنه خارج می‌شود. هری نیز با او خارج می‌شود.

آلبوس/رون رویش را به سمت در برمی‌گرداند. هرماینی دوباره وارد صحنه می‌شود، این بار به تنهایی.

یه بچه... یا... یه تعطیلات؟ بعضی روزها تو حال خودت نیستی، می‌دونستی؟

آلبوس/رون:

برای همین با من ازدواج کردی دیگه، مگه نه؟ شوخ طبعی شیطننت آمیزم.

هرماینی دوباره از صحنه خارج می‌شود. آلبوس/رون می‌خواهد در را باز کند اما دوباره هرماینی وارد می‌شود، او نیز در را می‌بندد.

هرماینی:

بوی ماهی میاد. مگه بهت نگفتم دیگه از اون ساندویچ‌های ماهی انگشتی نخور.

آلبوس/رون:

حق با توئه.

هرماینی از صحنه خارج می‌شود. او بررسی می‌کند که هرماینی رفته باشد و در حالی که در را باز می‌کند نفس راحتی می‌کشد.

پرده اول، صحنه نوزده



وزارت سحر و جادو، دفتر هرمانینی

اسکورپیوس/هری و دلفی/هرمانینی در سمت دیگر در اتاق کار هرمانینی منتظر ایستاده اند که در همان لحظه آلبوس/ارون وارد می شود و از خستگی روی زمین می افتد.

آلبوس/ارون: همه این اتفاق ها خیلی عجیب.

دلفی/هرمانینی: کارت عالی بود. خوب جلوش رو گرفتی.

اسکورپیوس/هری: نمی دونم بزنم قدت یا به خاطر اینکه پونصد بار زن داییت رو بوسیدی بهت اخم کنم!

آلبوس/ارون: رون آدم خیلی خونگرمیه. می خواستم حواسش رو پرت کنم، اسکورپیوس. و موفق هم شدم.

اسکورپیوس/هری: بعد هم اون حرفی که بابات زد...

دلفی/هرمانینی: پسرها... الان هرمانینی برمی گرده - زیاد وقت نداریم.

آلبوس/ارون: (خطاب به اسکورپیوس/هری) مگه شنیدی؟

دلفی/هرماینی:

هرماینی یه زمان برگردان رو کجا ممکنه مخفی کنه؟ (اطراف/اتاق را می‌گردد، متوجه قفسه‌های کتاب می‌شود). قفسه‌های کتاب رو بگردین.

جستجو را آغاز می‌کنند. اسکورپیوس/هری با نگرانی به دوستش نگاهی می‌اندازد.

اسکورپیوس/هری:

برای چی به من نگفتی؟

آلبوس/رون:

بابام برگشته بهم گفته‌ای کاش من پسرش نبودم. به نظرت شروع جالبی برای گفتگومون می‌تونست باشه؟

اسکورپیوس/هری در حال تلاش برای پیدا کردن پاسخی مناسب است.

اسکورپیوس/هری:

می‌دونم که اون جریان ولدمورت واقعیت نداره... و می‌دونی... ولی بعضی وقت‌ها، فکر می‌کنم بابام داره به این فکر می‌کنه که: چی شد من همچین بچه‌ای رو وارد این دنیا کردم؟

آلبوس/رون:

بازم شرف داره به بابای من. مطمئنم بیشتر وقت‌ها داره به این فکر می‌کنه که: چطور می‌تونم این بچه رو پس بدم؟

دلفی/هرماینی تلاش می‌کند اسکورپیوس/هری را به سمت قفسه بکشانند.

دلفی/هرماینی:

شاید بهتر باشه الان به مشکل فعلیمون برسیم.

اسکورپیوس/هری:

منظورم اینه که یه دلی لی هست که ما با هم دوست شدیم، آلبوس... یه علتی داشت که ما همدیگه رو پیدا کردیم،

می‌دوننی چی میگم؟ و علتش هر چیزی که باشه، این
ماجرای جویی در مورد اینه که...

سپس نگاهش به کتابی در قفسه می‌افتد که باعث می‌شود
/خم کند.

کتاب‌های این قفسه‌ها رو دیدین؟ کتاب‌های خیلی خفنی
اینجاس. کتاب‌های ممنوعه، کتاب‌های طلسم شده.

آلبوس/هری: چگونه ذهن اسکورپیوس را از مشکلات سخت احساسی
منحرف کنیم. او را به یک کتابخانه ببرید.

اسکورپیوس/هری: همه‌ی کتاب‌های بخش ممنوعه و یه سری کتاب دیگه
اینجاس. «شیطانی‌ترین جادوها». «دوستان قرن پانزدهم». «غزل‌های یک جادوگر» - این کتاب حتی توی هاگوارتز هم
مجاز نیست!

آلبوس/رون: «سایه‌ها و ارواح». «راهنمای تاجریزی ارتباط با مردگان».

دلفی/هرماینی: اینا کم کتاب‌هایی نیستن واسه خودشون، مگه نه...

آلبوس/رون: «تاریخچه حقیقی جادوی عقیق». «طلسم شکنجه‌گر و
راهنمای سوءاستفاده از آن».

اسکورپیوس/هری: اینجا رو نیگا. اوه. «چشمان من و راهنمای دیدن فرای چشم
درون» اثر سیبل تریلانی. یه کتاب پیشگویی. هرماینی
گرنجر از پیشگویی متنفره. خیلی جالبه. این یه کشف...

کتاب را از قفسه بیرون می‌کشد. کتاب بصورت طاق باز زمین
می‌افتد و شروع به صحبت می‌کند.

کتاب:

بخش اول، دهم است، نشانه‌ای دلسردکننده.

آن را دره پیدا خواهید کرد ولی در ره نیست.

اسکورپیوس/هری:

عجب. کتابی که حرف میزنه. یه کم عجیبه.

کتاب:

بخش دوم، در میان ضمیر آدمیان، متکبرترین است.

تو نیستی، او نیست، نه ما و نه آنها.

و بخش سوم، هم دامی است برای ماهی و هم مسیری جهت طی شدن.

آلبوس/رون:

یه معماست. داره یه معما میگه.

کتاب:

گشتی در شهر، سفری تعیین شده.

دلفی/هرماینی:

چیکار کردی؟

اسکورپیوس/هری :

من، آه، یه کتاب رو باز کردم. کاری که - در تمام عمرم روی این کره خاکی - هیچوقت کار خطرناکی نبوده.

کتابها به حرکت در می‌آیند و آلبوس/رون را به چنگ می‌آورند. او به سختی از چنگشان فرار می‌کند.

آلبوس/رون:

این دیگه چه وضعشه؟

دلفی/هرماینی:

به عنوان سلاح ازش استفاده کرده. اون کتابخونه ش رو به یه سلاح تبدیل کرده. اینجا همون جاییه که زمان‌برگردان وجود داره. معما رو حل کنیم زمان‌برگردان رو پیدا می‌کنیم.

آلبوس/رون:

بخش اول، دهم است. آن را دره پیدا می‌کنید ولی در ره نیست. د... حرف «د»...

کتاب‌ها سعی می‌کنند دلفی/هرماینی را در بگیرند.

بخش دوم، نه ما هست و نه آنها. متکبرترین در میان ضمیر آدمیان است...

اسکورپیوس/هری:

(با هیجان) من! د-من...تور. باید یه کتاب درمورد دیوانه سازها [ادمنتور] پیدا کنیم. (قفسه‌ی کتاب او را به درون خود می‌کشد.) آلبوس!

دلفی/هرماینی:

دلفی! معلومه چه خبره؟

آلبوس/رون:

تمرکز کن، آلبوس. کاری رو بکن که اون می‌گه. یه کتاب در مورد دیوانه‌سازها پیدا کن و خیلی مراقب باش.

اسکورپیوس/هری:

این‌هاشش. «دیوانه‌سازان سلطه‌گر: تاریخ حقیقی آژکابان».

آلبوس/رون:

کتاب از بالای قفسه به پرواز در می‌آید و با تاب خطرناکی به اسکورپیوس/هری حمله می‌کند و او مجبور می‌شود جاخالی دهد. او محکم با قفسه‌ای برخورد می‌کند که سعی بر بلعیدن او دارد.

کتاب:

من در قفس زاده شدم

اما با فروش آن را در هم شکستم

گونت درون من

مرا با ریدل آزاد کرد

از آنچه باعث نیستی من می‌شد.

ولد‌مورت.

آلبوس/اسکورپیوس:

دلفی که به شکل خود بازگشته، در میان کتاب‌ها فرو می‌رود.

دلفی:

سریع‌تر حلش کن!

دلفی در حالی که جیغ می‌زند دوباره به داخل کشیده می‌شود.

آلبوس/رون:

دلفی! دلفی!

سعی می‌کند دلفی را بگیرد، اما اثری از او نیست.

اسکورپیوس/هری:

دوباره به شکل خودش دراومده بود... متوجه شدین؟

آلبوس/رون:

نه! چون بیشتر نگران این بودم که یه قفسه‌ی کتاب داشت اونو می‌خورد! یه چیزی پیدا کن. هر کتابی که در مورد ولدمورت باشه.

یک کتاب پیدا می‌کند.

«نواده‌ی اسلیترین»؟ به نظرت خودش؟

کتاب را از قفسه بیرون می‌کشد، کتاب به جای خود برمی‌گردد، آلبوس/رون توسط قفسه‌ی کتاب بلعیده می‌شود.

اسکورپیوس/هری:

آلبوس؟ آلبوس!!

اما اثری از آلبوس/هری نیست.

خیلی خب. این که نیست. ولدمورت. ولدمورت. ولدمورت.

قفسه‌ها را بررسی می‌کند.

«ماروولو: حقیقت»، این باید خودش باشه...

کتاب را باز می‌کند. کتاب دوباره پرتاب می‌شود و نوری کورکننده تابیده می‌شود و صدایی بم‌تر از قبل به گوش می‌رسد.

کتاب:

من موجودی هستم که ندیده‌ای
تو هستم. خودم هستم. طنینی غیرمنتظره.
گاهی جلو هستم، گاهی عقب،
همراهی همیشگی، چرا که ما به هم پیوسته‌ایم.

آلبوس از میان کتاب‌ها پدیدار می‌شود. دوباره به شکل خودش درآمده است.

آلبوس...

اسکورپیوس/هری:

سعی می‌کند آلبوس را بگیرد.

نه. فقط... فـــــکر کن.

آلبوس:

آلبوس با شدت دوباره به درون قفسه‌ی کتاب کشیده می‌شود.

ولی من نمی‌تونم... طنینی نامرئی، یعنی چی؟ من تنها کاری که خوب بلدم فکر کردنه و وقتی که لازمه فکر کنم... نمی‌تونم.

اسکورپیوس/هری:

کتاب‌ها او را به داخل خود می‌کشند؛ او ناتوان است. وضعیت ترسناکی است.

سکوت حاکم می‌شود.

سپس بنگ... رگباری از کتاب‌ها از قفسه آزاد می‌شوند...
و اسکورپیوس دوباره ظاهر می‌شود. کتاب‌ها را با ضربه به
کنار می‌راند.

اسکورپیوس:

نه! این کارو نمی‌کنی! سیبل تریلانی. نه!!!!

به اطرافش نگاه می‌کند، در کتاب‌ها غرق شده اما پارانرژی
است.

این کارها اشتباهه. آلبوس؟ صدامو می‌شنوی؟ تمام این
بدبختی‌ها برای یه زمان برگردان کوفتی. فکر کن،
اسکورپیوس. فکر کن.

کتاب‌ها تلاش می‌کنند او را به چنگ بیاورند.

همراهی همیشگی. گاهی عقب. گاهی جلو. صبر کن ببینم.
توجه نکرده بودم. سایه. جواب سایه است. کتاب «سایه‌ها و
ارواح». باید خودش باشه...

او از قفسه بالا می‌رود، ولی کار وحشت‌آوری است چرا که
قفسه به سوی او قد علم می‌کند و با هر قدم به دنبال گرفتن
اوست.

کتاب را از قفسه بیرون می‌کشد. کتاب بیرون می‌آید و سر و
صدا و هرج و مرج ناگهان متوقف می‌شود.

یعنی اون...؟

ناگهان سر و صدایی به گوش می‌رسد و آلبوس و دلفی از
قفسه‌ها بیرون افتاده و نقش بر زمین می‌شوند.

شکستش دادیم. کتابخونه رو شکست دادیم.

آلبوس:

دلفی، تو حالت...؟

دلفی:

وای. عجب ماجرای بود.

آلبوس متوجه کتابی می‌شود که اسکورپیوس روی سینه‌اش
نگه داشته است.

آلبوس:

اونه؟ اسکورپیوس؟ چی داخل کتابه است؟

دلفی:

به نظرم بهتره ببینیم چیه، موافقین؟

اسکورپیوس کتاب را باز می‌کند: وسط آن... زمان برگردانی
در حال چرخش است.

اسکورپیوس:

زمان برگردان رو پیدا کردیم... هیچ وقت فکر نمی‌کردم این
قدر پیش بریم.

آلبوس:

رفیق، حالا که اینو به دست آوریم، قدم بعدی نجات دادن
سدریکه. سفر ما تازه شروع شده.

اسکورپیوس:

تازه شروع شده و تقریباً ما رو نصفه جون کرده. خوبه. خیلی
خوب میشه.

زمزمه‌ها بلند شده و به خروش تبدیل می‌شوند. و صحنه
سیاه و قطع می‌شود.

پرده دوم



پرده دوم، صحنه یک



رویا، پریوت درایو، انباری زیر پله

خاله پتونیا: هری. هری. این ظرف‌ها تمیز نیستن. کثیفی از این ظرف‌ها می‌باره. هری پاتر. بیدار شو.

هری جوان بیدار می‌شود و خاله پتونیا را می‌بیند که به طور تهدیدآمیزی به او نزدیک می‌شود.

هری جوان: خاله پتونیا. ساعت چنده؟

خاله پتونیا: ساعت دیر بودنه. می‌دونی، ما وقتی قبول کردیم ازت نگهداری کنیم، امیدوار بودیم بتونیم به‌ترت کنیم... بسازیمت... تو رو یه انسان شریف کنیم. پس فکر کنم تقصیر خودمونه که تو این‌قدر... تنبل و مایه‌ی سرخوردگی بار اومدی.

هری جوان: من سعی می‌کنم...

خاله پتونیا:

ولی سعی کردن با تونستن فرق داره، مگه نه؟ روی شیشه‌ها
لکه‌های چربیه. روی ظرف‌ها جای ساییدگیه. حالا بلند شو
برو آشپزخونه و شستشو کن.

هری از تخت‌خوابش بیرون می‌آید. پایین پشت شلوارش
لکه‌ی خیسی است.

وای نه. وای نه. چیکار کردی؟ دوباره تخت رو خیس کردی.
ملافه و پتو را می‌کشد.

این اصلاً قابل قبول نیست.

ببخشید، فکر کنم یه کابوس دیدم.

هری جوان:

پسره‌ی نفرت‌انگیز. فقط حیوون‌ها خودشون رو خیس
می‌کنن. حیوون‌ها و پسر بچه‌های نفرت‌انگیز.

خاله پتونیا:

کابوسه درباره‌ی مامان و بابام بود. فکر کنم دیدمشون...
دیدمشون که... مُردن؟

هری جوان:

و من چرا باید کوچک‌ترین علاقه‌ای به این موضوع داشته
باشم؟

خاله پتونیا:

یه مرد بود که داد زد آدکاوا آد-چیزی آکابرا... آد... و صدای
فش فش مار می‌اومد. می‌تونستم صدای جیغ مادرم رو
بشنوم.

هری جوان:

خاله پتونیا لحظه‌ای درنگ می‌کند تا خودش را بازیابد.

خاله پتونیا:

اگه واقعاً مرگ اونا برات مجسم شده بود، تنها صدایی که می شنیدی صدای گوشخراش ترمز و صدای بلند تصادف بود. پدر و مادرت توی یه تصادف رانندگی کشته شدن. خودت که می دونی. فکر نکنم مادرت حتی فرصت کرده باشه جیغ بزنه. خدا رو شکر کن که جزئیات بیشتری از این تصادف نمی دونی. حالا این ملافه ها رو در بیار، برو توی آشپزخونه، و شستشو رو شروع کن. دیگه نخوام دوباره بگم ها.

خاله پتونیا با صدای بنگی از صحنه خارج می شود.

و هری جوان در حالی که ملافه ها را در دست دارد تنها می ماند.

و صحنه کج و معوج می شود و در حالی که رؤیا به کلی دگرگون می شود، درخت هایی سر به آسمان می کشند.

ناگهان، آلبوس ظاهر می شود و همان طور که ایستاده به هری جوان نگاه می کند.

و سپس، درست از پشت اتاق، صدای زمزمه ای به زبان مارها در اطراف همه به گوش می رسد.

او در راه است. او در راه است.

صدایی که مشخص است متعلق به کیست. صدای ولدمورت...

هری پاتر.

پرده دوم، صحنه دو



خانه‌ی هری و جینی پاتر، راه‌پله

هری در تاریکی بیدار می‌شود، به شدت نفس نفس می‌زند. خستگی‌اش محسوس است، ترسش فراگیر.

هری: لوموس.

جینی وارد صحنه می‌شود، از روشن بودن چراغ تعجب می‌کند.

جینی: خوبی...؟

هری: خوابیده بودم.

جینی: آره، خوابیده بودی.

هری: تو بیدار بودی. خبری... نشد؟ جغدی نیومده یا...؟

جینی: هیچی.

هری: داشتم خواب می‌دیدم... زیر راه‌پله بودم و بعد... صداشو شنیدم... صدای ولدمورت رو... خیلی واضح.

جینی: ولدمورت؟

هری: و بعد... آلبوس رو دیدم. لباسش قرمز بود. ردای مدرسه‌ی دورمسترانگ رو پوشیده بود.

جینی: ردای مدرسه‌ی دورمسترانگ؟

هری با خود می‌اندیشد.

هری: جینی، فکر کنم بدونم آلبوس کجاست...

پرده دوم، صحنه سه



هاگوارتز، دفتر مدیر

هری و جینی در دفتر پروفیسور مک گوناگل ایستاده‌اند.

پروفیسور مک گوناگل: و مشخص نیست کجای جنگل ممنوعه است؟

هری: سال‌هاست که خوابی مثل این ندیدم. ولی آلبوس اونجا بود. مطمئنم.

جینی: باید هر چه سریع‌تر شروع به جستجو کنیم.

پروفیسور مک گوناگل: می‌تونم پروفیسور لانگ‌باتم رو برای کمک بهتون بفرستم... دانشش در مورد گیاه‌ها شاید به درد بخوره... و...

ناگهان صدای غرشی از لوله‌ی بخاری به گوش می‌رسد. پروفیسور مک گوناگل با نگرانی به آن سو نگاه می‌کند. سپس هرمانی با سکندری از بخاری بیرون می‌افتد.

هرمانی: حقیقت داره؟ کمکی از دستم برمیاد؟

پروفسور مک گوناگل:

جناب وزیر... اصلاً انتظار او مدن شما رو نداشتیم...

جینی:

احتمالاً تقصیر منه... من متقاعدشون کردم که نسخه‌ی فوق‌العاده‌ای از پیام امروز رو چاپ کنن تا از افراد داوطلب درخواست کمک کنیم.

پروفسور مک گوناگل:

صحیح. خیلی عاقلانه است. پیش‌بینی می‌کنم... افراد زیادی داوطلب بشن.

رون ناگهان وارد می‌شود. سر تا پایش آلوده به دوده است و دستمال سفره‌ی شامی روی لباسش است که رویش لکه‌ی سس گریوی به چشم می‌خورد.

رون:

من نبودم خبری شده؟ نمی‌دونستم از کدوم شبکه‌ی پرواز استفاده کنم. نمی‌دونم چی شد آخرش از آشپزخانه‌ی مدرسه سردرآوردم. (در حالی که دستمال سفره را از روی لباسش برمی‌دارد، هرمانی به او چشم غره‌ای می‌رود.) چیه مگه؟

ناگهان صدای غرش دیگری از لوله‌ی بخاری به گوش می‌رسد و دراکو در حالی که غرق در توده‌ی گرد و غبار و دوده است با شدت به بیرون پرت می‌شود.

همه با تعجب به او نگاه می‌کنند. او بلند می‌شود و دوده‌ها را از خود می‌تکاند.

دراکو:

ببخش که کف اتاقت کثیف شد، مینروا.

پروفسور مک گوناگل:

به جرئت می‌گم تقصیر منه که بخاری دارم.

هری: تعجب می‌کنم که اینجا اومدی، دراکو. فکر می‌کردم خواب‌های منو باور نمی‌کنی.

دراکو: باور نمی‌کنم، ولی به شانس اعتماد دارم. هری پاتر همیشه جاییه که اتفاقات مهم میفتن. و می‌خوام پسر صحت و سالم پیشم برگرده.

جینی: پس بیاین به جنگل ممنوعه بریم و هردوشون رو پیدا کنیم.

پرده دوم، صحنه چهار



حاشیه‌ی جنگل ممنوعه

آلبوس و دلفی چوبدستی به دست مقابل یکدیگر می‌ایستند.

آلبوس: اکسپلیارموس^۱.

چوبدستی دلفی در آسمان به پرواز در می‌آید.

دلفی: قلقلش داره دستت میاد. توی این کار استعداد داری.

دلفی چوبدستی‌اش را از او پس می‌گیرد.

دلفی: (با لحنی اشرافی) تو یه خلع سلاح کننده‌ی واقعی هستی،

مرد جوان.

آلبوس: اکسپلیارموس!

چوبدستی دلفی دوباره به پرواز درمی‌آید.

دلفی: برنده مشخص شد.

^۱ Expelliarmus

با خوشحالی کف دستشان را به هم می‌زنند.

آلبوس:

من هرگز می‌ونه‌ی خوبی با طلسم‌ها نداشتم.

اسکورپیوس در انتهای صحنه ظاهر می‌شود. او به دوستش نگاه می‌کند که مشغول صحبت با دختری است و بخشی از وجودش از این موضوع خوشحال و بخش دیگری از وجودش ناراحت می‌شود.

دلفی:

من توی طلسم کردن افتضاح بودم، ولی بعد قلقلش دستم اومد. تو هم یاد می‌گیری. البته نمی‌گم من ساحره‌ی بزرگی هستم ولی به نظرم تو داری جادوگر معرکه‌ای میشی، آلبوس پاتر.

آلبوس:

پس باید پیشم بمونی و بیشتر بهم یاد بدی...

دلفی:

معلومه که می‌مونم. ما با هم دوستیم، مگه نه؟

آلبوس:

آره، آره. معلومه که هستیم.

دلفی:

خوبه، عالیه.

اسکورپیوس:

عالی چیه؟

اسکورپیوس با قاطعیت قدمی به جلو برمی‌دارد.

آلبوس:

طلسم رو یاد گرفتم. خیلی ابتدایی بود ولی... خب، یاد گرفتم.

اسکورپیوس:

(با اشتیاق زیاد سعی می‌کند وارد گفتگو شود) منم پیچ و خم مدرسه رو یاد گرفتم. گوش کنین... مطمئنیم این کار جواب میده؟

آلبوس:

نقشه‌ی زیرکانه‌ایه. کلید کشته نشدن سدربیک اینه که نذاریم
توی مسابقه سه جادوگر برنده بشه. اگه برنده نشه، نمی‌تونه
کشته بشه.

اسکورپیوس:

درک می‌کنم، ولی...

آلبوس:

پس باید در مرحله‌ی اول جلوی پاش سنگ بندازیم. اولین
مرحله، گرفتن تخم طلایی از یه اژدهاست، سدربیک
چه جوری حواس اژدها رو پرت کرد...

دلفی دستش را بلند می‌کند. آلبوس با لبخندی به او اشاره
می‌کند. این دو خوب با هم کنار می‌آیند.

آلبوس:

دیگوری.

دلفی:

با تبدیل کردن سنگ به یه سگ.

آلبوس:

با یه طلسم اکسپلیارموس کوچولو دیگه نمی‌تونه این کار رو
انجام بده.

اسکورپیوس از همکاری دو جانبه‌ی دلفی و آلبوس خوشش
نمی‌آید.

اسکورپیوس:

خیلی خب، دو سؤال پیش میاد. سؤال اول اینکه مطمئنیم
اژدها اونو نمی‌کشه؟

دلفی:

اون همیشه دو تا سؤال پیش میاره، مگه نه؟ معلومه که اژدها
سدربیک رو نمی‌کشه. اینجا هاگوارتز. معلومه که اجازه
نمیدن قهرمان‌ها صدمه‌ای ببینن.

اسکورپیوس:

خیلی خب، سؤال بعدی که از همه مهم‌تره اینه که ما داریم به گذشته سفر می‌کنیم، اونم بدون اینکه مطمئن باشیم می‌تونیم دوباره به این زمان برگردیم. که البته کار هیجان‌انگیزیه. شاید بهتر باشه اول یک ساعت به عقب برگردیم و بعد...

دلفی:

متأسفم اسکورپیوس، ولی وقتی برای تلف کردن نداریم. صبر کردن در اینجا که این‌قدر به مدرسه نزدیکه خیلی خطرناکه... مطمئنم دارن دنبالت می‌گردن و...

آلبوس:

حق با دلفیه.

دلفی:

حالا باید اینا رو بپوشید.

دلفی دو کیسه‌ی کاغذی را بیرون می‌آورد. پسرها دو ردا را از آن بیرون می‌آورند.

آلبوس:

ولی اینا که رداهای مدرسه‌ی دورمسترانگ هستن.

دلفی:

فکر عَموم بود. اگه ردای هاگوارتز رو بپوشین مردم انتظار دارن شما رو بشناسن ولی دو مدرسه‌ی دیگه هم در مسابقه سه جادوگر رقابت می‌کنن و اگه شما ردای دورمسترانگ رو پوشیده باشین، خب به راحتی می‌تونین همرنگ جماعت بشین، مگه نه؟

آلبوس:

فکر خوبی بود. صبر کن ببینم، ردای تو کجاست؟

دلفی:

آلبوس، خیلی لطف داری ولی فکر نکنم بتونم خودمو یه دانش‌آموز جا بزنم، این‌طور فکر نمی‌کنی؟ من اون پشت مخفی می‌شم و وانمود می‌کنم یه... آهان شاید بتونم وانمود

کنم که یه رام‌کننده‌ی اژدها هستم. در هر حال، همه‌ی
طلسم کردن‌ها به عهده‌ی شماست.

اسکورپیوس نخست به دلفی و سپس به آلبوس نگاه می‌کند.

اسکورپیوس:

تو نباید بیای.

دلفی:

چی؟

اسکورپیوس:

حق با توئه. برای طلسم کردن به تو نیاز نداریم. و اگر نتونی
ردای دانش‌آموزان رو بپوشی برامون مایه‌ی خطر می‌شی.
متأسفم، دلفی. تو نباید بیای.

دلفی:

ولی مجبورم بیام. اون پسرعموی منه. آلبوس؟

آلبوس:

به نظرم حق با اونه. متأسفم.

دلفی:

چی؟

آلبوس:

خرابکاری به بار نمیاریم.

دلفی:

ولی بدون من نمی‌تونین زمان برگردان رو به کار بندازین.

اسکورپیوس:

بهمون یاد دادی چطور از زمان برگردان استفاده کنیم.

دلفی واقعاً ناراحت شده است.

دلفی:

نه، نمیذارم این کار رو انجام بدین.

آلبوس:

تو به عموت گفتی بهمون اعتماد کنه. حالا نوبت خودته.
مدرسه نزدیکه. باید همین جا تنهات بذاریم.

دلفی به آن دو نگاه می‌کند و نفس عمیقی می‌کشد. برای خودش سری تکان می‌دهد و لبخندی بر لبش می‌نشیند.

دلفی:

پس برین. ولی اینو بدونین... امروز فرصتی به دست آوردین که افراد معدودی بدست میارن... امروز می‌تونین تاریخ رو عوض کنید... تا زمان رو تغییر بدین. ولی از همه مهم‌تر، امروز می‌تونین پسر یه پیرمرد رو بهش برگردونین.

دلفی لبخند می‌زند. به آلبوس نگاه می‌کند. خم می‌شود و با ملایمت بوسه‌ای بر دو گونه‌ی او می‌زند.

قدم‌زنان به سوی بیشه می‌رود. آلبوس رفتن او را خیره می‌نگرد.

اسکورپیوس:

توجه کردی که منو نبوسید؟ (به دوستش نگاه می‌کند) حالت خوبه، آلبوس؟ یکم رنگ پریده به نظر می‌رسی. و سرخ. همزمان هم رنگت پریده شدی هم سرخ.

آلبوس:

بیا انجامش بدیم.

پرده دوم، صحنه پنج



جنگل ممنوعه

به نظر می‌آید جنگل هر لحظه انبوه‌تر می‌شود و در میان درختان، مردم در حال جستجو هستند و به دنبال دو جادوگر گمشده می‌گردند. ولی کم مردم محو می‌شوند و هری تنها می‌ماند. او صدایی می‌شنود و به سمت راست برمی‌گردد.

هری: آلبوس؟ اسکورپیوس؟ آلبوس؟

سپس صدای سُم‌ها را می‌شنود. هری جا می‌خورد. اطراف را نگاه می‌کند تا بفهمد صدا از کجا می‌آید.

ناگهان بین^۱ به داخل روشنایی قدم برمی‌دارد. او سانتوری باشکوه است.

بین: هری پاتر.

هری: خوبه. هنوز منو می‌شناسی، بین.

بین: بزرگ‌تر شدی.

^۱ BANE

هری:

همین طوره.

بین:

اما عاقل تر نشدی چون به زمین های ما تجاوز کردی.

هری:

من همیشه برای سانتورها احترام قائل بودم. ما دشمن همدیگه نیستیم. شما در جنگ هاگوارتز دلیرانه جنگیدین. و من هم دوش به دوش شما جنگیدم.

بین:

من سهمم رو ادا کردم. اما بخاطر گله و شرفم. به خاطر تو نبود. و بعد از جنگ، جنگل به سانتورها تعلق گرفت. پس اگر بدون اجازه در زمین های ما هستی، دشمن به حساب میای.

هری:

پسرم گم شده، بین. برای پیدا کردنش به کمک احتیاج دارم.

بین:

پسرت اینجاست؟ در زمین های ما؟

هری:

بله.

بین:

پس اونم به اندازه ی تو احمقه.

هری:

می تونی کمکم کنی، بین؟

مکث می شود. بین آمرانه به هری می نگرد.

بین:

می تونم بهت بگم چی می دونم... ولی به خاطر تو نمیگم، به خاطر مصلحت گلهم میگم. سانتورها جنگ دیگه ای نمی خوان.

هری:

ما هم نمی خوایم! چی می دونی؟

بین:

پسرت رو دیدم، هری پاتر. اونو در حرکت ستارگان دیدم.

هری:

اونو توی ستارگان دیدی؟

بین:

نمی‌تونم بهت بگم کجاست. نمی‌تونم بهت بگم چطور پیداش می‌کنی.

هری:

ولی یه چیزی دیدی؟ چیزی رو از آینده دیدی؟

بین:

ابر سیاهی در اطراف پسرت قرار داره. ابری سیاه و خطرناک.

هری:

دور آلبوس؟

بین:

ابر سیاهی که ممکنه جون همه‌مون رو تهدید کنه. دوباره پسرت رو پیدا خواهی کرد، هری پاتر. ولی بعد ممکنه اونو تا ابد از دست بدی.

صدایی همچون شیشه‌ای اسب از خود بیرون می‌دهد... و سپس با سرعت دور می‌شود... هری را گیج و سردرگم باقی می‌گذارد. او دوباره شروع به جستجو می‌کند. این بار با انگیزه‌ای بیش از پیش.

هری:

آلبوس! آلبوس!

پرده دوم، صحنه شش



حاشیه‌ی جنگل ممنوعه

اسکورپیوس و آلبوس به گوشه‌ای می‌روند تا روبروی شکافی میان درختان قرار گیرند...

شکافی که آن‌سویش... نور باشکوهی قابل رؤیت است.

اسکورپیوس: ایناهاشش...

آلبوس: هاگوارتز. تا حالا از این نما ندیده بودمش.

اسکورپیوس: ولی بازم بدن آدم مورمور میشه، نه؟ وقتی می‌بینیش؟

و هاگوارتز از میان درختان آشکار می‌شود... مجموعه‌ی شکوهمندی از برج‌ها و سازه‌های برجسته.

از همون لحظه‌ای که در موردش شنیدم، بدجوری دلم می‌خواست برم. البته بابام زیاد از هاگوارتز خوشش نمی‌اومد، ولی حتی طوری که توصیفش می‌کرد... از ده سالگی هر روز اول صبح پیام امروز رو نگاه می‌کردم... مطمئن بودم که یه

جور اتفاق دلخراشی برایش می‌افته... مطمئن بودم که من
آخرش نمی‌تونم به این مدرسه برم.

و بعد تونستی بری و در نهایت معلوم شد که جای مزخرفیه.

آلبوس:

برای من نه.

اسکورپیوس:

آلبوس با تعجب به دوستش نگاه می‌کند.

از بچگی تمام خواسته‌م این بود که به هاگوارتز برم و یه
دوست داشته باشم که باهاش قوانین مدرسه رو زیر پا بذارم.
درست مثل هری پاتر. و پسرش دوست من شد. آخه آدم
چقدر می‌تونه خوش‌شانس باشه.

ولی من اصلاً مثل پدرم نیستم.

آلبوس:

بهتر از اونی. تو بهترین دوست منی، آلبوس. و این منتهای
درجه‌ی قانون‌شکنیه. و عالیه، بهتر از این نمیشه، فقط... باید
بگم... حاضرم اعتراف کنم... من یه ذره... فقط یه ذره
می‌ترسم.

اسکورپیوس:

آلبوس به اسکورپیوس نگاه کرده و لبخند می‌زند.

تو هم بهترین دوست منی. و نگران نباش... من حس خوبی
راجع به این قضیه دارم.

آلبوس:

صدای رون را از بیرون صحنه می‌شنویم... مشخص است که
در نزدیکی آن‌هاست.

آلبوس؟ آلبوس؟

رون:

آلبوس با ترس رویش را به سمت صدا برمی گرداند.

ولی باید بریم... همین حالا.

آلبوس:

آلبوس زمان برگردان را از اسکورپیوس می گیرد... آن را فشار می دهد و زمان برگردان شروع به لرزیدن می کند و سپس به توفانی از حرکات تبدیل می شود.

و در همین حین، صحنه شروع به تغییر شکل می کند. دو پسر به آن نگاه می کنند.

و لحظه ای پرتو درخشانی همه جا را فرا می گیرد. صداها در هم می شکنند.

و زمان از حرکت می ایستد. و سپس تغییر جهت می دهد، کمی تأمل می کند، و شروع به حرکت به سمت عقب می کند، در ابتدا سرعت کمی دارد...

و سپس شتاب می گیرد.

پرده دوم، صحنه هفت



مسابقه سه جادوگر، حاشیه‌ی جنگل ممنوعه، سال ۱۹۹۴

ناگهان همه‌های از سر و صدای جمعیت، اطراف آلبوس و اسکورپیوس را در برمی‌گیرد.

و به یک‌باره «بزرگترین شومن روی زمین» (به ادعای خودش، نه ما) بر روی صحنه دیده می‌شود که با استفاده از طلسم سانراس صدای خودش را تقویت کرده است و... خب... بسیار هم از کار خودش لذت می‌برد.

لودو بگمن: خانم‌ها و آقایان، پسرها و دخترها – بزرگ‌ترین، افسانه‌ای‌ترین و یکی از خاص‌ترین مسابقه سه جادوگر را به شما تقدیم می‌کنم.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

اگه از هاگوارتز هستین، برای من یه دست بلند بزنین.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

اگه از دورمسترانگ هستین، برای من یه دست بلند بزنین.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

و اگه از بوباتون هستین، برای من یه دست بزنین.

صدای تشویق نه چندان بلندی به گوش می‌رسد.

خب فرانسوی‌هامون کمتر ذوق و هیجان دارند.

(می‌خندد) کار کرد. اون لودو بگمنه.

اسکورپیوس:

این هم از کسایی که منتظرشون بودیم. خانم‌ها و آقایان،

لودو بگمن:

پسرها و دخترها، دلیل حضورمون در این مکان رو به شما

تقدیم می‌کنم، قهرمان‌های مسابقه. از طرف دورمسترانگ،

عجب ابروهایی، عجب ژستی، عجب پسری، کاری نیست که

تا حالا روی جاروی پرنده انجام نداده باشه، اونم کسی نیست

جز ویکتور کرام^۱ دیوانه.

(که حالا واقعا در نقش خود به عنوان دانش‌آموزان

اسکورپیوس و

دورمسترانگ غرق شده‌اند) ایول، ایول کرام دیوونه. ایول،

آلبوس:

ایول کرام دیوونه.

از آموزشکده بوباتون، *zut alors*^۲، اینم از فلور دلاکور.

لودو بگمن:

تشویق مؤدبانه‌ای به گوش می‌رسد.

و از هاگوارتز، نه یک نفر که دو دانش‌آموز، پسری که

همه‌مون رو انگشت به دهان میذاره، کسی نیست جز

سدریک دیگوری.

^۱ VIKTOR KRUM

^۲ (به فرانسه) عجب دختر زیبا و سکسی‌ای

جمعیت دیوانه‌وار تشویق می‌کند.

و حالا اون یکی – کسی که با نام پسری که زنده ماند می‌شناسیدش، ولی من اون رو با عنوان پسری که همیشه ما رو شگفت زده می‌کنه می‌شناسم...

اینم از بابای من.

آلبوس:

بله، اینم از هری پاتر شجاع.

لودو بگمن:

صدای تشویق بلند می‌شود. سرو صدا بیشتر از سمت دخترانی به گوش می‌رسد که چهره‌ی مضطربی دارند و در حاشیه‌ی جمعیت ایستاده‌اند. هرمانینی جوان هم بین آنهاست (بازیگر این شخصیت همان بازیگر رُز هست). کاملاً مشخص است که صدای تشویق برای هری از تشویق برای سدریک کمتر است.

و حالا – خواهش می‌کنم سکوت رو رعایت کنید – اولین مرحله، به دست آوردن تخم طلا از لانه‌ی جانوری به نام... خانم‌ها و آقایان، پسرها و دخترها، این هم از اژدهایان. و سرپرست اژدهایان، چارلی ویزلی.

صدای تشویق بیشتری به گوش می‌رسد.

اگه می‌خوای انقدر نزدیک وایستی، ترجیح میدم این قدر تو صورت من نفس نکشی.

هرمانینی جوان:

رُز؟ تو اینجا چیکار میکنی؟

اسکورپیوس:

رُز کیه؟ لهجه‌ت چرا این ریختی شده؟

هرمانینی جوان:

آلبوس:

(با لهجه‌ای بد) ببخشید. هرمانی. تو رو با یکی دیگه اشتباه گرفته بود.

هرمانی جوان:

اسم منو از کجا می‌دونی؟

لودو بگمن:

و بدون فوت وقت، اجازه بدید اولین قهرمان رو وارد کارزار کنیم - در برابر اژدهای پوزه پهن سوئدی، این هم از سدریک دیگوری.

صدای غرش اژدها، حواس هرمانی جوان را پرت می‌کند و آلبوس چوبدستی خود را آماده می‌کند.

و سدریک دیگوری وارد صحنه می‌شود. به نظر آماده می‌رسد. ترسیده، ولی آماده‌س. جاخالی می‌ده. حالا از این ور جاخالی می‌ده. تا سدریک پناه می‌گیره، دخترها براش غش میکنند. بعدش هم فریاد می‌زنن: آقای اژدها، به دیگوری ما رو صدمه نزن!

اسکورپیوس نگران به نظر می‌رسد.

اسکورپیوس:

آلبوس، یه جای کار می‌لنگه. زمان برگردان همین جور داره می‌لرزه.

صدای تیک تاکی شروع می‌شود. به طرز خطرناک و پی در پی صدای تیک تاک ادامه پیدا می‌کند. صدا از زمان برگردان بلند می‌شود.

لودو بگمن:

و سدریک به سمت چپ حرکت و بعد به سمت راست شیرجه می‌زنه - و حالا چوبدستی خودش رو آماده می‌کنه - این پسر جوون، شجاع، خوشگل چه برنامه‌ای تو ذهنش داره -

آلبوس:

(چوبدستی خود را بلند می‌کند) اکسپلیارموس!

چوبدستی سدريک به سمت دست آلبوس فراخوانده می‌شود.

لودو بگمن:

- اما نه، چی شد؟ جادوی سیاه بود یا کلاً کار یه نفر دیگه بود؟ چوبدستی‌ش پروازه می‌کنه - سدريک دیگوری خلع‌سلاح میشه -

اسکورپیوس:

آلبوس، فکر کنم یه بلایی سر زمان‌برگردان اومده...

صدای تیک تاک زمان‌برگردان بلندتر می‌شود.

لودو بگمن:

همه چی برای دیگورها داره خراب میشه. این می‌تونه پایان این مرحله براش باشه و همچنین پایان مسابقه.

اسکورپیوس آلبوس را می‌گیرد.

صدای تیک تاک به اوج خود می‌رسد و نور شدیدی به چشم می‌خورد.

و زمان به حال حاضر برمی‌گردد و آلبوس از درد فریاد می‌کشد.

اسکورپیوس:

آلبوس! بهت آسیب زد؟ آلبوس، حالت -

آلبوس:

چه اتفاقی افتاد؟

اسکورپیوس:

انگار محدودیتی وجود داشت - انگار زمان‌برگردان یه جور محدودیت زمانی داره...

آلبوس:

فکر می‌کنی موفق به انجام نقشه‌مون شدیم؟ فکر می‌کنی تونستیم چیزی رو تغییر بدیم؟

ناگهان صحنه از هر طرف با ورود ناگهانی هری، رون، جینی و دراگو مورد هجوم قرار می‌گیرد. (هری و رون حالا موهایشان به یک سمت شانه شده و ردهایی که پوشیده‌اند نسبت به گذشته برازنده‌تر هستند) اسکورپیوس به همه‌ی آنها نگاهی می‌اندازد، و زمان برگردان را به داخل جیب خود می‌اندازد. آلبوس به همه‌ی آنها با بی‌تفاوتی نگاه می‌کند – به شدت در حال درد کشیدن است.

رون: بهت گفتم. بهت گفتم که دیدمشون.

اسکورپیوس: فکر کنم به زودی می‌فهمیم.

آلبوس: سلام بابا. چیزی شده؟

هری با ناباوری به پسرش نگاه می‌کند.

هری: بله، چیزی شده.

آلبوس روی زمین غش می‌کند. هری و جینی برای کمک می‌شتابند.

پرده دوم، صحنه هشت



هاگوارتز، درمانگاه قلعه

آلبوس روی تخت درمانگاه خوابیده است. هری با نگرانی کنار او نشسته است. بالای سر آنها تابلویی از مرد مهربان دلواپسی به چشم می خورد. هری چشمان خود را می مالد - می ایستد - و اطراف اتاق راه می رود. کمر خود را راست می کند. و سپس نگاهش به تابلو می افتد. تابلو گویی از اینکه کسی توجهش به آن جلب شده، متعجب می شود. نگاه هری هم به همان اندازه متعجب می شود.

هری: پروفیسور دامبلدور.

دامبلدور: عصر بخیر، هری.

هری: دلم براتون تنگ شده بود. این اواخر هر وقت رفتم دفتر خانم مدیر، قاب عکس شما خالی بود.

دامبلدور: آه، خب، من دوست دارم هر از چندگاهی از قاب عکس های مختلفم سر در بیارم. (به آلبوس نگاه می اندازد.) حالش خوب میشه؟

هری:

الان بیست و چهار ساعتی میشه که از هوش رفته، که بیشتر به خاطر اینه که خانم پامفری بتونه بازوش رو درمان کنه. گفت که خیلی اتفاق عجیبی براش افتاده، انگار که بیست سال پیش شکسته شده بوده و به هر طرفی که می‌خواسته پیچیده شده. ولی گفت که خوب میشه.

دامبلدور:

حدس می‌زنم باید سخت باشه که بچه‌ت رو در رنج و عذاب ببینی.

هری به دامبلدور نگاه می‌کند و بعد نگاهش را متوجه آلبوس می‌کند.

هری:

تا حالا ازت نپرسیده بودم که چه حسی داری از اینکه اسم تو رو براش انتخاب کردم. درسته؟

دامبلدور:

انصافاً باید بار سنگینی روی دوش این پسر بیچاره گذاشته باشی، هری.

هری:

به کمکت نیاز دارم. به راهنمایی‌ت نیاز دارم. بین می‌گه که آلبوس در خطر. دامبلدور، چطور هوای پسر رو داشته باشم؟

دامبلدور:

بین این همه آدم از من می‌پرسی که چطور از پسری که در خطر هست، مراقبت کنی؟ ما نمی‌تونیم جوان‌ها رو از آسیب دور نگه داریم. درد باید و خواهد آمد.

هری:

پس باید بایستم و تماشا کنم؟

دامبلدور:

نه. باید بهش یاد بدی چطوری با رویدادهای زندگی روبرو بشه.

هری:

چطوری؟ حرف گوش نمیده.

دامبلدور:

به نظر می‌رسه منتظره تا اون رو با دید بهتری نگاه کنی.

هری جهت تلاش برای درک حرف او، صورتش را در هم می‌کشد.

(با حالت احساسی می‌گوید) تابلوی نقاشی بودن این حُسن و زیان رو داره که... باعث میشه خیلی چیزها به گوشم برسه. توی مدرسه، توی وزارتخونه، می‌شنوم مردم چه چیزهایی میگن...

هری:

چه حرفهایی پشت سر من و پسر می‌زنن؟

دامبلدور:

غیبت نمی‌کنن. نگران هستن. که شما دو تا همش با هم درگیر هستین. که پسر سرسخته. که از تو عصبانیه. من خودم این طور به نظرم رسید که شاید عشقت نسبت به اون، تو رو کور کرده.

هری:

کورم کرده؟

دامبلدور:

باید اون رو همون طور که هست ببینی، هری. باید ببینی چیه که عذابش میده.

هری:

تا حالا اون جوری که بوده، نگاهش نمی‌کردم؟ چی پسر من رو عذاب میده؟ (فکر می‌کند) یا چه کسی پسر من رو عذاب میده؟

آلبوس:

(زیر لب در خواب حرف می‌زند) بابا...

هری:

این ابر سیاه، یه شخص باید باشه، درسته؟ نه اتفاق، مگه نه؟

دامبلدور:

آه، واقعاً نظر من دیگه چه اهمیتی داره؟ من فقط یه طرح و
خاطره هستم، هری، نقاشی و خاطره. ضمن اینکه هیچ وقت
پسری نداشتم.

هری:

ولی من به راهنمایی احتیاج دارم.

آلبوس:

بابا؟

هری به آلبوس نگاه می‌کند و سپس به دامبلدور نگاهی
می‌اندازد. اما دامبلدور دیگر رفته است.

هری:

نه، کجا رفتی این موقع؟

آلبوس:

ما توی - درمانگاه قلعه ایم؟

هری توجه‌اش را به سمت آلبوس جلب می‌کند.

هری:

(بدون تمرکز صحبت می‌کند) آره. و تو - حالت خوب میشه.
خانم پامفری مطمئن نبود برای درمانت چه چیزی تجویز
کنه و گفت که احتمالاً باید تا جایی که می‌تونی - شکلات
بخوری. راستش، اشکال نداره اگه منم یه کم بخورم؟ باید
چیزی بهت بگم و فکر نکنم که خوشت بیاد.

آلبوس نگاهی به پدرش می‌اندازد. چه چیزی می‌خواهد به او
بگوید؟ تصمیم می‌گیرد خود را درگیر نکند.

آلبوس:

باشه. مشکلی نیست.

هری مقداری شکلات برمی دارد و تکه‌ی بزرگی از آن را می خورد. آلبوس با حالت پریشانی به پدرش نگاه می کند.

بهتر شدی؟

خیلی.

هری:

شکلات را به سمت پسرش می گیرد. آلبوس تکه‌ای برمی دارد. پدر و پسر هر دو حال خیلی بهتری پیدا می کنند.

بازوت چگونه؟

آلبوس بازوی خود را حرکت می دهد.

خیلی خوبه.

آلبوس:

(به نرمی) کجا رفته بودی آلبوس؟ نمیدونم با چه زبونی بگم که چه بلایی سرمون آوردی. مادرت در حد مرگ نگران شده بود...

هری:

آلبوس با خودش فکر می کند، او دروغگوی بزرگی هست.

تصمیم گرفتیم که به مدرسه برنگردیم. با خودمون فکر کردیم که می تونیم توی دنیای مشنگ‌ها - شروعی دوباره داشته باشیم. ولی بعد فهمیدیم که اشتباه فکر می کردیم. وقتی که ما رو پیدا کردن، دیگه داشتیم به هاگوارتز برمی گشتیم.

آلبوس:

با ردهای دورمسترانگ؟

هری:

آلبوس: رداها... کل جریان اینه که - من و اسکورپیوس - درست فکر نکردیم.

هری: و چرا، چرا داشتی فرار می کردی؟ از دست من؟ به خاطر چیزی که گفتم؟

آلبوس: نمی دونم. وقتی جایی تو هاگوارتز نداشته باشی، همچین مکان دوست داشتنی ای برات نیست.

هری: و اسکورپیوس بود که - تشویقت کرد - که بری؟

آلبوس: اسکورپیوس؟ نه.

هری به آلبوس نگاه می کند، سعی می کند متوجه حداقل احساسی درون او شود. به طرز عمیقی فکر می کند.

هری: ازت می خوام که از اسکورپیوس مالفوی فاصله بگیری.

آلبوس: چی؟ اسکورپیوس؟

هری: من نمی دونم از اولش شما دو تا چطوری با هم دوست شدین، اما بالاخره شدین دیگه و حالا - ازت می خوام که -

آلبوس: بهترین دوستم؟ تنها دوستم؟

هری: اون خطرناکه.

آلبوس: اسکورپیوس؟ خطرناک؟ اصلاً تا حالا دیدیش؟ بابا، اگر واقعاً فکر می کنی اون پسر ولدمورته...

هری: من نمی دونم اون چیه، فقط اینو می دونم که باید ازش فاصله بگیری. بین به من گفت که -

آلبوس:

بین دیگه کیه؟

هری:

یه سانتور با مهارت قوی پیش‌گویی. گفت که یه ابر سیاه اطراف تو رو گرفته و -

آلبوس:

یه ابر سیاه؟

هری:

و من به دلایل بسیار موثقی باور دارم که جادوی سیاه در حال احیای مجده و لازمه که تو رو از اون دور نگه دارم. در برابرش ازت محافظت کنم. در برابر اسکورپیوس.

آلبوس لحظه‌ای درنگ می‌کند و با قدرت بیشتری جواب می‌دهد.

آلبوس:

و اگر نخوام چی؟ که از اون دورم کنی؟

هری نگاهی به پسرش می‌اندازد و به سرعت فکر می‌کند.

هری:

یه نقشه‌ای وجود داره که برای مواقعی استفاده میشه که افرادی بخوان کار بدی انجام بدن. حالا ما می‌خوایم که ازش استفاده کنیم تا تو رو بیاییم - نظارت دائمی روی تو داشته باشیم. پروفیسور مک‌گوناگل تک تک قدم‌هایی که برمی‌داری رو می‌بینه. هر وقت که شما دو تا با هم دیده بشین - به سرعت به سمتتون پرواز می‌کنه - هر وقت که بخواین هاگوارتز رو ترک کنین - به سمتتون پرواز می‌کنه. انتظار دارم که بری سراغ درس‌هات - که دیگه توی هیچ کدومشون با اسکورپیوس همکلاس نیستی و اوقات فراغتت هم توی سالن عمومی گریفیدور می‌مونی!

آلبوس:

نمی‌تونی منو مجبور کنی برم گریفیندور! من یه اسلیترینی هستم!

هری:

برای من بازی در نیار، آلبوس. خودت خوب می‌دونی توی چه گروهی هستی. اگر مک‌گوناگل تو رو با اسکورپیوس ببینه، یه طلسمی روت اجرا می‌کنم که باعث میشه همه‌ی حرکات و حرف‌ها رو ببینم و بشنوم، هر گفتگویی رو که با کسی انجام میدی. تا اون وقت، تحقیقات از طرف اداره‌ی من در وزارتخونه برای پیدا کردن هویت واقعی اسکورپیوس انجام میشه.

آلبوس:

(شروع به گریه می‌کند) اما، بابا - تو نمی‌تونی - این واقعاً...

هری:

خیلی وقت بود به این فکر می‌کردم که پدر خوبی برات نیستم، چون تو از من خوشت نمیاد. حالا به این نتیجه رسیدم که اصلاً نیازی ندارم که تو از من خوشت بیاد، به این نیاز دارم که دستوره‌ای من رو گوش بدی، چون من پدر تو هستم و بهتر از تو می‌فهمم. متأسفم آلبوس. هیچ راهی به جز این نداریم.

پرده دوم، صحنه نه



هاگوارتز، راه پله

آلبوس هری را در طول صحنه دنبال می‌کند.

آلبوس: اگه فرار کنم چی؟ فرار می‌کنم.

هری: آلبوس، برگرد برو تو تخت.

آلبوس: دوباره فرار می‌کنم.

هری: نه، این کار رو نمی‌کنی.

آلبوس: چرا، خوب هم این کار رو می‌کنم – و این دفعه مطمئن

میشم که رون نتونه پیدامون کنه.

رون: احیاناً کسی اسم منو آورد؟!

رون وارد راه پله می‌شود، فرق سرش حالا کاملاً مشخص

است، ردایش کمی زیادی کوتاه است، و لباس‌هایش به طرز

چشمگیری موقر هستند.

آلبوس:

دایی رون؟ دامبلدور رو شکر. اگه یه زمان باشه که به یکی از اون شوخی‌ها احتیاج داشته باشیم، الانه.

رون /خم می‌کند، گیج شده است.

رون:

شوخی؟ من اصلاً شوخی کردن بلد نیستم.

آلبوس:

اتفاقاً چه جورشم بلدی. ناسلامتی یه مغازه‌ی وسایل شوخی رو می‌گردونی.

رون:

(حالا دیگر به شدت گیج شده است) یه مغازه‌ی وسایل شوخی؟ عجیباً غریبا. به هر حال خوشحالم که گیتون انداختم. می‌خواستم یه مقدار شیرینی بیارم – برای، عه، به مناسبت زود خوب شدن، ولی، خب... راستش پادما^۱ – اون اون بیشتر اهل فکر کردن هست – خیلی عمیق‌تر از من – و فکر کرد بهتره به جای شیرینی برات یه چیزی بگیریم که بیشتر به درد مدرسه‌ت بخوره. پس به جاش برات – یه دست قلم پر گرفتیم. آره. آره. آره. نگاشون کن. درجه یک یکن.

آلبوس:

پادما کیه؟

هری به آلبوس /خم می‌کند.

هری:

زن داییده.

آلبوس:

من یه زن دایی به اسم پادما دارم؟

^۱ PADMA

رون:

(رو به هری) نکنه طلسم بطلان^۱ به سرش خورده؟ (رو به آلبوس) خانمم، پادما. یادت نمیاد؟ همون که یه کم زیادی نزدیک صورتت باهات حرف می‌زنه، یه ذره هم بو نعناع میده. (خم می‌شود) پادما، مادر پانجو^۲! (رو به هری) راستی، به‌خاطر اونه که اومدم اینجا. پانجو. دوباره توی دردسر افتاده. می‌خواستم یه نامه‌ی عربده‌کش بفرستم ولی پادما اصرار داشت که شخصاً بیام. نمی‌دونم برای چی. پانجو فقط بهم می‌خنده.

آلبوس:

ولی... تو با هرمانینی ازدواج کردی.

مکث کوتاهی به وجود می‌آید. رون اصلاً متوجه این حرف نمی‌شود.

رون:

هرمانینی. نه. نه. به حق ریش مرلین.

هری:

آلبوس اینم فراموش کرده بود که توی گروه گریفیندور افتاده. ما رو ساده گیر آورده.

رون:

آره. خب، متأسفم، رفیق قدیمی، ولی گریفیندوری هستی.

آلبوس:

ولی چطوری توی گروه گریفیندور افتادم؟

رون:

کلاه گروه‌بندی رو متقاعد کردی، یادت نمیاد؟ پانجو شرط بسته بود اگه پای جونتم وسط باشه امکان نداره تو گروه گریفیندور بیفتی. تو هم گریفیندور رو انتخاب کردی که لجشو درآری. تو رو برای این کار سرزنش نمی‌کنم (با لحنی سرد) همه‌مون بعضی وقت‌ها دوست داریم اون لبخند

^۱ Confundus Charm

^۲ Panju

متکبرانهاش رو محو کنیم، مگه نه؟ (وحشت زده می‌شود)
لطفاً به پادما نگو که اینو گفتم.

آلبوس:

پانجو کیه؟

رون و هری خیره یکدیگر را نگاه می‌کنند.

رون:

لعنتی، تو جداً خودت نیستی، نه؟ به هر حال، بهتره که
دیگه برم، قبل از اینکه برای خودم نامه‌ی عربده‌کش
فرستاده بشه.

او که حس و حالش کاملاً دگرگون شده، با سردرگمی
می‌رود.

آلبوس:

ولی این با عقل... جور در نمیاد.

هری:

آلبوس هر فیلمی که داری بازی می‌کنی، بدون که
بی‌فایده‌س. من نظرمو عوض نمی‌کنم.

آلبوس:

بابا، تو دوتا انتخاب بیشتر نداری، یا منو می‌بری -

هری:

نه، این تویی که دوتا انتخاب بیشتر نداری، آلبوس. یا این
کار رو انجام میدی، یا به مشکل خیلی، خیلی بزرگ‌تری
برمی‌خوری - فهمیدی؟

اسکورپیوس:

آلبوس؟ حالت خوبه. خیلی عالی شد.

هری:

حالش کاملاً خوب شده. و حالا هم دیگه باید بریم.

آلبوس به اسکورپیوس نگاه می‌کند و دلش می‌شکند. از
کنارش رد می‌شود.

اسکورپیوس:

از دستم عصبانی هستی؟ چی شده؟

آلبوس توقف کرده و رو به اسکورپیوس می‌کند.

آلبوس:

جواب داد؟ کارهامون فایده‌ای داشت؟!

اسکورپیوس:

نه... ولی، آلبوس -

هری:

آلبوس، هر چرت و پرتی که دارین در موردش حرف می‌زنین، لازمه همین الان تمومش کنین. این آخرین هشدار بود.

به نظر می‌رسید بخشی از وجود آلبوس با پدرش است و بخش دیگر آن با دوستش.

آلبوس:

من نمی‌تونم، خیلی خب؟

اسکورپیوس:

نمی‌تونی چی؟

آلبوس:

فقط - برای هر دومیون بهتره که کنار همدیگه نباشیم، خب؟

اسکورپیوس در حالی که نگاهش او را دنبال می‌کند با دلی شکسته تنها گذاشته می‌شود.

پرده دوم، صحنه ده



هاگوارتز، دفتر مدیر

پروفسور مک گوناگل سرشار از غم و اندوه است، هری سرشار از عزم و اراده، جینی هم مطمئن نیست که باید چه حسی داشته باشد.

پروفسور مک گوناگل: مطمئن نیستم نقشه‌ی غارتگر برای این کار ساخته شده باشد.

هری: اگه اونا رو باهمدیگه دیدی، به سرعت میری سراغشون و از هم دورشون می‌کنی.

پروفسور مک گوناگل: هری، مطمئنی این تصمیم درستی؟ شک کردن به دانش و خرد سانتورها تو حوزه‌ی تخصص من نیست ولی بین یه سانتور خیلی عصبانیه و براش کاری نداره که تفسیر صورت فلکی رو به نفع خودش تغییر بده.

هری: من به بین اعتماد دارم. آلبوس به خاطر خودش و دیگران هم که شده، از اسکورپیوس باید فاصله بگیره.

جینی:

فکر کنم منظور هری اینه که...

هری:

(با قاطعیت) پروفیسور خودش می‌دونه منظورم چیه.

جینی به هری نگاه می‌کند، از اینکه هری با این لحن با او صحبت کرده متعجب شده است.

پروفیسور مک‌گوناگل:

بزرگترین ساحره‌ها و جادوگرهای کشور آلبوس رو چک کردن و هیچ‌کدومشون سحر و جادو و طلسمی احساس یا پیدا نکردن.

هری:

و دامبلدور - دامبلدور گفت -

پروفیسور مک‌گوناگل: چی؟!

هری:

تابلوی نقاشی‌ش. ما باهم صحبت کردیم. چیزایی گفت که منطقی به نظر می‌ومدن -

پروفیسور مک‌گوناگل:

دامبلدور مُرده، هری. و اینو قبلاً هم بهت گفتم، تابلوهای نقاشی حتی نمایانگر نصف شخصیتشون هم نیستن.

هری:

گفت که عشق منو کور کرده.

پروفیسور مک‌گوناگل:

تابلوی نقاشی مدیر یه مدرسه خاطره‌ای بیش نیست. قراره یه ساز و کار حمایتی باشه برای تصمیماتی که می‌گیرم. ولی وقتی این شغل رو قبول کردم بهم توصیه شد که نقاشی رو با خود شخص اشتباه نگیرم. و توصیه میشه که تو هم همین کار رو انجام بدی.

هری:

ولی حق با اون بود. الان قشنگ حسش می‌کنم.

پروفسور مک گوناگل:

هری، تو تحت فشار زیادی بودی؛ گم شدن آلبوس، جستجو برای پیدا کردنش، ترس‌های ناشی از اینکه علت سوزش زخم‌ت چی ممکنه باشه. ولی وقتی بهت میگم داری اشتباه می‌کنی، بهم اطمینان کن.

هری:

آلبوس ازم خوشش نمی‌اومد. ممکنه بازم ازم خوشش نیاد. ولی در امن و امان خواهد بود. با کمال احترام مینروا – تو بی‌چه نداری –

جینی:

هری!

هری:

– تو درک نمی‌کنی.

پروفسور مک گوناگل:

(عمیقاً آزرده خاطر شده است) امیدوار بودم که یه عمر صرف کردن تو حرفه‌ی تدریس این معنی رو بده که...

هری:

این نقشه همیشه جای پسر رو بهت نشون میده – توقع دارم که ازش استفاده کنی. و اگه بشنوم که این کار رو نمی‌کنی – تا جایی که می‌تونم این مدرسه رو می‌کوبم – از تمام قدرت وزارتخونه استفاده می‌کنم – مفهوم بود؟

پروفسور مک گوناگل:

(سر درگم از این برخورد تند) کاملاً.

جینی، مردد از چیزی که هری به آن تبدیل شده است به او نگاه می‌کند. هری نگاه او را پاسخ نمی‌دهد.

پرده دوم، صحنه یازده



هاگوارتز، کلاس دفاع در برابر جادوی سیاه

آلبوس با حالتی تقریباً نامطمئن وارد کلاس می شود.

هرماینی: آه بله. قطار گریز مدرسه. بالاخره پیداش شد.

آلبوس: هرماینی؟

آلبوس قیافه‌ی شگفت‌زده‌ای به خود می‌گیرد. هرماینی جلوی کلاس ایستاده است.

هرماینی: به نظرم منو باید پروفیسور گرنجر صدا بزنی، پاتر.

آلبوس: تو اینجا چیکار می‌کنی؟

هرماینی: تدریس می‌کنم. عذابیه که بر من نازل شده. تو اینجا چیکار می‌کنی؟ امیدوارم برای یادگیری اومده باشی.

آلبوس: ولی تو... تو... وزیر سحر و جادو هستی.

هرماینی:

نکنه دوباره از اون خواب‌ها دیدی، پاتر؟ امروز به درس افسون سپر مدافع می‌پردازیم.

آلبوس:

(با لحنی شگفت زده) تو استاد ما برای دفاع در برابر جادوی سیاه هستی؟

برخی دانش‌آموزان زیر لب می‌خندند.

هرماینی:

دیگه صبرم داره تموم میشه. به خاطر حماقت ده امتیاز از گریفیندور کم می‌شه.

پالی چپمن:

(به شدت رنجیده و می‌ایستد) نه. نه. پاتر عمداً این کارو می‌کنه. اون از گریفیندور متنفره و همه اینو می‌دونن.

هرماینی:

بشین، پالی چپمن، وگرنه وضعتون از اینم بدتر میشه. (پالی آهی می‌کشد و می‌نشیند) و توصیه می‌کنم تو هم بری بشینی، آلبوس. و این مسخره‌بازی رو تموم کن.

آلبوس:

ولی تو که این قدر بدجنس نیستی.

هرماینی:

خب، بیست امتیاز دیگه از گریفیندور کم می‌شه تا به آقای پاتر ثابت کنم که من این قدر بدجنسم.

یان فردریکس:

آلبوس، اگه همین الان نشینی...

آلبوس می‌نشیند.

آلبوس:

می‌شه فقط بگم...؟

هرماینی:

نه، نمی‌شه. فقط ساکت بمون، پاتر، وگرنه همین محبوبیت محدودی که داری رو هم از دست می‌دی. حالا کی می‌تونه

بگه سپر مدافع چیه؟ هیچ کس؟ هیچ کس نمی دونه. واقعاً که مایه‌ی ناامیدی هستین.

هرماینی لبخند موذیانه‌ای می زند. او واقعاً بدجنس است.

نه. این احمقانه است. رُز کجاست؟ اون بهت می گه که مسخره شدی.

آلبوس:

رُز کیه؟ دوست نامرئیه؟

هرماینی:

رُز گرنجر-ویزلی! دخترت! (متوجه می شود). البته... چون تو و رون ازدواج نکردین پس رز هم...

آلبوس:

دانش آموزان کلاس می خندند.

چطور جرئت می کنی همچین حرفی بزنی؟ پنجاه امتیاز از گروه گریفیندور کم می شه. و بهت اطمینان می دم اگه یه بار دیگه کسی وسط حرف هام بپره، صد امتیاز کم می کنم...

هرماینی:

به دور تا دور کلاس خیره می شود. هیچ کس جم نمی خورد.

خوبه. سپر مدافع یه افسون جادویییه، تجسمی از تمام احساسات خوب و مثبت شماست، و شکل حیوانی رو به خودش می گیره که شما بیشترین همبستگی رو بهش دارین. یه قدرت نورانیه. اگه بتونین افسون سپرمدافع رو اجرا کنین، می تونین از خودتون در برابر دنیا محافظت کنین. در بعضی مواردی که داشتیم، طولی نکشیده که این تبدیل به یه مهارت ضروری و لازم شده.

پرده دوم، صحنه دوازده



هاگوارتز، پلکان

آلبوس از یک پلکان بالا می‌رود و در همین حال به اطرافش نگاه می‌کند.

چیزی نمی‌بیند. از صحنه خارج می‌شود. پلکان‌ها تقریباً به شکل رقص حرکت می‌کنند.

اسکورپیوس پشت سر او وارد صحنه می‌شود. فکر می‌کند آلبوس را دیده است، اما متوجه می‌شود که او آنجا نیست.

در حالی که پلکان به این طرف و آن طرف می‌رود، او به سختی روی زمین می‌پرد.

خانم هوچ وارد صحنه می‌شود و از پلکان بالا می‌رود. بالای پلکان، به اسکورپیوس اشاره می‌کند که حرکت کند.

اسکورپیوس حرکت می‌کند. و به آرامی دور می‌شود... تنهایی مفرطش واضح و آشکار است.

آلبوس وارد صحنه می‌شود و از یک پلکان بالا می‌رود.

اسکورپیوس وارد صحنه می‌شود و از پلکان دیگری بالا می‌رود.
دو پلکان روبروی هم قرار می‌گیرند. دو پسر به یکدیگر نگاه می‌کنند.
نامطمئن و امیدوار... دو احساس توأم.
و سپس آلبوس نگاهش را به جای دیگری می‌اندازد و لحظه‌ای احساسی تمام می‌شود...
و همراه با آن، احتمالاً دوستی‌شان نیز تمام می‌شود.
و حالا راه پلکان‌ها از هم جدا می‌شود... دو پسر به یکدیگر نگاه می‌کنند... یکی آکنده
از احساس گناه... دیگری آکنده از درد... هر دو آکنده از ناراحتی.

پرده دوم، صحنه سیزده



خانه‌ی هری و جینی پاتر، آشپزخانه

جینی و هری محتاطانه به یکدیگر می‌نگرند. قرار است بگومگویی شکل گیرد و هر دو این را می‌دانند.

هری: تصمیم درست همین بود.

جینی: تقریباً به نظر میاد به حرفت اعتقاد داری.

هری: تو گفتی باهاش روراست باشم، ولی در واقع من باید با خودم روراست می‌بودم و به حرف دلم اعتماد می‌کردم...

جینی: هری، تو یکی از بهترین و خوب‌ترین دل‌ها رو بین تمام جادوگرهای تاریخ داری و باور نمی‌کنم حرف دلت بوده باشه که این کارو بکنی.

صدای در به گوششان می‌رسد.

شانس آوردی که در زدن.

جینی از صحنه خارج می‌شود.

پس از چند لحظه، دراکو وارد صحنه می‌شود، خشم او را فرا گرفته، اما به خوبی آن را پنهان کرده است.

دراکو: نمی‌تونم زیاد بمونم. وقت زیادی نمی‌خوام.

هری: چه کمکی از دستم برمیاد؟

دراکو: اینجا نیومدم که باهات دشمنی کنم. ولی پسر مرتب داره گریه می‌کنه و من پدرشم و برای همین اومدم که ازت بپرسم چرا دو تا دوست خوب رو از هم جدا می‌کنی.

هری: من اونا رو جدا نکردم.

دراکو: برنامه‌ی کلاس‌هاشون رو عوض کردی، هم استادها و هم خود آلبوس رو تهدید کردی. چرا؟

هری با دقت به دراکو نگاه می‌کند و سپس رویش را برمی‌گرداند.

هری: باید از پسر محافظت کنم.

دراکو: در برابر اسکورپیوس؟

هری: بین بهم گفت که یه تاریکی رو پیرامون پسر حس می‌کنه. نزدیک پسر من.

دراکو: منظورت از این حرف چیه، پاتر؟

هری برمی‌گردد و به حالتی جدی با دراکو چشم در چشم می‌شود.

هری:

تو مطمئنی... مطمئنی که اون پسر توئه، دراکو؟

سکوت مرگباری حاکم می‌شود.

دراکو:

حرفت رو پس بگیر... همین الان.

اما هری حرفش را پس نمی‌گیرد.

بنابراین دراکو چوبدستی‌اش را بیرون می‌آورد.

هری:

تو که نمی‌خواهی این کارو بکنی.

دراکو:

چرا، می‌خوام.

هری:

من نمی‌خوام بهت صدمه بزنم، دراکو.

دراکو:

جالبه، چون من اتفاقاً می‌خوام بهت صدمه بزنم.

هر دو حالت خصومت/آمیزی می‌گیرند. و سپس چوبدستی‌شان را به سرعت نشانه می‌روند.

هری و دراکو:

اکسپلیارموس!

چوبدستی‌شان دفع می‌شود و سپس از هم جدا می‌شوند.

دراکو:

اینکارسروس^۱!

هری از طلسمی که از چوبدستی دراکو فرستاده می‌شود، جاخالی می‌دهد.

هری:

تاران‌تالگرا^۲!

^۱ Incarcerous

^۲ Tarantallegra

دراکو خودش را به کناری می‌اندازد تا طلسم به او برخورد نکند.

معلومه خوب تمرین کردی، دراکو.

دراکو: و تو دقت کم شده، پاتر. دنساوگیو^۱!

هری موفق می‌شود از سر راه طلسم کنار برود.

هری: ریکتوسمپرا^۲!

دراکو با استفاده از یک صندلی جلوی طلسم را می‌گیرد.

دراکو: فلیپندو^۳!

هری در هوا تاب می‌خورد و پرت می‌شود. دراکو می‌خندد.

طاقت بیار، پیرمرد.

هری: ما همسن هستیم، دراکو.

دراکو: من بهتر موندم.

هری: براکیابیندو^۴!

دست و پای دراکو محکم بسته می‌شود.

دراکو: این بهترین چیزیه که تو چنته داری؟ اِمنسیپر^۵!

دراکو خود را از بند رها می‌کند.

^۱ Densaugeo

^۲ Rictusempra

^۳ Flipendo

^۴ Brachiabindo

^۵ Emancipare

لهوی کورپوس^۱!

هری مجبور می‌شود خود را از سر راه طلسم به کناری پرت کند.

موبیلی کورپوس^۲! وای، خیلی داره بهم خوش می‌گذره...

دراکو، هری را روی میز بالا و پایین می‌کند. و سپس در حالی که هری با غلتیدن خود را می‌رهاند، دراکو روی میز می‌پرد... چوبدستیش را آماده می‌کند، اما در همین حال، هری با افسونی او را هدف قرار می‌دهد...

آبسکیورو^۳!

هری:

دراکو به محض پدیدار شدن چشم‌بند روی چشمانش، از شر آن خلاص می‌شود.

هر دو آماده‌ی حمله می‌شوند...

هری یک صندلی را پرتاب می‌کند.

دراکو به پایین خم می‌شود تا صندلی به او نخورد و سرعت آن را با چوبدستیش کم می‌کند.

همین سه دقیقه پیش از اتاق بیرون رفتم!

جینی:

به ریخت و پاش آشپزخانه نگاه می‌کند. به صندلی‌هایی که در هوا معلق هستند نگاه می‌کند. با چوبدستیش آن‌ها را به روی زمین برمی‌گرداند.

^۱ Levicorpus

^۲ Mobilicorpus

^۳ Obscuro

(با لحنی بسیار خشک) من نبودم چه خبر شد؟

پرده دوم، صحنه چهارده



هاگوارتز، پلکان

اسکورپیوس با ناراحتی از پلکان پایین می‌آید.

دلفی با قدم‌های کوچکی به سرعت از سمت دیگر وارد می‌شود.

دلفی: خب، در اصل من الان نباید اینجا باشم.

اسکورپیوس: دلفی؟

دلفی: در حقیقت من الان دارم کل عملیاتمون رو به خطر میندازم...

که خب... همون طور که می‌دونی من ذاتاً اهل ریسک کردن نیستم. تا حالا هیچ‌وقت به هاگوارتز نیومده بودم. خیلی امنیتش بده ها، نه؟ خیلی تابلو هم به دیوار زدن. راهرو هم زیاد دارن. همین طور شب‌خ! یه شب‌خ که سرش نیمه قطع شده بود و قیافه‌ی عجیبی داشت، بهم گفت که تورو کجا می‌تونم پیدا کنم، باورت میشه؟

اسکورپیوس: تا حالا هاگوارتز نبود؟

دلفی:

بچه که بودم تا چند سالی مریض بودم. بقیه تونستن هاگوارتز
برن، ولی من نه.

اسکورپیوس:

انقدر حالت بد بوده؟ متأسفم، تا حالا نمی‌دونستم.

دلفی:

زیاد این موضوع رو این ور اون ور جار نمی‌زنم - ترجیح
میدم کسی با حالت ترحم بهم نگاه نکنه. می‌دونی چی
میگم؟

این موضوع باعث شد اسکورپیوس او را درک کند. تصمیم
گرفت حرفی بزند که ناگهان دلفی به محض دیدن
دانش‌آموزی که به سمت آنها می‌آمد، مخفی شد.
اسکورپیوس سعی کرد هنگام عبور دانش‌آموز، چهره‌ای
معمولی به خود بگیرد.

رفتن؟

اسکورپیوس:

دلفی، فکر کنم اینجا بودند خیلی خطرناک باشه -

دلفی:

خب بالاخره یکی باید در مورد اتفاقی که افتاده کاری بکنه.

اسکورپیوس:

دلفی، هیچ بخشی از نقشه عملی نشد. زمان برگردان خراب
شد و ما شکست خوردیم.

دلفی:

می‌دونم. آلبوس با جغد بهم خبر داد. کتاب‌های تاریخ تغییر
کردن، ولی نه اون قدری که باید عوض میشدن. سدрик
همچنان مُرده. در واقع، شکست توی مرحله‌ی اول بیشتر
باعث شد که برای پیروزی در مرحله‌ی دوم مصمم بشه.

اسکورپیوس:

و رون و هرماینی هم کلی عجیب و غریب شدن - و هنوز نتونستم علتش رو بفهمم.

دلفی:

برای همینه که رسیدگی به قضیه‌ی سدریک باید یه کم عقب بیفته. اوضاع خیلی پیچ در پیچ شده و کاملاً حق داری که هنوز زمان برگردان رو پیش نگه داری، اسکورپیوس. اما چیزی که قصد داشتم بگم این بود که - یکی باید یه کاری در مورد شما دو تا بکنه.

اسکورپیوس:

اوه.

دلفی:

شما بهترین دوست‌های هم هستین. با هر جغدی که برای من می‌فرسته، غیبت تو رو احساس می‌کنم. آلبوس داره از این جریان نابود میشه.

اسکورپیوس:

به نظر می‌رسه شونه‌ای برای گریه کردن پیدا کرده. تا حالا چندتا جغد برات فرستاده؟

دلفی لبخند ملیحی می‌زند.

متأسفم. منظورم این نبود - فقط - نمی‌فهمم داره چه اتفاقی میفته. سعی کردم ببینمش، باهاش حرف بزنم. اما هر وقت می‌بینمش، فرار می‌کنه و میره.

دلفی:

می‌دونم، وقتی همسن تو بودم، دوست صمیمی نداشتم. دوست داشتم که داشته باشم. به شدت هم می‌خواستم. وقتی جوون‌تر بودم، حتی برای خودم یه دوست صمیمی توی ذهنم ساختم، ولی -

اسکورپیوس:

منم داشتم. اسمش فلوری بود. با هم دیگه سر قانون بازی «تيله سنگی» جر و بحثمون شد و از هم جدا شدیم.

دلفی:

آلبوس بهت احتیاج داره، اسکورپیوس. این اتفاق خیلی فوق‌العاده‌ایه.

اسکورپیوس:

به من نیاز داره که چیکار کنه؟

دلفی:

موضوع دقیقاً همین‌ه، مگه نه؟ دوستی این جوریه. نمی‌دونی برای چی بهت نیاز داره. فقط می‌دونی که بهت نیاز داره. پیداش کن، اسکورپیوس. شما دوتا – به هم دیگه تعلق دارین.

پرده دوم، صحنه پانزده



خانه‌ی هری و جینی پاتر، آشپزخانه

هری و دراکو با فاصله‌ی زیادی از یکدیگر نشسته‌اند. جینی بین آنها ایستاده است.

دراکو:

به خاطر آشپزخانه متأسفم، جینی.

جینی:

نه، این آشپزخانه‌ی من نیست. بیشتر پخت و پزها رو هری انجام میده.

دراکو:

من هم دیگه باهاش نمی‌تونم صحبت کنم. اسکورپیوس رو میگم. مخصوصاً از وقتی که – آستوریا از بین مون رفته. حتی نمی‌تونم در این مورد صحبت کنم که چطور از دست دادن اون روی اسکورپیوس اثر گذاشته. هر چقدر هم که تلاش کنم، نمی‌تونم بهش نزدیک بشم. تو نمی‌تونی با آلبوس حرف بزنی. منم نمی‌تونم با اسکورپیوس حرف بزنم. کل موضوع همینه. نه اینکه پسر من شیطانی شده باشه. چون هر چقدر هم که بخوای حرف یه سانتور متکبر رو جدی بگیری، می‌دونی که قدرت دوستی فراتر از این حرف‌هاست.

هری:

دراکو، هر چیزی که فکر می کنی...

دراکو:

می دونی چیه؟ من همیشه به تو حسودیم میشد که اون دوست ها رو داشتی - ویزلی و گرنجر. دوست های من -

جینی:

کراب و گویل بودن.

دراکو:

دو تا کله خر که سر و ته یه جاروی پرنده رو نمی تونستن از هم تشخیص بدن. شماها - هر سه تاتون - می درخشیدین، می دونی چی میگم؟ همدیگه رو دوست داشتین. با هم خوش می گذروندین. من به این نوع دوستی ها بیشتر از هر چیز دیگه ای حسادت می کنم.

جینی:

منم بهشون حسودیم میشد.

هری با شگفتی به جینی نگاه می اندازد.

هری:

مجبورم که ازش محافظت کنم -

دراکو:

پدر منم بیشتر وقت ها خیال می کرد داره ازم محافظت می کنه. به نظرم بالاخره یه وقتی مجبوری انتخاب کنی که می خوای چطور آدمی باشی. و اینم بهت بگم که اون موقع به یه پدر و مادر یا یه دوست نیاز داری. و اگر یاد گرفته باشی که از پدر و مادرت متنفر باشی و هیچ دوستی هم نداشته باشی... اون وقته که تک و تنها میشی. و تنها بودن - خیلی سخته. من هم تنها بودم. و باعث شد که تا مدت ها دنیای سیاهی برای خودم داشته باشم. تام ریدل هم یه بچه ی تنها بود. هری، تو ممکنه این وضعیت رو درک نکنی، ولی من درک می کنم - و فکر کنم جینی هم درک می کنه.

جینی:

حق با اونه.

دراکو:

تام ریدل از اون دنیای سیاهش زاده و تبدیل به لرد ولدمورت نشد. شاید اون ابر سیاهی که بین دیده، تنهایی آلبوس بوده. درد و رنجش بوده. تنفری بوده که درونش داشته. پسرت رو از دست نده. هم خودت و هم اون پشیمون میشین. برای اینکه اون به تو و اسکورپیوس نیاز داره، چه الان خودش از این موضوع خبر داشته باشه، چه نداشته باشه.

هری نگاهی به دراکو می‌اندازد و به فکر فرو می‌رود.

دهانش را باز می‌کند چیزی بگوید. مجدداً به فکر فرو می‌رود.

جینی:

هری. خودت میری پودر پرواز رو بیاری یا من پا شم؟

هری به همسرش نگاه می‌کند.

پرده دوم، صحنه شانزده



هاگوارتز، کتابخانه

اسکورپیوس وارد کتابخانه می‌شود. به سمت چپ و راستش نگاه می‌کند. و سپس آلبوس را می‌بیند. و آلبوس نیز او را می‌بیند.

اسکورپیوس: سلام.

آلبوس: اسکورپیوس. من نمی‌تونم...

اسکورپیوس: می‌دونم. حالا دیگه گریفیندوری هستی. دیگه نمی‌خوای منو ببینی. ولی در هر صورت من اینجام. دارم باهات حرف می‌زنم.

آلبوس: خب، من نمی‌تونم حرف بزنی، پس...

اسکورپیوس: باید حرف بزنی. فکر کردی می‌تونی به همین راحتی تمام اتفاقاتی که افتاد رو نادیده بگیری؟ دنیا زیر و رو شده، توجه کردی؟

آلبوس:

خودم می‌دونم، خب؟ رون عجیب شده. هرمانینی استاد مدرسه شده، هیچی سر جاش نیست، ولی...

اسکورپیوس:

و رز وجود نداره.

آلبوس:

می‌دونم. ببین، من همه چی رو درک نمی‌کنم، ولی تو نباید اینجا باشی.

اسکورپیوس:

به خاطر کاری که ما کردیم رز حتی به دنیا هم نیومده. در مورد جشن رقص کریسمس مسابقه‌ی سه جادوگر یادته چیزی بهت گفته باشن؟ هر کدوم از چهار قهرمان سه جادوگر یه همراه داشتن. بابای تو پروتی پتیل رو انتخاب کرد، ویکتور کرام هم...

آلبوس:

هرمانینی. و رون حسادتش گل کرد و مثل احمق‌ها رفتار کرد.

اسکورپیوس:

ولی این اتفاق نیفتاد. من کتاب ریتا اسکیترو در موردشون پیدا کردم. و خیلی فرق داره. رون هرمانینی رو برای رقص با خودش برده.

آلبوس:

چی؟

پالی چپمن:

هی—س!

اسکورپیوس به پالی نگاه کرده و با صدای آهسته‌تری صحبت می‌کند.

اسکورپیوس:

به عنوان دو تا دوست رفتن. و مثل دو تا دوست معمولی رقصیدن، و رقص خوبی بود، و بعد رون با پادما پتیل رقصید و این رقص بهتر بود، و از اون به بعد اونا با هم قرار گذاشتن

و رون یه کم تغییر کرد و بعدها ازدواج کردن و در همین
حین هرماینی شد...

آلبوس: ... یه روانی بدجنس.

اسکورپیوس: قرار بود هرماینی با کرام به اون جشن رقص بره... می دونی
چرا با اون نرفت؟ چون دو تا پسر عجیب دورمسترامگ رو
قبل از مرحله‌ی اول دیده و بهشون مشکوک شده بود که به
نحوی با ناپدید شدن چوبدستی سدریک ارتباط داشتن.
هرماینی فکر کرده که ما - به دستور ویکتور - کاری کردیم
سدریک توی مرحله‌ی اول ببازه...

آلبوس: ای وای.

اسکورپیوس: و بدون کرام، رون هیچ وقت حسودی نکرد و این حسادت
خیلی ضروری بوده و برای همین رون و هرماینی دوست‌های
خوب هم باقی موندن ولی هرگز عاشق همدیگه نشدن...
هرگز ازدواج نکردن... هرگز صاحب دختری به نام رز نشدن.

آلبوس: پس برای همینه که بابام این قدر... اونم عوض شده؟

اسکورپیوس: کاملاً مطمئنم که بابات همون طور مونده. رئیس اداره‌ی
نظارت بر قوانین جادویی. با جینی ازدواج کرده. سه تا بچه
داره.

آلبوس: پس برای چی این قدر آدم...

یکی از متصدیان کتابخانه از پشت اتاق وارد می‌شود.

اسکورپیوس:

شنیدی چی گفتم، آلبوس؟ این قضیه فراتر از تو و باباته. طبق قانون پروفیسور کروکر، بیشترین فاصله‌ای که کسی می‌تونه به گذشته بره بدون اینکه آسیب جدی به خودش یا زمان برسه، پنج ساعته. و ما چندین سال به گذشته رفتیم. کوچیک‌ترین لحظه، کوچیک‌ترین تغییری، موجی رو ایجاد می‌کنه. و ما... ما موج‌های خیلی بدی ایجاد کردیم. به خاطر کاری که ما کردیم رز هرگز به دنیا نیومده. رز.

متصدی کتابخانه: هیس!

آلبوس به سرعت فکر می‌کند.

آلبوس:

باشه، بیا برگردیم به گذشته... درستش کنیم. سدрик و رز رو به جای خودشون برگردونیم.

اسکورپیوس:

این جواب درست نیست.

آلبوس:

زمان برگردان که هنوز پیشته، نه؟ کسی پیداش نکرد؟

اسکورپیوس آن را از جیبش بیرون می‌آورد.

اسکورپیوس:

آره، ولی...

آلبوس آن را از دستش می‌قاپد.

نه. نکن... آلبوس. هیچ می‌دونی اوضاع چقدر ممکنه بد بشه؟

اسکورپیوس دستش را دراز می‌کند تا زمان برگردان را بگیرد، آلبوس او را به عقب هل می‌دهد، آن دو ناشیانه گلاویز می‌شوند.

آلبوس:

این وضع باید درست بشه، اسکورپیوس. سدریک هنوز باید نجات داده بشه. رز باید به دنیا برگردونده بشه. این دفعه بیشتر احتیاط می‌کنیم. هر چی که کروگر میگه، به من اعتماد کن، بهم اعتماد کن. این دفعه درست انجامش می‌دیم.

اسکورپیوس:

نه. نمی‌دیم. پشش بده، آلبوس! اونو پس بده!

آلبوس:

نمی‌تونم. این کار خیلی مهمه.

اسکورپیوس:

بله، خیلی مهمه... برای ما. ما تو این کارها مهارت نداریم. کارو خراب می‌کنیم.

آلبوس:

کی گفته کارو خراب می‌کنیم؟

اسکورپیوس:

من می‌گم. چون ما همیشه کارمون همینه. گند بالا میاریم. می‌بازیم. ما بی‌عرضه‌ایم، دو تا بازنده‌ی کامل و حقیقی هستیم. هنوز اینو نفهمیدی؟

آلبوس بالاخره بر او چیره می‌شود و اسکورپیوس را نقش زمین می‌کند.

آلبوس:

خب، من قبل از اینکه تو رو ببینم بی‌عرضه نبودم.

اسکورپیوس:

آلبوس، هر چیزی که می‌خوای به بابات ثابت کنی... این راهش نیست.

آلبوس:

چیزی نیست که من بخوام به بابام ثابت کنم. من باید سدریک رو نجات بدم و رز رو نجات بدم. و شاید... اگه تو توی دست و پام نباشی... بتونم به درستی این کارو بکنم.

اسکورپیوس:

من نباشم؟ ای آلبوس پاتر بیچاره. از زمین و زمان کینه داری. آلبوس پاتر بیچاره. واقعاً که غم‌انگیزه.

آلبوس:

از چی داری حرف می‌زنی؟

اسکورپیوس:

(احساساتش را خالی می‌کند) مثلاً زندگی من! مردم به تو نگاه می‌کنن چون بابات هری پاتر معروفه، ناجی دنیای جادوگری. مردم به من نگاه می‌کنن چون فکر می‌کنن بابای من ولدمورته. ولدمورت.

آلبوس:

سعی نکن...

اسکورپیوس:

اصلاً می‌توننی یه ذره هم تصور کنی که چی می‌کشم؟ تا حالا به خودت زحمت دادی تصور کنی؟ نه. چون غیر از خودت نمی‌توننی چیزی رو ببینی. چون غیر از مشکل مسخره‌ات با بابات نمی‌توننی چیزی رو ببینی. اون همیشه هری پاتر باقی می‌مونه، اینو که می‌دونی، نه؟ و تو همیشه پسرش باقی می‌مونی. و می‌دونم سخته، و بچه‌های دیگه رفتار بدی دارن، ولی باید یاد بگیری که با این موضوع کنار بیای، چون... چیزهای بدتری هم هست، خب؟

مکث کوتاه.

یه لحظه‌ای بود که هیجان‌زده بودم، زمانی که فهمیدم زمان عوض شده، لحظه‌ای که فکر کردم شاید مامانم مریض نشده. شاید مامانم نمرده باشه. ولی نه، معلوم شد که مُرده. من هنوز بچه‌ی ولدمورتم، مادری ندارم، و دارم با پسری همدردی می‌کنم که هیچ‌وقت با من همدردی نمی‌کنه. پس

ببخش اگه زندگیت رو تباه کردم چون بذار بگم... اگه بخوای هم نمی‌تونی زندگی منو تباه کنی... چون خودش تباه شده. منتها تو زندگیم رو بهتری نکردی. چون یه دوست افتضاحی... بدترین دوست ممکنه.

آلبوس این حرف‌ها را هضم می‌کند. فهمیده است که با دوستش چه کرده است.

پروفسور مک‌گوناگل: (از بیرون صحنه) آلبوس؟ آلبوس پاتر. اسکورپیوس مالفوی. شما اینجا... پیش همدیگه‌این؟ چون بهتون توصیه می‌کنم پیش هم نباشین.

آلبوس به اسکورپیوس نگاه می‌کند و از کیفش شنلی را بیرون می‌آورد.

آلبوس: زود باش. باید مخفی بشیم.

اسکورپیوس: چی؟

آلبوس: اسکورپیوس، به من نگاه کن.

اسکورپیوس: اون شنل نامرئی؟ مگه مال جیمز نیست؟

آلبوس: اگه مک‌گوناگل ما رو پیدا کنه، تا ابد مجبورمون می‌کنن جدا از هم باشیم. خواهش می‌کنم. من متوجه نبودم. خواهش می‌کنم.

پروفسور مک‌گوناگل: (از بیرون صحنه) سعی می‌کند تا جای ممکن به آنها فرصت دهد) دارم میام تو.

پروفسور مک گوناگل وارد اتاق می شود، نقشه‌ی غارتگر را در دست دارد. دو پسر زیر شنل ناپدید می شوند. پروفسور مک گوناگل با عصبانیت اطرافش را از نظر می گذارند.

خب، اینا کجا... من هیچ وقت این نقشه رو نمی خواستم و حالا منو سرکار گذاشته.

با خود فکر می کند. دوباره به نقشه نگاه می کند. جایی را که باید باشند پیدا می کند. به اطراف اتاق نگاه می کند. در حالی که دو پسر به طور نامرئی رد می شوند اشیاء سر راهشان تکان می خورد. پروفسور مک گوناگل متوجه می شود که آنها به کدام سمت می روند و سعی می کند راهشان را سد کند. ولی آنها او را دور می زنند.

مگر اینکه... مگر اینکه... شنل پدرت.

دوباره به نقشه نگاه می کند و بعد به جای دو پسر نگاه می کند. پیش خود لبخندی می زند.

خب، اگه شما رو ندیدم، پس ندیدمتون.

او از صحنه خارج می شود. دو پسر از زیر شنل بیرون می آیند. لحظه‌ای در سکوت می نشینند.

آره، اینو از جیمز دزدیدم. خیلی راحت میشه ازش دزدی کرد؛ رمز چمدونش تاریخ روزیه که اولین بار صاحب جاروی پرنده شد. از وقتی شنل رو پیدا کردم، دوری کردن از شاگردهای زورگو... آسون تر شده.

آلبوس:

اسکورپیوس سرش را به نشانه‌ی موافقت تکان می‌دهد.

به خاطر مادرت... متأسفم. می‌دونم به اندازه‌ی کافی در موردش صحبت نمی‌کنیم... ولی امیدوارم بدونی که... من متأسفم... این اتفاقی که براش افتاد... برای تو افتاد... خیلی مزخرفه.

اسکورپیوس: ممنون.

آلبوس: بابام گفت... گفت تو یه ابر سیاهی که دورم رو گرفتی. بابام فکر می‌کرد... و من می‌دونستم که باید ازت فاصله بگیرم، و اگر این کارو نمی‌کردم، بابام تهدیدم کرده بود که...

اسکورپیوس: بابات فکر می‌کنه که شایعات حقیقت دارن... فکر می‌کنه من پسر ولدمورتم؟

آلبوس: (با حرکت سرش تأیید می‌کند) اداره‌ش در حال حاضر داره در این مورد تحقیق می‌کنه.

اسکورپیوس: خوبه. بذار تحقیق کنن. بعضی وقت‌ها... بعضی وقت‌ها منم پیش خودم فکر می‌کنم که... شاید این شایعات حقیقت دارن.

آلبوس: نه. حقیقت ندارن. و بهت می‌گم چرا. چون من فکر نمی‌کنم ولدمورت بتونه صاحب یه پسر مهربون بشه... و تو مهربونی، اسکورپیوس. از سر تا پات، از عمق وجود. من واقعاً معتقدم که ولدمورت... ولدمورت نمی‌تونسته صاحب پسری مثل تو بشه.

مکث کوتاه. اسکورپیوس از این حرف تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

اسکورپیوس:

حرف قشنگی بود... حرفی که زدی خیلی قشنگ بود.

آلبوس:

و این حرفیه که باید مدت‌ها پیش می‌زدم. در واقع، تو احتمالاً بهترین کسی هستی که می‌شناسم. و توی دست و پای من نیستی... نمی‌تونی باشی. تو منو قوی‌تر می‌کنی... و وقتی بابام به زور ما رو از هم جدا کرد... بدون تو...

اسکورپیوس:

منم زندگیم رو بدون تو چندان دوست نداشتم.

آلبوس:

و می‌دونم که همیشه پسر هری پاتر باقی می‌مونم... و اینو تو ذهنم جا میدم... و می‌دونم در مقایسه با تو زندگی من خیلی خوبه، جدی می‌گم، و اینکه من و اون نسبتاً خوش‌شانسیم و...

اسکورپیوس:

(حرف او را قطع می‌کند) آلبوس، این معذرت‌خواهیت فوق‌العاده مبالغه‌آمیزه، ولی کم‌کم داری دوباره بیشتر از خودت حرف می‌زنی تا من، پس بهتره تا در اوج هستی تمومش کنی.

آلبوس لبخند می‌زند و دستش را به سوی او دراز می‌کند.

آلبوس:

دوستیم؟

اسکورپیوس:

همیشه.

اسکورپیوس دستش را دراز می‌کند، آلبوس دست اسکورپیوس را بالا می‌برد و او را در آغوش می‌گیرد.

این دومین باره که این کارو می کنی.

دو پسر از هم جدا می شوند و لبخند می زنند.

آلبوس: ولی خوشحالم که این جر و بحث رو کردیم چون باعث شد فکر خوبی به سرم بزنه.

اسکورپیوس: درباره ی چی؟

آلبوس: مربوط به مرحله ی دوم مسابقه میشه. و حقارت.

اسکورپیوس: هنوز به فکر رفتن به گذشته ای؟ مگه با هم حرف نزدیم؟

آلبوس: حق با توه... ما بازنده ایم. ما در باختن فوق العاده هستیم و

برای همین باید از دانش خودمون بهره ببریم. قدرت های خودمون. بازنده ها با یاد گرفتنه که بازنده می شن. و فقط یه راه برای یاد دادن باخت به یه بازنده هست... و ما اینو بهتر از هر کسی می دونیم... حقارت. ما باید اونو تحقیر کنیم. پس در مرحله ی دوم مسابقه این کارو می کنیم.

اسکورپیوس مدتی طولانی فکر می کند... و سپس لبخند می زند.

اسکورپیوس: این ترفند خیلی خوبیه.

آلبوس: می دونم.

اسکورپیوس: منظورم اینه که واقعاً خارق العاده ست. سدрик رو تحقیر کنیم تا سدрик رو نجات بدیم. هوشمندانه ست. و رز چی؟

آلبوس:

اینو فعلاً نمی‌گم تا خوب غافلگیر بشی. بدون تو هم می‌تونم انجامش بدم... ولی می‌خوام تو اونجا باشی. چون می‌خوام باهمدیگه این کارو بکنیم. پس... حاضری بیای؟

اسکورپیوس:

ولی، صبر کن ببینم، مگه... آخه... مرحله‌ی دوم توی دریاچه برگزار شد و تو اجازه نداری قلعه رو ترک کنی.

آلبوس نیشخندی می‌زند.

آلبوس:

چرا. برای همین... باید دستشویی دخترونه‌ی طبقه‌ی اول رو پیدا کنیم.

پرده دوم، صحنه هفده



هاگوارتز، راه پله

رون غرق در افکارش از راه پله پایین می‌آید. هرمانینی را که می‌بیند، حالت چهره‌اش کاملاً تغییر می‌کند.

رون: پروفیسور گرنجر.

هرمانینی به سوی او سر برمی‌گرداند. قلبش به تپش می‌افتد
(گرچه اعتراف نمی‌کند.)

هرمانینی: رون. اینجا چیکار می‌کنی؟

رون: پانجو توی کلاس معجون‌سازی کمی توی دردرس افتاد. داشت طبق معمول خودنمایی می‌کرد که یه معجون اشتباهی رو با یه معجون دیگه مخلوط کرد و ظاهراً حالا دیگه ابرو نداره و به جاش صاحب یه سبیل پرپشت شده. که البته اصلاً بهش نمیاد. نمی‌خواستم پیام ولی پادما میگه وقتی پای رشد موهای صورت به میان میاد، پسرها باید با پدرشون صحبت کنن. با موها کاری کردی؟

هرماینی:

گمونم فقط شونه کردم.

رون:

خب... شونه کردن موهات بهت میاد.

هرماینی به طرز عجیبی به رون نگاه می‌کند.

هرماینی:

رون. میشه اون جوری به من نگاه نکنی؟

رون:

(تمام/اعتماد به نفسش را به کار می‌گیرد) می‌دونی، چند روز پیش، آلبوس، پسر هری، بهم گفت که فکر می‌کرد من و تو با هم ازدواج کردیم. ها ها ها. مسخره‌ست، می‌دونم.

هرماینی:

خیلی مسخره‌ست.

رون:

حتی فکر کرد ما یه دختر داریم. عجیب میشد، نه؟

به چشمان یکدیگر خیره می‌شوند. هرماینی زودتر از او رویش را برمی‌گرداند.

هرماینی:

از عجیب هم یه چیزی اون ورتر.

رون:

دقیقاً. ما با هم دوستیم. فقط همین.

هرماینی:

معلومه. فقط... دوست.

رون:

فقط... دوست. دوست... چه کلمه‌ی بامزه‌ایه. اون قدرها هم بامزه نیست. در واقع فقط یه کلمه‌ست. دوست. دوست. تو، دوست بامزه‌ی من. هرماینی من. هرماینی من که نه، خودت که متوجهی... هرماینی من نه. مال من که نیستی، ولی...

هرماینی:

می‌دونم.

مکث می‌شود. هیچ‌کدام از آنها ذره‌ای تکان نمی‌خورند.
موضوع حساس‌تر از آن است که حرکتی کنند. سپس رون
سرفه می‌کند.

رون:

خب، باید راه بیفتم. مشکل پانجو رو حل کنم. بهش هنر
ظریف آرایش سبیل رو یاد بدم.

رون حرکت می‌کند، رویش را برمی‌گرداند و به هرمانینی نگاه
می‌کند. هرمانینی نیز به او نگاه می‌کند، رون دوباره با عجله
راه می‌افتد.

موهات واقعاً خیلی بهت می‌اد.

پرده دوم، صحنه هجده



هاگوارتز، دفتر مدیر

پروفسور مک‌گوناگل به تنهایی در صحنه حضور دارد. به نقشه می‌نگرد. / خیم می‌کند. با چوبدستی‌اش بر روی نقشه ضربه‌ای می‌زند. به دلیل تصمیم درستی که گرفته، لبخندی بر لبش می‌نشیند.

پروفسور مک‌گوناگل: شیطن تمام شد.

زمین می‌لرزد.

به نظر می‌آید کل صحنه به لرزش درآمده است.

اول جینی و سپس هری از شومینه بیرون می‌آیند.

جینی: پروفسور، دیگه از این با منزلت‌تر نمیشه.

پروفسور مک‌گوناگل: پاتر. دوباره برگشتی. به نظر میاد بالاخره موفق شدی فرش منو خراب کنی.

هری: باید پسرمو پیدا کنم. ما باید پیداش کنیم.

پروفسور مک گوناگل: هری. به این قضیه فکر کردم و تصمیم گرفتم نمی خوام درش مشارکت داشته باشم. هر تهدیدی که می خوای بکنی...

هری: مینروا، من با صلح به اینجا اومدم، برای دعوا نیومدم. هرگز نباید اون طوری باهات صحبت می کردم.

پروفسور مک گوناگل: به نظرم نمی تونم توی دوستی بچه ها دخالت کنم و فکر می کنم که...

هری: باید از تو و آلبوس معذرت خواهی کنم، این اجازه رو بهم میدی؟

دراکو پشت سر آنها با صدای بلند و به هوا خواستن توده ای از دوده، وارد می شود.

پروفسور مک گوناگل: دراکو؟

دراکو: اون می خواد پسرش رو ببینه و منم باید پسر رو ببینم.

هری: همون طور که گفتم با صلح و آشتی اومدیم، نه دعوا.

پروفسور مک گوناگل مدتی روی صورت او دقیق می شود و صداقتی را که می خواست در آن می یابد. نقشه را از جیبش بیرون می آورد. آن را باز می کند.

پروفسور مک گوناگل: خب، قطعاً در صلح می تونم مشارکت داشته باشم.

با چوبدستی اش به نقشه ضربه ای می زند.

(آهی از حسرت می کشد) من رسماً سوگند می خورم که کار بدی انجام بدم.

نقشه به کار می/افتد.

خب، اونا پیش هم هستن.

توی دستشویی دخترونه‌ی طبقه‌ی اول. آخه اونجا دارن
چیکار می‌کنن؟

دراکو:

پرده دوم، صحنه نوزده



هاگوارتز، دستشویی دخترانه

اسکورپیوس و آلبوس وارد دستشویی می‌شوند. در وسط آن، یک سینک بزرگ ویکتوریایی قرار دارد.

اسکورپیوس: خب بزار مرور کنیم – نقشه‌مون افسون بزرگ‌کننده‌ست....

آلبوس: درسته. اسکورپیوس، اگه ممکنه اون صابون رو...

اسکورپیوس صابون را از سینک بیرون می‌آورد.

انگورجیو!

از آن سوی اتاق، طلسمی را از چوبدستیش روانه می‌کند. صابون بزرگ شده و چهار برابر اندازه‌ی واقعیش می‌شود.

اسکورپیوس: خوبه. من یکی که تحت تأثیر طلسم بزرگ‌کننده‌ت قرار گرفتم.

^۱ Engorgio

آلبوس:

دومین مرحله، مرحله‌ی دریاچه بود. اونا باید چیزی رو که ازشون دزدیده شده بود پس می‌گرفتن، که از قرار معلوم اون چیزها -

اسکورپیوس:

کسایی بودن که دوستشون داشتن.

آلبوس:

سدریک برای شنا کردن توی رودخونه از افسون حباب سر^۱ استفاده کرد. تنها کاری که باید بکنیم اینه که توی دریاچه دنبالش بریم و از افسون بزرگ‌کننده استفاده کنیم و اونو به یه چیز خیلی بزرگ تبدیل کنیم. می‌دونیم که زمان‌برگردان مهلت زیادی بهمون نمیده، پس باید سریع این کار رو انجام بدیم. می‌ریم و ورد انگورجیو رو روی سرش اجرا می‌کنیم و نظاره‌گر بیرون اومدنش از دریاچه می‌شیم - و این جوری از مرحله‌ی دوم و از مسابقه خارجش می‌کنیم...

اسکورپیوس:

ولی - هنوز بهم نگفتی دقیقاً چطوری می‌خوای بریم توی دریاچه...

و سپس ناگهان فواره‌ای از آب از سینک خارج می‌شود - و بعد از آن میرتل گریان^۲ با بدنی خیس بالا می‌آید.

میرتل گریان:

وای. حس خوبی داشت. هیچ‌وقت این‌قدر با این کار حال نکرده بودم. ولی وقتی که همسن و سال من بشید، هر کاری رو امتحان می‌کنید...

اسکورپیوس:

البته - تو یه نابغه‌ای - میرتل گریان...

^۱ Bubble-Head Charm

^۲ MOANING MYRTLE

میرتل گریان به سمت اسکورپیوس شیرجه می‌رود.

میرتل گریان: منو چی صدا کردی؟ من گریانم؟ الان دارم گریه می‌کنم؟

دارم گریه می‌کنم؟ دارم گریه می‌کنم؟

اسکورپیوس: نه، منظورم این نبود...

میرتل گریان: اسم من چیه؟

اسکورپیوس: میرتل.

میرتل گریان: دقیقاً - میرتل. میرتل الیزابت وارن^۱ - اسم منه - خودش

اسم قشنگیه - نیازی به گریان نداره.

اسکورپیوس: خب...

میرتل گریان: (می‌خندد) خیلی وقته پسرها توی دستشویی من نیومدن.

توی دستشویی دخترونه‌ی من. خب، با اینکه درست نیست...

ولی به هر حال، من همیشه علاقه‌ی خاصی به پاترها داشتم.

و بگی نگی یه مالفوی هم دوست داشتم. حالا بگید ببینم

چطور می‌تونم کمکتون کنم؟

آلبوس: تو اونجا بودی، میرتل - توی دریاچه. در موردت نوشتن. این

لوله‌ها باید یه راهی به خارج داشته باشن.

میرتل گریان: من همه جا بودم. ولی دقیقاً به کجا داشتن فکر می‌کردین؟

آلبوس: مرحله‌ی دوم. مرحله‌ی دریاچه. توی مسابقه‌ی سه جادوگر.

بیست و پنج سال پیش. هری و سدریک.

^۱ Myrtle Elizabeth Warren

میرتل گریان:

حیف شد که اون خوشگله باید می‌میرد. نه اینکه پدر تو هم خوشگل نبوده‌ها، نه - ولی سدریک دیگوری - شاخ در میارین اگه براتون تعریف کنم صدای چندتا دختر رو توی این دستشویی شنیدم که افسون عشق رو اجرا می‌کردن... و بعد از اینکه برای رقص همراهش رو انتخاب کرد، چندتا دختر به گریه افتادن.

آلبوس:

کمکون کن، میرتل، کمکمون کن به همون دریاچه برسیم.

میرتل گریان:

فکر می‌کنین من می‌تونم کمکتون کنم تو زمان سفر کنید؟

آلبوس:

ازت می‌خوایم یه رازی رو پیش خودت نگه داری.

میرتل گریان:

من عاشق رازم. به هیچ احدی نمی‌گم. قسم می‌خورم که اگه گفتم بمیرم. یا - یه چیزی مشابه مُردن برای روح‌ها. می‌دونین که؟

آلبوس با سرش به اسکورپیوس اشاره می‌کند تا زمان برگردان را بیرون بیاورد.

آلبوس:

ما می‌تونیم تو زمان سفر کنیم. باید بهمون کمک کنی از طریق لوله‌ها جابجا بشیم. می‌خوایم سدریک دیگوری رو نجات بدیم.

میرتل گریان:

(پوزخند می‌زند) خب، به نظر باحال میاد.

آلبوس:

و وقت هم برای تلف کردن نداریم.

میرتل گریان:

این سینک. این سینک مستقیماً توی دریاچه خالی میشه. با اینکار بند بند قوانین مدرسه زیرپا گذاشته میشه ولی اینجا

همیشه قدیمی بوده. داخلش که شیرجه بزنین یه راست از دریاچه سر در میان.

آلبوس در حالی که ردایش را گوشه‌ای پرت می‌کند خودش را به درون سینک می‌کشد.

آلبوس از درون کیف مقداری برگ سبز در دستان اسکورپیوس قرار می‌دهد.

آلبوس:

یه مقدار برای من و یه مقدار هم برای تو.

اسکورپیوس:

elf آبشش‌زا؟ از elf آبشش‌زا استفاده می‌کنیم؟ برای نفس کشیدن زیر آب؟

آلبوس:

آره. درست مثل بابام. حالا حاضری؟

اسکورپیوس:

یادت باشه، این دفعه نمی‌تونیم اسیر زمان بشیم...

آلبوس:

پنج دقیقه، فقط همین قدر وقت داریم – قبل از اینکه به زمان حال برگردیم.

اسکورپیوس:

بگو که مو لای درز این کار نمیره.

آلبوس:

(پوزخند می‌زند) به هیچ وجه مو لای درزش نمیره. حاضری؟

آلبوس elf آبشش‌زا را در دهانش قرار می‌دهد و پایین رفته و ناپدید می‌شود.

اسکورپیوس:

نه، آلبوس – آلبوس –

به بالا نگاه می‌کند، او و میرتل گریان تنها هستند.

میرتل گریان:

واقعاً از پسرهای شجاع خوشم میاد.

اسکورپیوس:

(مقداری ترسیده، اندکی شجاع) پس منم برای هر چیزی که
قراره پیش بیاد کاملاً آمادهم.

علف آبشش‌زا را در دهانش قرار می‌دهد و پایین رفته و ناپدید
می‌شود.

میرتل گریان در صحنه تنها باقی می‌ماند.

و لحظه‌ای پرتو درخشانی همه جا را فرا می‌گیرد. صداها در
هم می‌شکنند. و زمان از حرکت می‌ایستد. و سپس تغییر
جهت می‌دهد، کمی تأمل می‌کند، و شروع به حرکت به
سمت عقب می‌کند...

پسرها رفته‌اند.

هری با عجله ظاهر می‌شود. چهره‌اش درهم است، پشت
سرش، دراکو، جینی و پروفیسور مک‌گوناگل وارد می‌شوند.

آلبوس... آلبوس...

هری:

اون رفته.

جینی:

ردای پسرها را روی زمین پیدا می‌کنند.

(نقشه را جستجو می‌کند) ناپدید شده. نه، داره زیر زمین
محوطه‌ی هاگوارتز حرکت می‌کنه، نه، ناپدید شد...

پروفیسور

مک‌گوناگل:

چطوری این کار رو می‌کنه؟

دراکو:

میرتل گریان:

از یه چیز نسبتاً براق استفاده می‌کنه.

هری:

میرتل!

میرتل گریان:

ای وای، پیدام کردی. داشتم به شدت تلاش می‌کردم که مخفی بشم. سلام هری، دراکو، دوباره پسرهای بدی بودین؟

هری:

از چه چیز براقی داره استفاده می‌کنه؟

میرتل گریان:

فکر کنم یه راز بود، ولی من هیچ‌وقت نمی‌تونم چیزی رو از تو مخفی کنم، هری. چطوریه که هر چی پا به سن میداری خوش‌تیپ‌تر از قبل میشی؟ و قدبلندتر هم شدی.

هری:

پسرم در خطر. به کمکت احتیاج دارم. اونا دارن چیکار می‌کنن، میرتل؟

میرتل گریان:

می‌خواد یه پسر خوش‌تیپ رو نجات بده. همون سدریک دیگوری معروف.

هری فوراً متوجه جریان می‌شود و وحشت او را فراموش می‌گیرد.

پروفسور

ولی سدریک دیگوری که سال‌ها پیش مُرده...

مک‌گوناگل:

میرتل گریان:

به نظر می‌رسید کاملاً مطمئنم که می‌تونه این مشکل رو حل کنه. اون خیلی شجاعه، هری، درست مثل خودت.

هری:

اون صحبت‌های منو شنید – صحبت‌هام با ایموس دیگوری رو... یعنی ممکنه... زمان برگردان وزارتخونه پیشش باشه. نه، امکان نداره.

پروفسور
مک‌گوناگل:
وزارتخونه یه زمان برگردان داره؟ من فکر کردم همه‌شون
نابود شدن؟
میرتل گریان:
همه ناغلا هستن، نه؟
دراکو:
میشه یه نفر بهم بگه اینجا چه خبره؟
هری:
آلبوس و اسکورپیوس نه ناپدید میشن نه دوباره ظاهر میشن.
اونا دارن سفر می‌کنن. دارن در زمان سفر می‌کنن.

پرده دوم، صحنه بیست



مسابقه سه جادوگر، دریاچه، سال ۱۹۹۵

لودو بگمن:

خانم‌ها و آقایان، پسرها و دخترها – این شما و این بزرگ‌ترین، افسانه‌ای‌ترین و خاص‌ترین رویداد دنیای جادویی، مسابقه‌ی سه جادوگر... اگه از هاگوراتز هستین. برای من یه دست بزنین.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

و حالا آلبوس و اسکورپیوس در حال شنا کردن در دریاچه هستند. به سادگی و ظرافت هر چه تمام‌تر به درون آب فرو رفته و پایین می‌روند.

اگه از دورمسترانگ هستین برای من یه دست بزنین.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

و اگه از بوباتون هستین برای من یه دست بزنین.

صدای تشویق نه چندان بلندی به گوش می‌رسد.

فرانسوی‌ها کم‌کم دارن گرم میشن.

و وارد دریاچه شدن... ویکتور یه کوسه‌ست، معلومه که هست، فلور به نظر عالی و چشمگیر میاد، هری شجاع هم از علف آبشش‌زا استفاده کرده، ای هری باهوش، خیلی باهوشی - و سدریک - خب، سدریک، خیلی جالبه، خانم‌ها و آقایان، سدریک برای شنا کردن توی دریاچه از افسون حباب سر استفاده کرده.

سدریک دیگوری که حبابی سرش را پوشانده است در آب به آنها نزدیک می‌شود. آلبوس و اسکورپیوس چوبدستی‌هایشان را با هم بلند می‌کنند و افسون بزرگ‌کننده را در آب شلیک می‌کنند.

سدریک رویش را بر می‌گرداند و به آنها نگاه می‌کند. گیج شده است. و افسون به او اصابت می‌کند. و اطرافش آب نورانی و به رنگ طلایی می‌شود.

سپس سدریک شروع به بزرگ شدن می‌کند - و بزرگ‌تر می‌شود - و کمی دیگر بزرگ‌تر می‌شود. به اطرافش نگاه می‌کند - کاملاً وحشت زده شده است. و در حالی که پسرها نظاره‌گر هستند او بی‌آنکه کاری از دستش بربیاید رو به بالا می‌رود.

ولی نه، این دیگه چیه... سدریک دیگوری داره بالا میاد و از آب خارج میشه و همین‌طور از قرار معلوم از دور مسابقه. اوه خانم‌ها و آقایان، برنده‌مون هنوز مشخص نیست ولی قطعاً بازنده‌مون مشخص شده. سدریک دیگوری داره تبدیل به یه بالون میشه، و این بالون می‌خواد پرواز کنه بره. پرواز کنه و بره، خانم‌ها و آقایان، پرواز کنه و بره. پرواز کنه و از مرحله و

همین طور از مسابقه بره بیرون و بره و - و اوه خدای من، همچنان داره شگفت انگیزتر میشه، اطراف سدрик فشفشه‌ها دارن توی هوا می نویسن «رون عاشق هرماینی هست» و جمعیت عاشق این جمله شده - اوه، خانم‌ها و آقایان، قیافه‌ی سدريك. کاملاً قابل تصویر، کاملاً دیدنه و کاملاً فاجعه‌ست. این یه حقارته و کلمه‌ی دیگه‌ای نمیشه براش به کار برد.

آلبوس لبخند می‌زند. آلبوس و اسکورپیوس با خوشحالی در آب کف دستشان را بهم می‌زنند.

آلبوس به طرف بالا اشاره می‌کند، و اسکورپیوس سرش را به نشانه‌ی تأیید تکان می‌دهد و به طرف بالا شنا می‌کنند. و همین طور که سدريك از آب بیرون می‌آید، جمعیت شروع به خندیدن می‌کنند، و همه چیز تغییر می‌کند.

دنیا تاریک‌تر می‌شود. در واقع، دنیا تقریباً سیاه می‌شود.

و نور شدیدی به چشم می‌خورد. و صدایی بلند به گوش می‌رسد. صدای تیک تیک زمان برگردان متوقف می‌شود و به زمان حال بازمی‌گردیم.

اسکورپیوس ناگهان ظاهر شده و سر از آب بیرون می‌آورد. و چهره‌ای پیروز و شادمان دارد.

هورا!

اسکورپیوس:

به اطرفش نگاه می‌کند، متعجب می‌شود. آلبوس کجاست؟ دستانش را بالا می‌برد.

ما موفق شدیم!

اندکی دیگر صبر می‌کند.

آلبوس؟

هنوز اثری از آلبوس دیده نمی‌شود. در جا شنا می‌کند، فکر می‌کند و سپس با سر به زیر آب باز می‌گردد.

دوباره از آب بالا می‌آید. حالا کاملاً وحشت زده است. به اطراف نگاه می‌کند.

آلبوس... آلبوس... آلبوس.

و صدای زمزمه‌ای به زبان مارها به گوش می‌رسد که سریع در اطراف تماشاگران حرکت می‌کند.

او در راه است. او در راه است. او در راه است.

اسکورپیوس مالفوی. از دریاچه بیا بیرون. از دریاچه بیا بیرون. همین الان.

آمبریج او را از آب بیرون می‌کشد.

اسکورپیوس: خانم. من کمک احتیاج دارم. خواهش می‌کنم، خانم.

دلورس آمبریج: خانم؟ من پروفیسور آمبریج هستم، مدیر مدرسه‌ت، من «خانم» نیستم.

اسکورپیوس: شما مدیر هستین؟ ولی من...

¹ DOLORES UMBRIDGE

دلورس آمبریج:

من مدیر هستم، و هر چقدر هم که اصل و نسبت مهم باشن... این موضوع، قرار نیست بهانه‌ای برای وقت تلف کردن و خراب کاری باشه.

اسکورپیوس:

یه پسر توی این دریاچه هست. باید برین کمک بیارین. دارم دنبال دوستم می‌گردم، خانم. پروفیسور. یعنی خانم مدیر. یکی از شاگردهای هاگوارتز، خانم. دارم دنبال آلبوس پاتر می‌گردم.

دلورس آمبریج:

پاتر؟ آلبوس پاتر؟ همچین دانش‌آموزی نداریم. در واقع، سال‌هاست که پاتری توی هاگوارتز وجود نداشته - و اون پسر هم آخر و عاقبتش زیاد خوب نبود. چه برسه به اینکه روحش شاد باشه، هری پاتر، بیشتر میشه گفت در ناامیدی ابدیه. آشوبگر مطلق بود.

اسکورپیوس:

هری پاتر مُرده؟

ناگهان از گوشه و کنار سالن، صدای نفس باد حس می‌شود. تعدادی ردای سیاه اطراف تماشاگران بلند می‌شوند. ردهای سیاهی که تبدیل به پیکرهای سیاهی می‌شوند. که مشخص می‌شود دیوانه‌سازها هستند.

دیوانه‌سازها در سالن پرواز می‌کنند. این پیکرهای گشوده‌ی سیاه، این نیروهای گشوده‌ی سیاه. آنها دلیل کاملی برای ترس هستند. و روح اتاق را می‌مکند.

باد ادامه می‌یابد. درست مثل جهنم است. و سپس، درست از پشت اتاق، زمزمه‌ای در اطراف همه به گوش می‌رسد.

صدایی که مشخص است متعلق به کیست. صدای ولدمورت...

هری پاتر —————.

خواب هری به واقعیت پیوسته است.

دلورس آمبریج:

توی اون دریاچه چیز بامزه‌ای قورت دادی؟ بدون اینکه کسی متوجه بشه به یه گندزاده تبدیل شدی؟ بیشتر از بیست ساله که هری پاتر طی اون کودتای نافرجام مدرسه از کشته شده - یکی از اون آدمکش‌های دامبلدور بود که ما شجاعانه توی نبرد هاگوارتز از پا درش آوردیم - حالا هم همراه بیا - نمی‌دونم چه بازی‌ای داری از خودت در میاری ولی داری دیوانه‌سازها رو ناراحت می‌کنی و کاملاً به «روز ولدمورت» گند می‌زنی.

و صدای زمزمه‌ها به زبان مارها بلندتر و بلندتر می‌شوند. به طرز وحشتناکی بلند می‌شوند. و پرچم‌های غول پیکری که نماد مار روی آنهاست از بالا روی صحنه انداخته می‌شوند.

اسکورپیوس:

روز ولدمورت؟

صحنه تاریک می‌شود.

پرده سوم



پرده سوم، صحنه یک



هاگوارتز، دفتر مدیر

اسکورپیوس وارد دفتر دلورس آمبریج می‌شود. ردای تیره‌تر و سیاه‌تری بر تن دارد. چهره‌اش افسرده است. آماده و هشیار مانده است.

دلورس آمبریج: اسکورپیوس. خیلی ممنون که به دیدنم اومدی.

اسکورپیوس: خانم مدیر.

دلورس آمبریج: اسکورپیوس، همون‌طور که می‌دونی، مدت زیادی فکر می‌کردم که پتانسیل ارشد شدن رو داری. اصیل‌زاده که هستی، یه رهبر مادرزاد، یه ورزشکار فوق‌العاده...

اسکورپیوس: ورزشکار؟

دلورس آمبریج: احتیاجی به شکسته‌نفسی نیست، اسکورپیوس. عملکردت رو توی زمین کوییدیچ دیدم، به ندرت پیش میاد که نتونی گوی زرین رو بگیری. تو دانش‌آموز خیلی ارزشمندی هستی. ارزشمند از نظر هیأت علمی. خصوصاً ارزشمند از نظر من.

در نامه‌هایی که به شومسار^۱ داشتم شخصاً ازت تعریف کردم. همکاری ما در زمینه‌ی پیدا کردن و حذف شاگردهایی که ناشی‌تر هستن باعث شده این مدرسه جای امن‌تر و اصیل‌تری بشه -

اسکورپیوس: جدی؟!

صدای جیغ و فریادی از خارج صحنه به گوش می‌رسد. اسکورپیوس به طرف صدا بر می‌گردد. ولی فکر واکنش را از سرش بیرون می‌کند. باید خودش را کنترل کند و همین کار را نیز خواهد کرد.

دلورس آمبریج: ولی تو این سه روز، از وقتی که تو «روز ولدمورت» داخل اون دریاچه پیدات کردم، همین‌طور... عجیب و عجیب‌تر شدی. خصوصاً، این دل‌مشغولی غیرمنتظره‌ات در مورد هری پاتر...

اسکورپیوس: من نمی‌خوام...

دلورس آمبریج: از هر کی که می‌تونی در مورد نبرد هاگوارتز سؤال می‌کنی. پاتر چطوری مُرد. پاتر چرا مُرد. و این کنجکاوی مسخره در مورد سدربیک دیگوری. اسکورپیوس ما تو رو چک کردیم که یه وقت تحت تأثیر طلسم و جادو نباشی - ولی هیچ اثری از طلسم و جادو ندیدیم - پس ازت می‌خوام اگه کاری از دست من برمیاد بهم بگی - هر کاری که تو رو مثل روز اولت کنه.

^۱ شومسار یا نشانک (Augurey) معروف به ققنوس ایرلندی، پرنده‌ای سیاه است که آواز آن نشانه‌ی ریزش باران است.

اسکورپیوس: نه، نه. من مثل روز اولمم. یه انحراف فکری موقتی بود. همین.

دلورس آمبریج: پس می‌تونیم به همکاریمون ادامه بدیم؟

اسکورپیوس: بله.

آمبریج دستش را روی سینه‌اش می‌گذارد و مچ دستانش را روی هم می‌گذارد.

دلورس آمبریج: به نام ولدمورت و رشادت‌هایش.

اسکورپیوس: (تلاش می‌کند حرکت او را تقلید کند) به نام - اه - درسته.

پرده سوم، صحنه دو



هاگواتز، محوطه‌ی قلعه

پالی چپمن:

سلام، پادشاه عقرب.

پالی کف دستش را به دست اسکورپیوس می‌زند. دردناک است ولی اسکورپیوس دم بر نمی‌آورد.

یان فردریکس:

قرار فردا شب هنوز پابرجاست، درسته؟

کارل جنکینز:

چون ما آماده‌ایم تا دل و روده‌ی چند تا گندزاده رو بریزیم بیرون.

پالی چپمن:

اسکورپیوس.

پالی چپمن روی پله‌ها ایستاده است. اسکورپیوس به سمت او برمی‌گردد و از شنیدن اینکه پالی اسم او را صدا کرده متعجب می‌شود.

اسکورپیوس:

پالی چپمن؟

پالی چپمن:

بریم سر اصل مطلب؟ می‌دونم همه منتظرن تا ببینن تو قراره از کی دعوت کنی چون همون طور که می‌دونی باید از یه نفر دعوت کنی و تا الان سه نفر از من درخواست کردن و می‌دونم که من تنها کسی نیستم که دست رد به سینه‌شون می‌زنم، که مبادا تو ازم درخواست کنی.

صحیح.

اسکورپیوس:

پالی چپمن:

خیلی عالی میشه. اگه تمایل داشته باشی. که شایعه شده تمایل داری. منم در همین لحظه می‌خوام شفاف‌سازی کنم که من هم تمایل دارم و شایعه نیست. یه ح-ق-ی-ق-ت... حقیقته.

اسکورپیوس:

خیلی عالی، ولی داریم راجع به چی حرف می‌زنیم؟

پالی چپمن:

خب معلومه، جشن رقص خون. اینکه تو - پادشاه عقرب - می‌خواهی کی رو با خودت ببری.

اسکورپیوس:

تو - پالی چپمن - می‌خواهی من به یه جشن رقص ببرمت؟

از پشت سر اسکورپیوس صدای جیغی به گوش می‌رسد.

اسکورپیوس:

صدای جیغ کی بود؟

پالی چپمن:

خب معلومه، گندزاده‌ها. توی سیاه‌چال. ایده‌ی خودت بود، مگه نه؟ چه‌ت شده؟ وای، ای لعنت بر پاتر. دوباره روی کفش‌هام خون ریخته...

پالی خم می‌شود و با دقت خون را از روی کفش‌هایش پاک می‌کند.

پالی چپمن:

همون طور که شومسار همیشه میگه.. آینده رو ما باید رقم بزنیم. بخاطر همین اینجا اومدم تا آینده رو با تو رقم بزنم. به نام ولدمورت و رشادت هایش.

اسکورپیوس:

پس به نام ولدمورت.

پالی به راه خود ادامه می دهد و اسکورپیوس با عذاب به رفتن او می نگرد. این چه دنیایی است و او در این دنیا چه موجودی است؟

پرده سوم، صحنه سه



وزارت جادو، دفتر رئیس نظارت بر قوانین جادویی

دراکو بسیار تحسین برانگیز است، چنان که تا به حال ندیده بودیم. قدرت از قد و قامت او می بارد. پرچم های شومسار که نقش پرنده اش به شکل فاشیستی مزین شده است، در دو طرف اتاق خودنمایی می کنند.

دراکو: دیر کردی.

اسکورپیوس: اینجا دفتر توئه؟

دراکو: نه تنها دیر کردی، بلکه عذرخواهی هم نمی کنی. احتمالاً تسمیم داری این مشکل رو حاد کنی.

اسکورپیوس: رئیس نظارت بر قوانین جادویی تویی؟

دراکو: به چه جرئتی! به چه جرئتی منو شرمنده می کنی و منتظر نگه می داری و به خاطرش عذرخواهی هم نمی کنی؟

اسکورپیوس:

ببخشید.

دراکو:

قربان.

اسکورپیوس:

ببخشید، قربان.

دراکو:

من تو رو بی ملاحظه بزرگ نکردم، اسکورپیوس. بزرگت نکردم که منو توی هاگوارتز تحقیر کنی.

اسکورپیوس:

تحقیرتون کردم، قربان؟

دراکو:

هری پاتر. با سؤال پرسیدن در مورد هری پاتر تحقیرم کردی. چطور جرئت می کنی برای نام مالفوی رسوایی به بار بیاری.

اسکورپیوس:

وای، نه. مسئولش تویی؟ نه، نه امکان نداره.

دراکو:

اسکورپیوس...

اسکورپیوس:

در روزنامه‌ی پیام امروز خبر دادن... سه جادوگر چند تا پل رو منفجر کردن تا ببینن با یه انفجار چند تا مشنگ رو می تونن بکشن... کار تو بود؟

دراکو:

مراقب حرف زدنت باش.

اسکورپیوس:

اردوگاه‌های قتل گندزاده‌ها، شکنجه و زنده سوزوندن کسایی که با ولدمورت مخالفن. چقدرش کار توئه؟ ماما همیشه بهم می گفت تو بهتر از اونی هستی که من در ظاهر می بینم، ولی شخصیت واقعی تو همینه، مگه نه؟ یه قاتل، یه شکنجه گر، یه...

دراکو بلند می‌شود و اسکورپیوس را محکم به میز می‌کوباند.
خسونتش غافلگیرکننده و مرگبار است.

دراکو: بیهوده اسمش رو به زبون نیار. این جوری حرفت رو به کرسی
ننشون. لیاقت مادرت بهتر از اینه.

اسکورپیوس که ترس و وحشت او را فرا گرفته حرفی نمی‌زند.
دراکو این را از چهره‌ی او می‌خواند. اسکورپیوس را رها
می‌کند. اصلاً دلش نمی‌خواهد به فرزندش صدمه‌ای بزند.

دراکو: و نه، اون احمق‌هایی که مشنگ‌ها رو منفجر می‌کنن
اجیرکرده‌ی من نیستن، گرچه شومسار از من درخواست
می‌کنه تا به نخست وزیر مشنگ‌ها طلا رشوه بدم... مادرت
واقعاً اون حرفو در مورد من زد؟

اسکورپیوس: می‌گفت که پدربزرگ - برخلاف تو - زیاد ازش خوشش
نمی‌اومد. می‌گفت مامان زیادی ضعیف و عاشق
مشنگ‌هاست، ولی می‌گفت تو به‌خاطرش جلوی پدرت
ایستادی. مامان می‌گفت شجاعانه‌ترین کاری بود که تابه‌حال
دیدم بود.

دراکو: مادرت باعث میشد شجاع بودن آسون باشه.

اسکورپیوس: ولی اون موقع آدم دیگه‌ای بودی.

اسکورپیوس به پدرش نگاه می‌کند که با اخم او را می‌نگرد.
من کارهای بدی کردم، و کارهای تو از منم بدترن. ما چه
جور آدمی شدیم، بابا؟

دراکو:

ما چیزی نشدیم. فقط همین هستیم که هستیم.

اسکورپیوس:

مالفوی‌ها. خانواده‌ای که هر موقع بخوای دنیا رو به مکانی پر از ظلمت مبدل کنی، همیشه می‌تونی بهشون اتکا کنی.
این حرف روی دراکو تأثیر به سزایی می‌گذارد. با دقت به اسکورپیوس می‌نگرد.

دراکو:

چه چیزی الهام‌بخش این کارهاست توی مدرسه‌ست؟

اسکورپیوس:

نمی‌خوام آدمی که هستم باشم.

دراکو:

و چه چیزی باعث شد به این نتیجه برسی؟

اسکورپیوس با ناامیدی به دنبال روشی برای تعریف کردن داستان می‌گردد.

اسکورپیوس:

خودم رو به شکل متفاوتی دیدم.

دراکو:

می‌دونی بیشتر از همه عاشق چه چیز مادرت بودم؟ همیشه می‌تونست کمکم کنه تا در تاریکی نور رو پیدا کنم. دنیا رو - حداقل دنیای من رو - اون کلمه‌ای که به کار بردی چی بود؟ از ظلمت در می‌آورد.

اسکورپیوس:

واقعاً این کارو کرد؟

دراکو به دقت پسرش را بررسی می‌کند.

دراکو:

بیشتر از چیزی که فکر می‌کردم به مادرش شباهت داره.

مکث کوتاه. با دقت به اسکورپیوس می‌نگرد.

دراکو:

هر کاری که می‌کنی خیلی مراقب باش. نمی‌تونم تو رو هم
از دست بدم.

اسکورپیوس:

بله، قربان.

دراکو برای آخرین بار به پسرش می‌نگرد و سعی می‌کند
بفهمد چه در سراو می‌گذرد.

دراکو:

به نام ولدمورت و رشادت‌هایش.

اسکورپیوس به او نگاهی می‌اندازد و از اتاق خارج می‌شود.

اسکورپیوس:

به نام ولدمورت و رشادت‌هایش.

پرده سوم، صحنه چهار



هاگوارتز، کتابخانه

اسکورپیوس وارد کتابخانه می‌شود و با عجله شروع به جستجو در میان کتاب‌ها می‌کند. یک کتاب تاریخ پیدا می‌کند.

اسکورپیوس: چطوری سدрик يه مرگ‌خوار شد؟ چی رو از قلم انداختم؟
برام يه... نوري در تاریکی پیدا کن. اسرار رو بهم بگو. چی رو از قلم انداختم؟

کریگ بوکر پسر: برای چی اینجا اومدی؟
اسکورپیوس رویش را برمی‌گرداند و کریگ را می‌بیند که قیافه‌ای درمانده دارد و لباس‌هایش کهنه و مندرس است.

اسکورپیوس: چرا نمی‌تونم اینجا باشم؟
کریگ بوکر پسر: هنوز آماده نشده. دارم با نهایت سرعتی که می‌تونم کار می‌کنم. ولی پروفیسور اسنیپ^۱ خیلی محول می‌کنه، و باید

^۱ SNAPE

مقاله‌ها رو به دو شکل مختلف بنویسم. البته، گله‌ای ندارم... ببخشید.

اسکورپیوس:

از دوباره شروع کن. از اول. چی آماده نیست؟

کریگ بوکر پسر:

تکلیف درس معجون‌سازی. و خوشحالم که برات می‌نویسم... حتی متشکر هم هستم... و می‌دونم که از تکالیف و کتاب‌ها بدت میاد و خودت می‌دونی که هرگز مأیوس نمی‌کنم.

اسکورپیوس:

من از تکالیف متنفرم؟

کریگ بوکر پسر:

تو پادشاه عقربی. معلومه که از تکالیف متنفری. با کتاب «تاریخ جادوگری» چیکار داری؟ می‌تونم این تکلیف رو هم انجام بدم؟

مکث می‌شود. اسکورپیوس لحظه‌ای به کریگ نگاه کرده و سپس از او دور می‌شود. کریگ از صحنه خارج می‌شود.

پس از لحظه‌ای اسکورپیوس با ابروهای در هم‌کشیده به صحنه بازمی‌گردد.

اسکورپیوس:

گفت اسنیپ؟

پرده سوم، صحنه پنج



هاگوارتز، کلاس معجون سازی

اسکورپیوس با عجله وارد کلاس معجون سازی می شود و در را محکم پشت سرش می بندد. سوروس اسنیپ^۱ نگاه پرسشگرانه ای به او می اندازد.

اسنیپ: کسی بهت یاد نداده که در بزنی، پسر؟

اسکورپیوس به اسنیپ نگاه می کند، کمی وحشت زده، کمی نامطمئن، کمی خوشحال.

اسکورپیوس: سوروس اسنیپ. ملاقات با شما مایه ی افتخارمه.

اسنیپ: بی زحمت منو پروفیسور اسنیپ صدا بزن. شاید توی این مدرسه مثل پادشاه ها رفتار کنی، مالفوی، ولی این دلیل نمیشه که همه ی ما مطیع تو باشیم.

اسکورپیوس: ولی شما چاره ی کار هستین...

^۱ SEVERUS SNAPE

اسنیپ:

واقعاً که مایه‌ی سعادت منه. اگه چیزی می‌خوای بگی، پسر، پس حرفتو بزن... وگرنه، وقتی می‌ری بیرون، درو پشت سرت ببند.

اسکورپیوس:

به کمکتون احتیاج دارم.

اسنیپ:

کار من همینه.

اسکورپیوس:

فقط نمی‌دونم که چه کمکی... نیاز دارم. الان هنوز نفوذی هستی؟ هنوز مخفیانه داری برای دامبلدور کار می‌کنی؟

اسنیپ:

دامبلدور؟ دامبلدور مُرده. و کار من برای اون مخفیانه نبود... من توی مدرسه‌اش تدریس می‌کردم.

اسکورپیوس:

نه. غیر از این کارهای دیگه‌ای هم می‌کردی. براش مرگ‌خوارها رو زیر نظر داشتی. بهش مشورت می‌دادی. همه فکر می‌کردن تو اونو کشتی... ولی معلوم شد که تمام مدت بهش کمک می‌کردی. تو دنیا رو نجات دادی.

اسنیپ:

اینا اتهامات خیلی خطرناکی هستن، پسر. و فکر نکن مالفوی بودند باعث میشه از تنبیه کردن صرف‌نظر کنم.

اسکورپیوس:

اگه بهت بگم دنیای دیگه‌ای وجود داره چی... دنیای دیگه‌ای که در اون ولدمورت در نبرد هاگوارتز شکست خورد، در اون هری پاتر و ارتش دامبلدور پیروز شدن، اون وقت چه احساسی بهت دست میده...؟

اسنیپ:

اون وقت می‌گم شایعاتی که در مورد دیوونه شدن پادشاه عقرب محبوب هاگوارتز سر زبون‌هاست بجاست.

اسکورپیوس:

یه زمان برگردان مسروقه وجود داشت. من یه زمان برگردان رو دزدیدم. به همراه آلبوس. ما سعی کردیم جلوی کشته شدن سدربیک دیگوری رو بگیریم. سعی کردیم جلوی برنده شدنش در مسابقه‌ی سه جادوگر رو بگیریم. ولی با این کار، باعث شدیم اون تبدیل به شخص کاملاً متفاوتی بشه.

اسنیپ:

در اون مسابقه‌ی سه جادوگر، هری پاتر برنده شد.

اسکورپیوس:

قرار نبود تنهایی برنده بشه. قرار بود سدربیک هم همراهش برنده بشه. ولی ما با تحقیر کردنش باعث شدیم از دور مسابقه خارج بشه. و در نتیجه‌ی این حقارت، اون یه مرگ‌خوار شد. نمی‌فهمم اون در نبرد هاگوارتز چیکار کرده... کسی رو کشته یا... ولی اون یه کاری کرده و همه چیز رو عوض کرده.

اسنیپ:

سدربیک دیگوری فقط یه جادوگر رو کشت و اونم جادوگر مهمی نبود... نویل لانگ‌باتم.

اسکورپیوس:

ای وای، البته، همین خودش! لانگ‌باتم قرار بود نگینی، مار و لدمورت رو بکشه. اول باید نگینی می‌مرد تا کشتن و لدمورت ممکن می‌شد. همینه! حلش کردی! ما سدربیک رو داغون کردیم، اونم نویل رو کشت و و لدمورت در نبرد پیروز شد. فهمیدی چی شد؟ می‌دونی چی می‌گم؟

اسنیپ:

می‌دونم که این یه بازیه که از یه مالفوی برمیاد. تا پدرت رو خبر نکردم و توی دردسر بزرگی ننداختمت، برو بیرون.

اسکورپیوس لحظه‌ای فکر می‌کند و سپس آخرین تلاش مذبوحانه‌اش را انجام می‌دهد.

اسکورپیوس:

تو عاشق مادرش بودی. همه چیزو یادم نیست. می‌دونم عاشقش مادرش بودی. مادر هری. لی‌لی. می‌دونم سال‌ها در نقش یه جاسوس عمل کردی. می‌دونم بدون تو امکان نداشت اون جنگ با پیروی رقم بخوره. اگه من اون دنیا رو ندیده بودم، پس اینا رو از کجا می‌دونم...؟

اسنیپ تحت تأثیر قرار گرفته و چیزی نمی‌گوید.

فقط دامبلدور می‌دونست، درست می‌گم؟ و وقتی اونو از دست دادی حتماً خیلی احساس تنهایی کردی. من می‌دونم که تو مرد خوبی هستی. هری پاتر به پسرش گفت که تو مرد بزرگی هستی.

اسنیپ به اسکورپیوس نگاه می‌کند... مطمئن نیست با چه وضعیتی مواجه است. آیا این یک حقه است؟ به شدت سردرگم است و نمی‌داند چه بگوید.

هری پاتر مُرده.

اسنیپ:

اسکورپیوس:

توی دنیای من نمرده. اون گفت تو شجاع‌ترین مردی هستی که در تمام عمرش دیده. آخه اون می‌دونست... اون راز تو رو می‌دونست... کاری که برای دامبلدور انجام دادی... و به خاطر این کار تو رو... به شدت تحسین می‌کرد. و برای همین بود که اسم شما دو تا رو برای پسرش - بهترین دوست من - انتخاب کرد. آلبوس سوروس پاتر.

اسنیپ به شدت تحت تأثیر قرار گرفته و زبانش بند آمده است.

خواهش می‌کنم... به خاطر لی‌لی، برای نجات دنیا، کمکم کن.

اسنیپ کمی تأمل می‌کند و سپس در حالی که چوبدستیش را بیرون می‌آورد، به سوی اسکورپیوس می‌رود. اسکورپیوس با ترس چند قدم به عقب برمی‌دارد. اسنیپ با چوبدستیش افسونی را به سمت در روانه می‌کند.

اسنیپ:

کولوپورتوس^۱!

قفلی نامرئی در جای خود چفت می‌شود. اسنیپ دریچه‌ای را در پشت کلاس باز می‌کند.

خب، بیا دیگه...

اسکورپیوس:

فقط یه سؤال، ولی دقیقاً... کجا... داریم می‌ریم؟

اسنیپ:

ما بارها مجبور شدیم که جامون رو عوض کنیم. هر جایی رو که انتخاب کردیم نابود کردن. این راه ما رو به یه اتاق مخفی می‌بره که در ریشه‌های بید کتک‌زنه.

اسکورپیوس:

خیلی خب، منظورت از ما کیه؟

اسنیپ:

آه. خواهی دید.

^۱ Colloportus

پرده سوم، صحنه شش



اتاق مبارزات

اسکورپیوس از دیدن چهره‌ی باشکوه هرماینی، می‌خکوب می‌شود. لباس‌هایش رنگ و رو رفته شده، چشمانش برق می‌زنند و سراپا تبدیل به یک جنگجوی کامل شده و این تغییرات تقریباً درخور او شده است.

هرماینی: جرئت داری یه قدم دیگه بیا جلوتر تا مغزت رو تبدیل به قورباغه و دست‌هات هم تبدیل به لاستیک کنم.

اسنیپ: مطمئنه. آدم مطمئنیه. (مکث کوتاه) می‌دونی، هیچ وقت عادت نداشتی حرف آدم رو گوش کنی. یه دانش‌آموز افتضاح بودی و الانم - حالا هر چیزی که هستی - بازم افتضاحی.

هرماینی: من یه دانش‌آموز عالی بودم.

اسنیپ: در حد متوسط تا معمولی بودی. این پسر طرف ماست!

اسکورپیوس: درست میگه، هرماینی.

هرماینی نگاهی به اسکورپیوس می‌اندازد، همچنان بسیار
مردد است.

هرماینی:

بیشتر مردم منو به اسم گرنجر می‌شناسن. و حتی یه کلمه
از حرف‌های تو رو باور نخواهم کرد، مالفوی -

اسکورپیوس:

همش تقصیر منه. تقصیر خودمه و آلبوس.

هرماینی:

آلبوس؟ آلبوس دامبلدور^۱؟ آلبوس دامبلدور چه ربطی به این
حرف‌ها داره؟

اسنیپ:

منظورش دامبلدور نیست. فکر کنم بهتر باشه که بشینی.
رون وارد می‌شود. موهایش رو به بالا رفته‌اند. لباس‌های
کثیفی به تن دارد. از نظر ظاهری جنگجو داشتن، تقریباً
جلوی هرماینی کم می‌آورد.

رون:

اسنیپ، قدم روی چشم ما گذاشتی و - (متوجه اسکورپیوس
می‌شود و بلافاصله حالت تدافعی به خود می‌گیرد) این اینجا
چیکار می‌کنه؟

چوبدستی‌اش را بیرون می‌آورد.

من مسلح هستم و خیلی خطرناکم و به شدت بهت توصیه
می‌کنم که -

متوجه می‌شود که چوبدستی‌اش را برعکس گرفته است و
آن را درست می‌کند.

که خیلی مراقب باشی -

^۱ ALBUS DUMBLEDORE

اسنیپ:

رون، اون مطمئنه.

رون نگاهی به هرمانینی می‌اندازد که دارد سرش را به نشانه‌ی
تأیید تکان می‌دهد.

رون:

خب، پس دامبلدور رو شکر.

پرده سوم، صحنه هفت



اتاق مبارزات

هرماینی نشسته و در حالی که رون سعی می‌کند شنیده‌هایش را هضم کند، زمان برگردان را واری می‌کند.

رون: یعنی می‌خواهی بگی تمام تاریخ وابسته به... نویل لانگباتمه؟ این قضیه خیلی بی‌ریخته.

هرماینی: حقیقت داره، رون.

رون: صحیح. اون وقت از کجا مطمئنی...؟

هرماینی: چیزهایی که در مورد اسنیپ... در مورد همه‌ی ما می‌دونه... امکان نداره اون...

رون: شاید خیلی خوب بلده حدس بزنه.

اسکورپیوس: این‌طور نیست. شما می‌تونین کمک کنین؟

رون: ما تنها کسانی هستیم که می‌تونیم کمکت کنیم. از زمانی که مبارزات به اوج خودش رسید تعداد اعضای ارتش

دامبلدور فوق‌العاده کم شده. در واقع، تقریباً فقط ما سه تا باقی موندیدم، ولی به مبارزه ادامه دادیم. خودمون رو بین مردم مخفی می‌کنیم. تمام تلاشمون رو می‌کنیم تا حسابی موی دماغشون بشیم. این گرنجر که می‌بینی تحت تعقیبه. منم تحت تعقیبم.

اسنیپ:

(با لحنی خشک) کمتر تحت تعقیبی.

هرماینی:

پس درست فهمیدم؟ توی این دنیا که می‌گی... قبل از اینکه شما دخالت کنین...

اسکورپیوس:

ولدمورت مُرده. توی نبرد هاگوارتز کشته شد. هری رئیس اداره‌ی نظارت بر قوانین جادوییّه. تو هم وزیر سحر و جادو. هرماینی درنگ می‌کند، از این موضوع شگفت‌زده شده است و با لبخندی سرش را بلند می‌کند.

هرماینی:

من وزیر سحر و جادوئم؟

رون:

(می‌خواهد از قافله عقب نماند) معرکه‌س. من شغلم چیه؟

اسکورپیوس:

تو صاحب فروشگاه وسایل شوخی و یزلی هستی.

رون:

وایسا ببینم، پس، اون وزیر سحر و جادوئه و من صاحب یه... مغازه‌ی شوخی‌ام؟

اسکورپیوس به چهره‌ی آزرده‌ی رون نگاه می‌کند.

اسکورپیوس:

تو بیشتر روی بزرگ کردن بچه‌ها تمرکز می‌کنی.

رون:

عالیه. حتماً مادرشون خوشگله.

اسکورپیوس:

(صورتش سرخ می‌شود) خب... اه... بستگی داره نظرت راجع به... موضوع اینه که، شما دوتا یه جورایی... با همدیگه... صاحب بچه می‌شین. یه دختر و یه پسر.

آن دو با قیافه‌ای مبهوت نگاهشان را به او می‌اندازند.

ازدواج کردین. عاشق همدیگه‌این. همه چی. اون دفعه هم از شنیدنش تعجب کردین. وقتی که تو استاد دفاع در برابر جادوی سیاه بودی و رون با پادما ازدواج کرده بود. در همه حال از شنیدنش تعجب می‌کنین.

هرماینی و رون هر دو به یکدیگر نگاه می‌کنند و سپس نگاهشان را برمی‌گردانند. و سپس رون دوباره به او نگاه می‌کند. رون چند بار گلویش را صاف می‌کند و هر بار از باورپذیری آن کاسته می‌شود.

هرماینی:

وقتی به من نگاه می‌کنی دهنتم رو باز نکن، ویزلی.

رون نیز چنین می‌کند. با این حال آشفته و سردرگم باقی می‌ماند.

و... اسنیپ؟ اسنیپ تو اون دنیا چیکار می‌کنه؟

من احتمالاً مُرده‌م.

اسنیپ:

او به اسکورپیوس نگاه می‌کند و اون نیز حالت چهره‌اش از بین می‌رود. اسنیپ لبخند ضعیفی می‌زند.

اولین بار که منو دیدی یه کم غافلگیر شدی. چطوری؟

- اسکورپیوس: شجاعانه.
- اسنیپ: کی؟
- اسکورپیوس: ولدمورت.
- اسنیپ: چقدر آزاردهنده.
- در حالی که اسنیپ این موضوع را هضم می‌کند، سکوتی برقرار می‌شود.
- ولی خب، به گمونم کشته شدن توسط شخص لرد سیاه شکوه خودش رو داره.
- هرماینی: متأسفم، سوروس.
- اسنیپ به هرماینی نگاه کرده و سپس درد و رنج خود را سرکوب می‌کند. با تکان سرش به رون اشاره می‌کند.
- اسنیپ: خب، لااقل من با این مرد ازدواج نکردم.
- هرماینی: از چه افسون‌هایی استفاده کردین؟
- اسکورپیوس: توی مرحله‌ی اول اکسپلیارموس و توی مرحله‌ی دوم انگورجیو.
- رون: با افسون ساده‌ی سپر محافظ باید بشه جلوی هردوشون رو گرفت.
- اسنیپ: و بعد رفتین؟

اسکورپیوس:

آره، زمان برگردان ما رو برگردوند. مسئله همین جاست... با این زمان برگردان، فقط پنج دقیقه میشه توی گذشته موند.

هرماینی:

و فقط میشه در زمان جابجا شد و نه در مکان؟

اسکورپیوس:

بله، بله، یعنی... اه... درست همون جایی که وایسادی در زمان جابجا میشی...

هرماینی:

جالبه.

اسنیپ و هرماینی هر دو می‌دانند / این به چه معناست.

اسنیپ:

پس فقط من و پسره باید بریم بیرون.

هرماینی:

جسارت نباشه، اسنیپ، ولی من در خصوص این مسئله به هیچ کس اعتماد نمی‌کنم، این خیلی مهمه.

اسنیپ:

هرماینی، تو در دنیای جادوگری بیش از هر شورشگری تحت تعقیبی. برای این کار لازمه که بیرون بری. آخرین باری که بیرون بودی کی بوده؟

هرماینی:

خیلی وقت نیست، ولی...

اسنیپ:

اگه بیرون پیدات کنن، دیوانه‌سازها می‌بوسنت... روح رو می‌مکن.

هرماینی:

سوروس، دیگه نمی‌خوام یه زندگی بی‌ارزش داشته باشم و برای کودتا، تلاش نافرجام کنم. این یه فرصته برای اینکه دنیا رو در جای درست قرار بدیم.

او با تکان سرش به رون علامت می‌دهد و او نیز نقشه‌ای را بیرون می‌آورد.

اولین مرحله‌ی مسابقه در حاشیه‌ی جنگل ممنوعه برگزار شد. اینجا زمان رو برمی‌گردانیم، به زمان مسابقه می‌ریم، جلوی افسون رو می‌گیریم، و بعد به سلامت برمی‌گردیم. اگه دقت کنیم... می‌تونیم انجامش بدیم و اصلاً لازم نیست در زمان خودمون در فضای بیرون چهره‌مون رو نشون بدیم. بعدش دوباره زمان رو تغییر می‌دیم، می‌ریم به سمت دریاچه، و مرحله‌ی اول رو مثل اولش می‌کنیم.

داری همه چیزو به خطر میندازی...

اسنیپ:

اگه این کارو درست انجام بدیم، هری زنده می‌مونه، ولدمورت می‌میره، و از شر شومسار خلاص میشیم، برای این هدف‌ها هر ریسکی کنیم کمه. اگرچه متأسفم که به بهای جونت تموم میشه.

هرماینی:

گاهی وقت‌ها بهای لازم رو باید متحمل شد.

اسنیپ:

هر دو به یکدیگر نگاه می‌کنند، اسنیپ به نشانه‌ی موافقت سرش را تکان می‌دهد، هرماینی نیز سری تکان می‌دهد، چهره‌ی اسنیپ کمی حالتی خود را از دست می‌دهد.

این جمله‌ای که الان گفتم از دامبلدور نبود که، نه؟

(با لبخند) نه، مطمئنم این کلام خالص سوروس اسنیپ بود.

هرماینی:

رو به اسکورپیوس کرده و به زمان برگردان اشاره می‌کند.

مالفوی...

اسکورپیوس زمان برگردان را به او می‌دهد. هرماینی با نگاه به آن لبخندی می‌زند، از اینکه دوباره از یک زمان برگردان استفاده می‌کند هیجان زده است، از اینکه به این مقصود از آن استفاده می‌کند هیجان زده است.

امیدوارم این کار جواب بده.

او زمان برگردان را در دست می‌گیرد. زمان برگردان شروع به لرزیدن می‌کند، و سپس به توفانی از حرکات تبدیل می‌شود. و لحظه‌ای پرتو درخشانی همه جا را فرا می‌گیرد. صداها در هم می‌شکنند.

و زمان از حرکت می‌ایستد. و سپس تغییر جهت می‌دهد، کمی تأمل می‌کند، و شروع به حرکت به سمت عقب می‌کند، در ابتدا سرعت کمی دارد...

صدای بلندی به گوش می‌رسد و نور شدیدی به چشم می‌خورد و هر چهار نفر ناپدید می‌شوند.

پرده سوم، صحنه هشت



حاشیه‌ی جنگل ممنوعه، سال ۱۹۹۴

در این قسمت از نمایش، صحنه‌های مربوط به بخش اول دوباره اجرا می‌شود، اما به جای اجرا در صحنه‌ی جلویی، از صحنه‌ی پشتی اجرا می‌شود. دوباره آلبوس و اسکورپیوس را در ردهای دورمسترانگی‌شان می‌بینیم. در تمام مدت صدای لودو بگمن بی‌نظیر (باز هم به ادعاش خودش، نه ما) را می‌شنویم.

اسکورپیوس، هرمانی، رون و اسنیپ، با دقت و اضطراب اطراف را می‌پایند.

لودو بگمن: و سدريک ديگوري وارد صحنه می‌شه. به نظر آماده می‌رسه. ترسیده، ولی آماده‌س. جاخالی می‌ده. حالا از این ور جاخالی می‌ده. تا سدريک پناه می‌گیره دخترها براش غش می‌کنن. بعدش هم فریاد می‌زنن: آقای اژدها، به ديگوري ما رو صدمه نزن! و سدريک به سمت چپ حرکت و بعد به سمت راست شیرجه می‌زنه – و حالا چوبدستی خودش رو آماده می‌کنه

اسنیپ: زیادی داره طول می‌کشه. زمان‌برگردان داره شروع به چرخیدن می‌کنه.

لودو بگمن:

این پسر جوون، شجاع و خوشگل چه برنامه‌ای تو ذهنش داره؟

هنگامی که آلبوس تلاش می‌کند چوبدستی سدریک را سمت خود فرا بخواند، هرمانینی مانع طلسم او می‌شود. آلبوس با ناراحتی به چوبدستی خودش نگاه می‌کند و متوجه نمی‌شود چرا کار نکرده است.

سپس زمان برگردان شروع به چرخیدن می‌کند و همگی با ترس به آن نگاه می‌کنند و به داخل آن کشیده می‌شوند. یه سگ - یه سنگ رو به سگ تبدیل کرده، سدریگ دیگوری باهوش، ای هاپوی تیزهوش.

پرده سوم، صحنه نه



حاشیه‌ی جنگل ممنوع

آن‌ها از گذشته بازگشته‌اند، حاشیه‌ی جنگل هستند، و رون در حال تحمل درد شدیدی است. اسنیپ به اطرافش نگاه می‌کند و فوراً متوجه می‌شود که در وضعیت خطرناکی قرار دارند.

رون: آخ. آخ. آی.

هرماینی: رون... رون... زمان برگردان چه بلایی سرت آورد؟

اسنیپ: وای نه. می‌دونستم.

اسکورپیوس: زمان برگردان باعث شد آلبوس هم یه جوری بشه. اولین باری که به گذشته رفتیم.

رون: خسته نباشی... الان باید... آخ... اینو بگی.

اسنیپ: بالای زمین هستیم. باید از اینجا بریم. همین حالا.

هرماینی: رون، هنوز می‌تونی راه بری، بیا...

رون در حالی که از درد فریاد می‌زند، موفق می‌شود بایستد.
اسنیپ چوبدستیش را بالا می‌آورد.

اسکورپیوس:

کارمون جواب داد؟

هرماینی:

جلوی افسون رو گرفتیم. چوبدستی سدрик پیشش موند.
آره. جواب داد.

اسنیپ:

ولی به جای اشتباهی برگشتیم. ما بیرون از مخفیگاهیم...
شما بیرونین. شما رو می‌بینن.

رون:

باید دوباره از زمان برگردان استفاده کنیم... و از اینجا بریم...

اسنیپ:

باید مخفیگاهی پیدا کنیم. بدجوری توی دید هستیم.

ناگهان از گرداگرد تالار، صدای وزش باد بسیار سردی
احساس می‌شود.

تعدادی ردای سیاه اطراف تماشاگران بلند می‌شوند. ردهای
سیاهی که تبدیل به پیکرهای سیاهی می‌شوند. که مشخص
می‌شود دیوانه‌سازها هستند.

هرماینی:

دیگه دیر شده.

اسنیپ:

این یه فاجعه است.

هرماینی:

(متوجه می‌شود که باید چه کار کند) اونا دنبال منن، نه
شماها. رون. دوستت دارم و همیشه عاشقت می‌مونم. ولی
شما سه تا باید فرار کنین. حالا برین.

رون:

چی؟

اسکورپیوس:

چی؟

رون:

میشه اول در مورد این عشق صحبت کنیم؟

هرماینی:

این هنوز دنیای ولدمورته. و من دیگه نمی‌تونم تحملش کنم.
تغییر دادن مرحله‌ی دوم همه چیز رو عوض می‌کنه.

اسکورپیوس:

ولی اونا می‌بوسنت. روح رو می‌مکن.

هرماینی:

و بعدش تو گذشته رو تغییر میدی. و بعد این اتفاق نمیفته.
برو. همین حالا.

دیوانه‌سازها حضور آنان را احساس می‌کنند. از همه طرف،
پیکرهایی با صدایی جیغ‌مانند پایین می‌آیند.

اسنیپ:

بیاین. باید بریم.

او دست اسکورپیوس را می‌کشد. اسکورپیوس با بی‌میلی
همراهش می‌رود.

هرماینی به رون نگاه می‌کند.

هرماینی:

تو هم باید باهاشون بری.

رون:

خب، اونا یه ذره دنبال منم هستن و واقعاً درد زیادی دارم. و
راستش، ترجیح میدم اینجا باشم. اکسپکتو^۱...

در حینی که چوبدستیش را بالا می‌آورد که افسون رو اجرا
کند، هرماینی دستش را گرفته و او را باز می‌دارد.

^۱ Expecto

هرماینی:

بذار اینجا نگهشون داریم و تا جایی که ممکنه بهترین فرصت رو در اختیار پسره قرار بدیم.

رون به او نگاه می‌کند و سپس با ناراحتی سرش را به نشانه‌ی موافقت تکان می‌دهد.

یه دختر.

رون:

و یه پسر. منم از این تصور خوشم اومد.

به اطرافش نگاه می‌کند... از سرنوشت خود آگاه است.

من می‌ترسم.

منو ببوس.

هرماینی:

رون لحظه‌ای فکر می‌کند و سپس این کار را می‌کند. و سپس با نیروی دیوانه‌سازها از هم جدا می‌شوند. و نقش زمین می‌شوند. و شکل مبهم طلایی مایل به سفیدی را می‌بینیم که از جسمشان مکیده و خارج می‌شود. روح آنها از جسمشان مکیده شده است. و منظره‌ی هولناکی است.

اسکورپیوس با درماندگی آنها را تماشا می‌کند.

اسنیپ:

بیا بریم سمت دریاچه. راه برو. ندو.

اسنیپ به اسکورپیوس نگاه می‌کند.

آروم باش، اسکورپیوس. اونا شاید کور باشن ولی ترس آدم رو حس می‌کنن.

اسکورپیوس به اسنیپ نگاه می‌کند.

اسکورپیوس:

الان روح اون دو رو مکیدن.

یک دیوانه ساز پایین آمده و به طرف آنها شیرجه می زند و
جلوی اسکورپیوس قرار می گیرد.

اسنیپ:

به یه چیز دیگه فکر کن، اسکورپیوس. فکرت رو مشغول کن.

اسکورپیوس:

احساس سرما می کنم. نمی تونم چیزی ببینم. یه مه درونمه...
اطراف من.

اسنیپ:

تو توی مدرسه یه پادشاهی و من یه استاد هاگوارتزم. اونا تا
دلیل خوبی نداشته باشن حمله نمی کنن. به کسایی که
دوستشون داری فکر کن، به این فکر کن که چرا داری این
کارو می کنی.

اسکورپیوس:

می تونم صدای مادرم رو بشنوم. بهم احتیاج داره... به کمک
من... ولی می دونه که من نمی تونم... کمکش کنم.

اسنیپ:

گوش کن چی میگم، اسکورپیوس. به آلبوس فکر کن. داری
به خاطر آلبوس از پادشاهی خودت می گذری، درسته؟

اسکورپیوس از توان افتاده است. به شدت تسلیم احساساتی
شده که دیوانه ساز باعث خطورشان شده است.

یه نفر. فقط کافیه یه نفر رو دوست داشته باشی. من نتونستم
به خاطر لی لی، هری رو نجات بدم. پس حالا وفاداریم رو به
آرمانی ادا می کنم که اون بهش باور داشت. و ممکنه... که در
این مسیر خودمم به این آرمان باور پیدا کنم.

اسکورپیوس به اسنیپ لبخند می‌زند. با قاطعیت از دیوانه‌ساز دور می‌شود.

اسکورپیوس:

دنیا تغییر می‌کنه و ما هم باهاش تغییر می‌کنیم. من تو این دنیا وضعیتم بهتره، ولی دنیا بهتر نیست. و من اینو نمی‌خوام. ناگهان دلورس آمبریج جلوی آنها ظاهر می‌شود.

دلورس آمبریج:

پروفسور اسنیپ!

اسنیپ:

پروفسور آمبریج.

دلورس آمبریج:

شنیدین چه خبر شده؟ گندزاده‌ی خائن هرمانی گرنجر رو پیدا کردیم. همین الان این بیرون بود.

اسنیپ:

این... عالیه.

آمبریج به اسنیپ خیره شده است. او نیز به آمبریج نگاه می‌کند.

دلورس آمبریج:

همراه تو. گرنجر همراه تو بود.

اسنیپ:

همراه من؟ اشتباه می‌کنی.

دلورس آمبریج:

همراه تو و اسکورپیوس مالفوی. دانش‌آموزی که هر روز دارم بیشتر نگرانش می‌شم.

اسکورپیوس:

خب...

اسنیپ:

دلورس، ما باید بریم سر کلاس و دیرمون شده، پس اگه اجازه بدی ما دیگه...

دلورس آمبریج:

اگه دارین می‌رین سر کلاس، پس چرا به سمت مدرسه نمی‌رین؟ چرا دارین می‌رین سمت دریاچه؟

لحظه‌ای سکوت مطلق حکم‌فرما می‌شود. و سپس اسنیپ کاری بسیار غیرعادی می‌کند... لبخند می‌زند.

اسنیپ:

چند وقته که مشکوک شدی؟

آمبریج از زمین جدا شده و بالا می‌رود. دست‌هایش را کاملاً از هم باز می‌کند، سراسر وجودش جادوی سیاه است. چوبدستیش را بیرون می‌آورد.

دلورس آمبریج:

چندین ساله. و باید خیلی زودتر از این‌ها وارد عمل می‌شدم. اسنیپ در به کارگیری چوبدستی سریع‌تر است.

اسنیپ:

دیپولسو!^۱

آمبریج در هوا به عقب رانده می‌شود.

هیچ وقت جاه و مقامش به دردش نخورد. حالا دیگه چاره‌ای جز ادامه‌ی کار نداریم.

آسمان در اطرافشان سیاه‌تر از قبل می‌شود.

اکسپکتو پاترونوم!^۲

اسنیپ سپر مدافعی را ایجاد می‌کند که به شکل یک آهوی سفید زیباست.

^۱ Depulso

^۲ Expecto Patronum

اسکورپیوس:

یه آهو؟ سپر مدافع لی لی.

اسنیپ:

عجیبه، نه؟ دل به دل راه داره.

دیوانه سازها کم کم آنها را کاملاً احاطه می کنند. اسنیپ می داند این به چه معناست.

تو باید فرار کنی. من تا جایی که بتونم جلوشون رو می گیرم.

اسکورپیوس:

ممنون که برام نوری در تاریکی بودی.

اسنیپ به او نگاه می کند، از هر نظر یک قهرمان است، لبخند ملیحی می زند.

اسنیپ:

به آلبوس بگو... به آلبوس سوروس بگو... افتخار می کنم که اسم منو روش گذاشتن. حالا برو. برو.

آهو رویش را برمی گرداند و به اسکورپیوس نگاه کرده و سپس شروع به دویدن می کند.

اسکورپیوس لحظه ای فکر می کند و بعد به دنبال آهو می دود، و در اطراف او دنیا ترسناک تر می شود. از یک سو جیغ هولناکی به هوا می رود. او دریاچه را می بیند و خود را به درون آن می اندازد.

اسنیپ خود را آماده می کند.

اسنیپ محکم به زمین زده می شود و سپس در حالی که روحش از او جدا می شود، با فشار به سوی بالا رانده می شود. در همین حال به نظر می رسد جیغ ها چند برابر می شوند.

آهو با چشمان زیبایش سرش را به سوی او برمی گرداند و ناپدید می شود.

صدای بلندی به گوش می رسد و نور خیره کننده ای به چشم می خورد. و سپس سکوت حاکم می شود. و سپس سکوت بیشتری حکم فرما می شود.

فضا بسیار ساکن است، بسیار آرام، کاملاً ساکت و آرام است.

و سپس... اسکورپیوس به سطح آب می آید. به شدت نفس نفس می زند. به اطرافش نگاه می کند. نفس هایش عمیق است، نفس های هراسان. به آسمان بالای سرش نگاه می کند. آسمان بدون شک... آبی تر از قبل به نظر می رسد.

و بعد آلبوس پس از او به سطح آب می آید. سکوتی حاکم می شود. اسکورپیوس ناباورانه فقط به آلبوس نگاه می کند. هر دو پسر نفس نفس می زنند.

آلبوس:

وای!

اسکورپیوس:

آلبوس!

آلبوس:

نزدیک بودها! مردهای دریایی رو دیدی؟ اون مرد که... و بعد اون چیزه... وای!

اسکورپیوس:

خودتی.

آلبوس:

ولی عجیب بود... فکر کردم سدрик رو دیدم که داره بزرگ میشه... ولی بعد یه جورایی دوباره شروع کرد به کوچیک

شدن... و من بهت نگاه کردم و تو چوبدستیت رو بیرون آورده بودی...

اسکورپیوس:

روحتم هم خبر نداره که چقدر از دیدنت خوشحالم.

آلبوس:

تو که همین دو دقیقه پیش منو دیدی.

اسکورپیوس در آب، آلبوس را در آغوش می گیرد، کاری که دشوار است.

اسکورپیوس:

از اون موقع اتفاقات زیادی افتاده.

آلبوس:

مواظب باش. داری منو غرق می کنی. این چیه پوشیدی؟

اسکورپیوس:

مگه چی پوشیدم؟ (ردایش را از تنش بیرون می آورد) خودت چی پوشیدی؟ آره! توی گروه اسلیترینی.

آلبوس:

جواب داد؟ تونستیم چیزی رو عوض کنیم؟

اسکورپیوس:

نه. و این عالیه.

آلبوس با ناباوری به او نگاه می کند.

آلبوس:

چی؟ موفق نشدیم.

اسکورپیوس:

آره. آره. و این فوق العاده است.

با حرکاتش آب را به همه طرف می پاشد. آلبوس خود را از قسمت کم عمق دریاچه بیرون می کشد.

آلبوس:

اسکورپیوس. دوباره شیرینی زیاد خوردی، قاطی کردی؟

اسکورپیوس:

بفرما، می‌بینی... از اون شوخی‌های نیش‌دار همیشگی و
آلبوس گونه. دوستت دارم.

آلبوس

دیگه کم‌کم دارم نگرانت میشم...

هری وارد صحنه می‌شود و با عجله به لبه‌ی دریاچه می‌آید.
پشت سر او دراکو، جینی و پروفسور مک‌گوناگل نیز با عجله
می‌آیند.

هری:

آلبوس. آلبوس. حالت خوبه؟

اسکورپیوس:

(از خوشحالی سر از پا نمی‌شناسد) هری! این هری پاتره! و
جینی. و پروفسور مک‌گوناگل. و بابا. بابای من. سلام، بابا.

دراکو:

سلام، اسکورپیوس.

آلبوس:

همه‌تون اینجایین.

جینی:

و میرتل همه چیزو به ما گفته.

آلبوس:

معلومه چه خبره؟

پروفسور مک‌گوناگل: تویی که تازه از زمان دیگه برگشتی. چرا بهمون نمی‌گی چه
خبره؟

اسکورپیوس فوراً درمی‌یابد که آنها تا چه حد باخبر شده‌اند.

اسکورپیوس:

وای نه. ای داد بیداد. پس کجاست؟

آلبوس:

تازه از کجا برگشتیم؟

اسکورپیوس:

گمش کردم! زمان برگردان رو گم کردم.

آلبوس: (با رنجش زیاد به اسکورپیوس نگاه می‌کند) چی رو گم کردی؟

هری: دیگه وقتشه تظاهر رو کنار بذاری، آلبوس.

پروفسور مک‌گوناگل: به نظرم لازمه شما توضیحاتی رو بدین.

پرده سوم، صحنه ده



هاگوارتز، دفتر مدیر

دراکو، جینی و هری پشت سر اسکورپیوس و آلبوس که حالت پشیمانی دارند، ایستاده‌اند. پروفیسور مک‌گوناگل به شدت عصبانی است.

پروفیسور مک‌گوناگل: بخوام رُک و بی‌پرده باشم – غیرقانونی از قطار هاگوارتز پیاده شدن، به وزارتخونه رفتن و ازش دزدی کردن، به خودتون اجازه دادن زمان رو دستکاری کنین، که در نتیجهش دو نفر رو ناپدید کردین –

آلبوس: قبول دارم که خوب به نظر نمی‌رسه.

پروفیسور مک‌گوناگل: و واکنشت در مقابل ناپدید شدن هوگو و رُز گرنجر-ویزلی این بود که دوباره برگردی به گذشته – و این بار، به جای مفقود شدن دو نفر، عده‌ی زیادی رو مفقود کردی و پدرت رو گُشتی – و در این بین، شرورترین جادوگری که دنیا تا حالا شناخته رو زنده کردی و باعث شروع عصر جدیدی از جادوی سیاه شدی. (با لحن خشک) پس، درست گفتی،

آقای پاتر، خوب به نظر نمی‌رسه، می‌رسه؟ می‌دونین چقدر حماقت به خرج دادین؟

اسکورپیوس: بله، پروفیسور.

آلبوس لحظه‌ای تأمل می‌کند. به هری نگاه می‌کند.

آلبوس: بله.

هری: پروفیسور، اگه میشه...

پروفیسور مک‌گوناگل: همیشه. تصمیمی که شما به عنوان والدینشون می‌گیرین به خودتون مربوطه ولی اینجا مدرسه‌ی منه، و اینا هم شاگردهای من هستن، و منم که تعیین می‌کنم چه نوع مجازاتی در انتظارشونه.

دراکو: منصفانه به نظر میاد.

هری به جینی نگاه می‌کند و او سرش را به نشانه‌ی موافقت تکان می‌دهد.

پروفیسور مک‌گوناگل: باید اخراجتون کنم ولی (به هری نگاه می‌کند) با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب - فکر کنم مطمئن‌تر باشه که زیر نظر خودم بمونین. شما دو نفر تا آخر سال می‌تونین خودتون رو جریمه شده در نظر بگیرین. از تعطیلات کریسمس هم خبری نیست. بازدید از هاگرمید هم به فراموشی بسپارین. و اینا تازه شروع...

ناگهان هرمانی بی‌مقدمه وارد صحنه می‌شود. با هیجان و مصمم.

هرمایینی:

از چی جا موندم؟

پروفسور

(خشمگین) ادب حکم می‌کنه قبل از اینکه وارد اتاقی بشی

مک‌گوناگل:

در بزنی، هرمایینی گرنجر. مثل اینکه از این درس جا موندی.

هرمایینی متوجه می‌شود که از حد خودش فراتر رفته است.

هرمایینی:

اوه.

پروفسور

اگه می‌تونستم برای شما هم مجازاتی در نظر بگیرم، خانم

مک‌گوناگل:

وزیر، مطمئن باشید این کار رو می‌کردم. این احمقانه‌ترین

کار ممکن بود که یه زمان برگردان رو نگه داشتی!

هرمایینی:

در دفاع از خودم باید بگم -

پروفسور

اونم توی یه قفسه‌ی کتاب. اونو توی یه قفسه کتاب نگه

مک‌گوناگل:

داشتی. کاملاً خنده داره.

هرمایینی:

مینروا. (نفسش را فرو می‌برد) پروفسور مک‌گوناگل -

پروفسور

توی اون دنیا بچه‌ها وجود نداشتن!

مک‌گوناگل:

هرمایینی پاسخی نداد که بدهد.

پروفسور

این اتفاق توی مدرسه‌ی من افتاد، طی مسئولیت من. بعد از

مک‌گوناگل:

تمام کارهایی که دامبلدور کرد، نمی‌تونستم خودمو ببخشم

اگه...

هرمایینی:

می‌دونم.

پروفسور

مک گوناگل:

(خودش را جمع و جور می‌کند) نیتتون برای نجات جون سدریک خیر بود، ولی کاملاً اشتباه بود. هرچند این‌طور به نظر می‌رسد که شجاع بودین، هم تو اسکورپیوس، و هم تو آلبوس، ولی نصیحتی که حتی پدرت هم بعضی وقت‌ها از این گوش می‌شنید و از اون گوش بیرون می‌کرد این بود که شجاعت عذر موجهی برای حماقت نیست. همیشه فکر کن. فکر کن چی شدنی. دنیایی که توسط ولدمورت کنترل بشه

-

اسکورپیوس:

یه دنیای وحشتناکه.

پروفسور

مک گوناگل:

شما هنوز خیلی جوونید. (به هری، دراکو، جینی، و هرمانینی نگاه می‌کند) همه‌تون خیلی جوونید. فکرشم نمی‌تونین بکنین که نبردهای جادوگران چقدر می‌تونن شوم و تاریک بشن - شما... نسبت به دنیایی بی‌پروا بودین که بعضی آدم‌ها... بعضی از دوست‌های خیلی عزیز من و شما - تمام بود و نبودنشون رو برای ساخت و حفظش فدا کردن.

آلبوس:

حق با شماست، پروفسور.

اسکورپیوس:

حق با شماست، پروفسور.

پروفسور

مک گوناگل:

زود باشین، برین بیرون، همه‌تون. و اون زمان برگردان رو برام پیدا کنید.



قرمز اینه که - آدمو یه کم دچار جنون می کنه - نه اینکه بخوام شایستگی گریفیندوری ها رو زیر سؤال ببرم...

هری:

میشه توضیح بدی برای چی می خواستی این کار رو بکنی؟

آلبوس:

فکر می کردم می تونم - اوضاع رو تغییر بدم. فکر می کردم مُردن سد ریک - غیر منصفانه بوده.

هری:

معلومه که غیر منصفانه بوده، آلبوس، فکر می کنی خودم اینو نمی دونستم؟ من خودم اونجا بودم. مردنش رو با چشم هام دیدم. ولی انجام این کار... به خطر انداختن همه چی...

آلبوس:

می دونم.

هری:

(نمی تواند خشم خود را کنترل کند) اگه داشتی سعی می کردی به روش من این کار رو انجام بدی، مسیر اشتباهی رو رفتی. من داوطلب درگیری توی اون ماجراجویی ها نبودم، به زور منو وارد ماجراجویی کردن. واقعاً کار ناشیانه ای انجام دادی - واقعاً کار احمقانه و خطرناکی کردی - کاری که می تونست همه چی رو از بین ببره -

آلبوس:

خودم می دونم. خیلی خب. خودم می دونم.

سکوتی برقرار می شود. آلبوس اشکش را پاک می کند، هری متوجه این موضوع می شود و نفسی می کشد. دوباره به اعصابش مسلط می شود.

هری:

خب، منم اشتباه کردم - در مورد اینکه فکر می کردم اسکورپیوس پسر ولدمورته. اون ابر سیاه نبود.

آلبوس:

آره، نبود.

هری:

و نقشه رو هم جایی مخفی کردم. دیگه هیچ وقت چشمت بهش نمیفته. مامانت اتاقت رو دقیقاً مثل همون روزی که فرار کردی، دست نخوره باقی گذاشته، می دونستی؟ نمی داشت برم تو اتاقت – نمی داشت هیچ کس بره تو اتاقت – واقعاً اونو ترسوندی... و همین طور منو.

آلبوس:

واقعاً ترسوندمت؟

هری:

آره.

آلبوس:

فکر می کردم هری پاتر از چیزی نمی ترسه.

هری:

من واقعاً باعث شدم همچین حسی بهت دست بده؟

آلبوس به پدرش نگاه می کند، سعی می کند او را بفهمد.

آلبوس:

فکر نکنم اسکورپیوس این موضوع رو گفته باشه، ولی بعد از اینکه تلاشمون برای اصلاح مرحله ی اول با شکست مواجه شد، وقتی برگشتیم، من به شکل غیرمنتظره ای تو گروه گرفندور افتادم. اونجا هم میونه مون بهتر از الان نبود – پس – اینکه من تو گروه اسلیترینم – دلیل مشکلات بین مون نیست. قضیه فقط این نیست.

هری:

آره. می دونم. قضیه فقط این نیست.

هری به آلبوس نگاه می کند.

حالت خوبه، آلبوس؟

آلبوس:

نه.

هری:

آره. منم همین طور.

پرده سوم، صحنه دوازده



رویا، دره‌ی گودریک^۱، گورستان

هری جوان به سنگ قبری نگاه می‌کند که با دسته‌های گل پوشیده شده است. دسته گل کوچکی در دستش قرار دارد.

خاله پتونیا: یالا دیگه، گل‌های زشت و کوچیکت رو بذار و بریم. هیچی نشده از این دهکده‌ی مزخرف متنفرم. اصلاً نمی‌دونم چی با خودم فکر کردم که... دره‌ی گودریک، بیشتر شبیه دره‌ی گوربه‌گور شده است. کاملاً واضح که اینجا چیزی جز یه آشغال‌دونی نیست. راه بیفت. زود باش، سریع.

هری به قبر نزدیک می‌شود. چند لحظه بیشتر کنارش می‌ایستد.

خاله پتونیا: همین حالا، هری. وقت این کارها رو ندارم. دادلی امشب با گروه پیشاهنگ برنامه داره و خودت می‌دونی که دوست نداره دیر کنه.

^۱ GODRIC'S HOLLOW

هری جوان:

خاله پتونیا، ما آخرین خویشاوند زنده‌ی اونا هستیم، درسته؟

خاله پتونیا:

آره. من و تو. آره

هری جوان:

اونا آدم‌های معروفی نبودن؟ گفتین دوستی نداشتن؟

خاله پتونیا:

خدایا مرز لی لی سعیش رو می‌کرد. تقصیر اون نبود ولی ذاتش جوری بود که مردم رو از خودش می‌روند. به‌خاطر جوش و خروشش بود، به‌خاطر رفتارش بود، به‌خاطر طبیعتش بود. و پدرت مرد منفوری بود، بسیار منفور. هیچ‌کدومشون هیچ دوستی نداشتن.

هری جوان:

خب پس سؤال اینه که - چرا انقدر گل اینجاست؟ چرا سر تا سر قبرشون پر از گله؟

خاله پتونیا به اطراف نگاه می‌کند. گویی برای اولین بار گل‌ها را دیده و به شدت روی او تأثیر می‌گذارد. به قبر خواهرش نزدیک می‌شود و سپس کنار آن می‌نشیند به شدت سعی می‌کند احساساتی را که به او هجوم می‌آورند سرکوب کند ولی مغلوب می‌شود.

خاله پتونیا:

خب، آره. گمون کنم چند تا گل اینجا هست. احتمالاً باد از روی قبرهای دیگه اینجا انداخته. یا یکی داره سر به سرمون می‌ذاره. آره به احتمال زیاد همینه. یه جوون رذل که کلی وقت اضافه داره احتمالاً گل‌ها رو از روی قبرهای دیگه برداشته و اینجا انداخته.

هری جوان:

ولی روی همه‌ی گل‌ها اسم اونا نوشته شده... «لی لی و جیمز، هرگز کاری که کردید رو فراموش نمی‌کنیم»، «لی لی و جیمز، فداکاریتون...»

ولدمورت:

بوی گناهکاری میاد، اینجا پر از بوی گناه شده.

خاله پتونیا:

(رو به هری) برو کنار. از اونجا دور شو.

خاله پتونیا هری را عقب می‌کشد. دست ولدمورت بالای قبر پاترها به هوا بلند می‌شود، بقیه‌ی بدنش نیز به همین صورت بالا می‌آید. صورتش را نمی‌بینیم اما بدنش شکلی ناهموار و وحشتناک به خود می‌گیرد.

خاله پتونیا:

می‌دونستم. اینجا خطرناکه. هرچی زودتر دره‌ی گودریک رو ترک کنیم بهتره.

هری جوان از صحنه بیرون کشیده می‌شود، اما رویش را برمی‌گرداند تا رو به ولدمورت باشد.

ولدمورت:

هنوز هم با چشم‌های من می‌بینی، هری پاتر؟

هری جوان پریشان حال از صحنه خارج می‌شود. در همین حین ناگهان آلبوس از درون شنل ولدمورت بیرون می‌آید. با ناامیدی دستش را به سوی پدرش دراز می‌کند.

آلبوس:

بابا... بابا...

کلماتی به زبان مارها به گوش می‌رسد.

او در راه است. او در راه است. او در راه است.

و سپس صدای جیغی شنیده می‌شود.

و سپس، درست از پشت اتاق، صدای زمزمه‌ای در اطراف
همه به گوش می‌رسد.

صدایی که مشخص است متعلق به کیست. صدای ولدمورت...

هری پاتر.

پرده سوم، صحنه سیزده



خانه‌ی هری و جینی پاتر، آشپزخانه

هری در وضعیت روحی وحشتناکی است. از آنچه تعبیر رویاهایش می‌داند، وحشت‌زده شده است.

جینی: هری؟ هری؟ داشتی داد می‌زدی...

هری: هنوز اون خواب‌ها رو می‌بینم.

جینی: بعید هم بود به سرعت از بین برن. این چند روزه خیلی پر استرس بوده و...

هری: ولی من هرگز همراه خاله پتونیا تو دره‌ی گودریک نبودم. اصلاً منطقی...

جینی: هری، واقعاً داری منو می‌ترسونی.

هری: اون هنوزم اینجاست، جینی.

جینی: کی هنوز اینجاست؟

- هری:** ولدمورت. ولدمورت و آلبوس رو دیدم.
- جینی:** آلبوس؟
- هری:** ولدمورت گفت «بوی گناهکاری میاد. تو اینجا پر از بوی گناه شده.» داشت با من حرف می زد.
- هری به جینی نگاه می کند. روی جای زخمش دستی می کشد. چهره ی جینی غرق در وحشت می شود.
- جینی:** هری، آلبوس هنوز در خطره؟
- کم کم رنگ از صورت هری می پرد.
- هری:** به نظرم همه مون در خطریم.

پرده سوم، صحنه چهارده



هاگوارتز، خوابگاه اسلیترین

اسکورپیوس با نگرانی به سمت تخت خواب آلبوس می‌رود.

اسکورپیوس: آلبوس.. هی... آلبوس.

آلبوس بیدار نمی‌شود.

آلبوس!

آلبوس با ترس و لرز بیدار می‌شود. اسکورپیوس می‌خندد.

آلبوس: دستت درد نکنه. خیلی جذاب و بدون ترس آدمو بیدار می‌کنی.

اسکورپیوس: می‌دونی، خیلی عجیب و غریبه، ولی از وقتی که به ترسناک‌ترین جایی که ذهن آدم خطور می‌کنه سفر کردیم، دیگه خیلی بهتر با ترس کنار میام. من اسکورپیوس نترس هستم. من یه مالفوی ام که هیچ نگرانی‌ای ندارم.

آلبوس:

خوبه.

اسکوریپوس:

منظورم اینه که، در شرایط عادی اگر قرار بود یه جا اسیر بشم یا پشت سر هم تنبیه بشم، خب نابود می‌شدم، اما حالا – دیگه چه چیز بدتری می‌خوان سرم بیارن؟ ولدی کپک‌زده برگرده و بخوام شکنجه‌م کنه؟ نه بابا.

آلبوس:

می‌دونستی وقتی حالت خوبه، ترسناک میشی؟

اسکوریپوس:

امروز توی کلاس معجون‌سازی، وقتی رُز بلند شد و منو «کله نونی» صدا زد، نزدیک بود پاشم بغلش کنم. نه، همچین هم نزدیک نبود، عملاً سعی کردم بغلش کنم که خب لگد زد به ساق پام.

آلبوس:

فکر نکنم انقدر نترس بودن برای سلامتت خوب باشه.

اسکوریپوس نگاهی به آلبوس می‌اندازد و در حالی که فکر می‌کند چهره‌اش در هم می‌رود.

اسکوریپوس:

نمی‌دونم چقدر خوبه که برگشتیم به اینجا، آلبوس. از اون دنیا متنفر بودم.

آلبوس:

البته به جز اون بخشش که پالی چپمن شیفته‌ی تو شده بود.

اسکوریپوس:

سدریک کلاً یه آدم دیگه شده بود. خطرناک، سیاه. پدرم هر کاری که اونا ازش می‌خواستن انجام می‌داد. و من چی؟ یه اسکوریپوس دیگه رو شناختم، می‌دونم چی میگم؟ خودسر، عصبی، بی‌رحم – مردم از من می‌ترسیدن. مثل این

می‌موند که همه‌مون رو در معرض آزمایش قرار داده بودن و همه از این آزمون سرشکسته بیرون اومدیم.

آلبوس:

اما تو باعث تغییر شدی. این فرصت رو داشتی که شرایط رو عوض کنی و این کارو هم کردی. خودت رو تغییر دادی.

اسکورپیوس:

فقط به این خاطر که می‌دونستم باید چه چیزی باشم.

آلبوس سعی می‌کند متوجه منظور/او بشود.

آلبوس:

فکر می‌کنی منم در معرض آزمایش بودم؟ بودم، مگه نه؟

اسکورپیوس:

نه. هنوز نه.

آلبوس:

اشتباه می‌کنی. احمقانه‌ترین کار این نبود که دوباره برگشتیم به گذشته – هر کسی می‌تونه دچار این خطا بشه. احمقانه‌ترین کار این بود که انقدر کله خر بودیم که برای بار دوم این کارو کردیم.

اسکورپیوس:

آلبوس، هر دو با هم برگشتیم به گذشته.

آلبوس:

و واقعاً برای چی من انقدر اصرار داشتم که این کارو بکنم؟ سدریک؟ واقعاً؟ نه. می‌خواستم چیزی رو ثابت کنم. حق با پدرمه – اون خودخواسته خودش رو وارد ماجراجویی‌هاش نمی‌کرد – من، اینا همش تقصیر خودمه – و اگر به خاطر تو نبود، کل دنیا به تاریکی فرو می‌رفت.

اسکورپیوس:

اما این اتفاق نیفتاد. و تو همون قدر در این اتفاق سهمی که من هستم. وقتی که دیوانه‌سازها وارد ذهنم شده بودن، سوروس اسنیپ بهم گفت که به تو فکر کنم. شاید حضور

فیزیکی نداشتی، ولی اونجا داشتی پا به پای من می‌جنگیدی، آلبوس.

آلبوس سرش را به نشانه‌ی تأیید تکان می‌دهد. با این حرف‌ها تحت تأثیر قرار گرفته است.

و نجات دادن سدریک – همچنین فکر بدی هم نبود – البته ایده‌ی من همچنین چیزی نبود، که البته حتماً می‌دونی که دیگه نمی‌تونیم این کارو تکرار بکنیم.

آره، می‌دونم. دیگه متوجه شدم.

آلبوس:

خوبه. پس می‌تونی برای نابود کردن این بهم کمک کنی.

اسکورپیوس:

اسکورپیوس زمان برگردان را به آلبوس نشان می‌دهد.

کاملاً مطمئنم که به همه گفته بودی این افتاده توی اعماق دریاچه.

آلبوس:

خب مشخص شد که مالفویِ نترس، دروغگوی خیلی خوبیه.

اسکورپیوس:

اسکورپیوس... باید با یه نفر در این مورد صحبت کنیم...

آلبوس:

با کی؟ وزارتخونه قبلاً این رو پیش خودش نگه داشته بود، واقعاً بهشون اعتماد داری که نابودش کنن؟ فقط من و تو می‌تونیم بفهمیم که این چقدر خطرناکه، برای همین معنیش این میشه که فقط من و تو باید نابودش کنیم. آلبوس، دیگه کسی نباید اشتباه ما رو تکرار کنه. هیچ کس نه، (با جدیت قابل توجهی می‌گوید) وقتشه که زمان برگردان تبدیل بشه به یه وسیله‌ی منقرض شده.

اسکورپیوس:

آلبوس:

خیلی با این حرفت حال کردی، مگه نه؟

اسکورپیوس:

کل روز داشتم رو این جمله کار می کردم.

پرده سوم، صحنه پانزده



هاگوارتز، خوابگاه اسلیترین

هری و جینی وسط خوابگاه با عجله پیش می‌روند. کریگ بوکر پسر پشت سرشان حرکت می‌کند.

کریگ بوکر پسر: همیشه دوباره تکرار کنم؟ این کار خلاف قوانینه و الان نصف شبه.

هری: من باید پسر رو پیدا کنم.

کریگ بوکر پسر: می‌دونم شما کی هستین، آقای پاتر، ولی حتی شما هم باید درک کنین که این خلاف قوانین مدرسه است که کسی از والدین یا اساتید وارد محل اقامت گروه‌ها بشه مگر اینکه با اجازه‌ی صریح...

پروفسور مک‌گوناگل پشت سراو با عجله وارد می‌شود.

این قدر ملال آور نباش، کریگ.

پروفسور
مک‌گوناگل:

هری:

پیامون به دست رسید؟ خوبه.

کریگ بوکر پسر:

(شگفت زده) خانم مدیر. من... فقط داشتم...

هری پرده‌ی یکی از تخت خواب‌ها را می‌کشد.

پروفسور

رفته؟

مک‌گوناگل:

هری:

آره.

پروفسور

و مالفوی جوان؟

مک‌گوناگل:

جینی پرده‌ای دیگری را کنار می‌زند.

جینی:

وای نه.

پروفسور

پس بیاین مدرسه رو زیر و رو کنیم. کریگ، خیلی کار داریم...

مک‌گوناگل:

جینی و هری در حالی که نگاهشان به تخت خواب است آنجا می‌مانند.

جینی:

قبلاً چنین اتفاقی رو تجربه نکردیم؟

هری:

یه حسی بهم میگه این دفعه بدتره.

جینی با وحشت به شوهرش نگاه می‌کند.

جینی:

امروز باهاش حرف زدی؟

- هری: آره.
- جینی: اومدی خوابگاهش باهاش حرف زدی؟
- هری: خودت می‌دونی که اومدم.
- جینی: به پسر مون چی گفتی، هری؟
- هری می‌تواند لحن اتهام‌آمیز صدایش را تشخیص دهد.
- هری: سعی کردم همون طور که گفتی باهاش روراست باشم... چیز خاصی نگفتم.
- جینی: و خودت رو کنترل کردی؟ حرفتو چقدر بالا گرفت؟
- هری: ... فکر نکنم من... یعنی فکر می‌کنی من دوباره باعث شدم بترسه و فرار کنه؟
- جینی: من می‌تونم تو رو به خاطر یه اشتباه ببخشم، هری، حتی شاید دو تا، ولی هر چی بیشتر اشتباه می‌کنی، بخشدنت برام سخت‌تر میشه.

پرده سوم، صحنه شانزده



هاگوارتز، جغدانی

اسکورپیوس و آلبوس بر بامی ظاهر می‌شوند که غرق در نور نقره‌ای فامی است. پیرامون‌شان از هر طرف صدای هوهوی آهسته‌ای به گوش می‌خورد.

اسکورپیوس: خب به نظرم یه ورد کانفرینگو ساده خوبه.

آلبوس: اصلاً و ابداً. برای همچین کاری باید از اکسپولسو^۱ استفاده کرد.

اسکورپیوس: اکسپولسو؟ اگه از اکسپولسو استفاده کنی باید تا چند روز تیکه‌های زمان برگردان رو تو این جغددونی جمع کنیم.

آلبوس: بامباردا؟

اسکورپیوس: و همه رو توی هاگوارتز بیدار کنیم؟ شاید استیوپفای. آخرین بار که نابود شدن با ورد استیوپفای بوده...

^۱ Expulso

آلبوس:

دقیقاً، قبلاً این کارو کردن... بیا یه کار جدید بکنیم، یه کار سرگرم کننده.

اسکورپیوس:

سرگرم کننده؟ ببین، جادوگرهای زیادی از اهمیت انتخاب ورد مناسب غافلن، ولی این موضوع خیلی مهمه. به نظرم بخشی از سحر و جادوی نوینه که خیلی مورد بی توجهی قرار گرفته.

دلفی:

«بخشی از سحر و جادوی نوین که خیلی مورد بی توجهی قرار گرفته»... شما دو تا حرف ندارین، می دونستین؟

اسکورپیوس سرش را بالا می آورد، از اینکه دلفی پشت سرشان ظاهر شده است شگفت زده می شود.

اسکورپیوس:

وای. تو... اه... تو اینجا چیکار می کنی؟

آلبوس:

به نظرم مهم بود که براش یه جغد بفرستم... بهش خبر بدم که چیکار می خوایم بکنیم، می دونی چی میگم؟

اسکورپیوس با قیافه‌ی اتهام آمیزی به دوستش نگاه می کند. این مسئله به اونم مربوط میشه.

اسکورپیوس لحظه‌ای فکر می کند و بعد با تکان سرش موافقت خود را نشان می دهد.

دلفی:

چی به من مربوط میشه؟ قضیه چیه؟

آلبوس زمان برگردان را بیرون می آورد.

آلبوس:

باید این زمان برگردان رو نابود کنیم. با این چیزهایی که اسکورپیوس بعد از دست کاری مرحله ی دوم دیده... خیلی متأسفم. نمی تونیم ریسک کنیم و دوباره به گذشته برگردیم. نمی تونیم پسر عمو رو نجات بدیم.

دلفی به زمان برگردان نگاه می کند و سپس نگاهش را به آن دو می دوزد.

دلفی:

توی نامه ت چیز زیادی نگفته بودی...

آلبوس:

بدترین دنیای ممکن رو تصور کن، و بعد دوباره بدترش کن. مردم شکنجه میشن، دیوانه سازها همه جا هستن، ولد مورت مستبدانه حکومت می کنه و بابام مُرده، من هرگز به دنیا نیومده ام، تمام دنیا رو جادوی سیاه گرفته... ما نمی تونیم بذاریم همچین اتفاقی بیفته.

دلفی درنگ می کند. و سپس چهره اش ناگهان تغییر می کند.

دلفی:

ولد مورت حکمرانی می کرد؟ اون زنده بود؟

اسکورپیوس:

اون بر همه چیز تسلط داشت. وحشتناک بود.

دلفی:

به خاطر کاری که ما کردیم؟

اسکورپیوس:

تحقیر کردن سد ریک اونو به یه مرد جوان خیلی عصبانی تبدیل کرد، و بعد یه مرگ خوار شد و... همه چیز خراب شد. واقعاً خراب شد.

دلفی با دقت به چهره ی اسکورپیوس نگاه می کند. چهره ی دلفی حالت خود را از دست می دهد.

دلفی:

یه مرگ خوار؟

اسکورپیوس:

و یه قاتل. پروفیسور لانگ باتم رو کشت.

دلفی:

پس... حتماً... باید نابودش کنیم.

آلبوس:

تو درک می کنی؟

دلفی:

من از اینم پامو فراتر میذارم... باید بگم اگه سدрик هم بود
درک می کرد. با همدیگه نابودش می کنیم و بعد می ریم پیش
عموم. قضیه رو براش توضیح می دیم.

آلبوس:

ممنونم.

دلفی لبخند غم انگیزی به آنها می زند، و سپس زمان برگردان
را برمی دارد. به آن نگاه می کند و حالت چهره اش کمی عوض
می شود.

اوه، علامت قشنگیه.

دلفی:

چی؟

ردای دلفی شل شده است. پشت گردنش می توان خالكوبی
یک شومسار را دید.

آلبوس:

پشت گردنت. قبلاً متوجهش نشده بودم. اون بال ها. این
همون چیزیه که مشنگ ها بهش می گن خالكوبی؟

دلفی:

آه. بله. خب، نقش یه شومساره.

اسکورپیوس:

یه شومسار؟

دلفی:

مگه توی درس مراقبت از موجودات جادویی اونا رو ندیدین؟
 پرنده‌های سیاهی هستن که ظاهر خبیثی دارن و وقتی
 می‌خواد بارون بیاد آواز می‌خونن. قدیم‌ها جادوگرها فکر
 می‌کردن آواز شومسار نشونه‌ی مرگه. وقتی بزرگ می‌شدم
 سرپرستم یکی از این پرنده‌ها رو توی قفس نگه می‌داشت.

سرپرست؟

اسکورپیوس:

دلفی به اسکورپیوس نگاه می‌کند، حالا دیگر زمان برگردان
 در دست اوست و از این بازی لذت می‌برد.

دلفی:

یادمه می‌گفت اون پرنده آواز می‌خونه چون می‌دونه که من
 در آینده دچار سرانجام ناخوشایندی میشم. اون زن زیاد از
 من خوشش نمی‌اومد... یوفیمیا راولی رو میگم... فقط به
 خاطر طلا سرپرستی منو قبول کرد.

آلبوس:

پس چرا باید نقش پرنده‌ش رو خالکوبی کنی؟

دلفی:

بهم یادآوری می‌کنه که آینده رو من باید رقم بزنم.

آلبوس:

باحاله. شاید منم یه شومسار خالکوبی کنم.

اسکورپیوس:

خاندان راولی مرگ‌خوارهای خیلی بی‌رحمی بودن.

ناگهان افکار بسیاری در ذهن اسکورپیوس زیر و رو می‌شوند.

آلبوس:

زود باش، بیا نابودش کنیم... کانفرینگو؟ استیوپفای؟
 بامباردا؟ به نظرت کدوم ورد خوبه؟

اسکورپیوس:

اونو پس بده. زمان برگردان رو به ما پس بده.

دلفی:

چی؟

آلبوس:

اسکورپیوس؟ داری چیکار می کنی؟

اسکورپیوس:

مطمئنم تو هیچ وقت مریض نبودی. برای چی توی هاگوارتز
تحصیل نکردی؟ برای چی الان اومدی اینجا؟

دلفی:

من سعی دارم پسر عموم رو زنده کنم!

اسکورپیوس:

اونا تو رو شومسار صدا می زدن. توی... اون دنیا... تو رو
شومسار صدا می زدن.

لبخند ضعیفی بر چهره ی دلفی می نشیند.

دلفی:

شومسار؟ لقب قشنگیه.

آلبوس:

دلفی؟

دلفی فوق العاده سریع است. چوبدستیش را نشانه می رود،
اسکورپیوس را به عقب می راند، و به مراتب قوی تر است.
اسکورپیوس تلاش می کند او را متوقف کند، اما طولی
نمی کشد که دلفی با قدرتش بر او غلبه می کند.

دلفی:

فولگاری^۱!

طنابی محکم و درخشان به دور دست های اسکورپیوس بسته
می شود.

اسکورپیوس:

آلبوس. فرار کن!

^۱ Fulgari

آلبوس گیج و سردرگم به اطرافش نگاه می‌کند. و بعد شروع به فرار می‌کند.

دلفی:

فولگاری!

آلبوس روی کف زمین انداخته می‌شود و دست‌هایش با همان طناب‌های سفت بسته می‌شوند.

اینم از اولین طلسمی که مجبورم شدم علیه شما استفاده کنم. فکر می‌کردم لازم بشه خیلی بیشتر از این‌ها جادو کنم. ولی کنترل کردن شما خیلی راحت‌تر از کنترل کردن ایموسه... بچه‌ها، خصوصاً پسرها ذاتاً خیلی مطیع هستن، مگه نه؟ خب، حالا بذارین این گندکاری رو برای همیشه راست و ریس کنیم...

آلبوس:

ولی آخه چرا؟ یعنی چی؟ تو کی هستی؟

دلفی:

آلبوس. من گذشته‌ی جدیدم.

چوبدستی آلبوس را از او برمی‌دارد و آن را می‌شکند.

من آینده‌ی جدیدم.

چوبدستی اسکورپیوس را از او برمی‌دارد و آن را می‌شکند.

من پاسخی هستم که این دنیا به دنبالش بوده.

پرده سوم، صحنه هفده



وزارت سحر و جادو، دفتر هرمانی

رون روی میز هرمانی نشسته است و حلیم می خورد.

رون: واقعاً نمی توانم این موضوع رو هضم کنم. اینکه ما تو بعضی دنیاها می توانیم، می دونی، حتی، ازدواج نکردیم.

هرمانی: رون، فعلاً بی خیالش شو، تا ده دقیقه دیگه سر و کله ی جن ها پیدا میشه تا در مورد امنیت گرینگوتز^۱ صحبت کنن.

رون: منظورم اینه که، ما خیلی وقته با هم هستیم – و خیلی وقته هم که ازدواج کردیم – منظورم اینه، خیلی وقته –

هرمانی: اگه منظورت اینه که می خوای یه مدت دور از هم باشیم، رون، پس، رُک و پوست کنده بگم، با این قلم پر به سیخ می کشمت.

^۱ Gringotts

رون:

دست بردار. میشه برای یه بارم شده حرفمو گوش کنی؟
می‌خوام یکی از اون روش‌های تکرار ازدواج که در موردش
خوندم رو انجام بدم. نظرت چیه؟

هرماینی:

(کمی نرم می‌شود) می‌خوای دوباره باهام ازدواج کنی؟

رون:

خُب، وقتی اولین بار این کار رو کردیم کاملاً جوون بودیم و
منم خیلی مست بودم و - خُب، راستشو بخوای، نمی‌تونم
چیز زیادی ازش به یاد بیارم و... حقیقت اینه که - من
عاشقتم، هرماینی گرنجر، هر چقدرم زمان گذشته باشه -
دوست دارم یه فرصتی گیر بیارم و اینو جلوی همه بگم.
دوباره. این دفعه هوشیار.

هرماینی به او نگاه می‌کند، می‌خندد، او را به سمت خودش
می‌کشد و می‌بوسد.

هرماینی:

تو پسر شیرینی هستی.

رون:

تو هم مزه‌ی آب‌نبات میدی...

هرماینی می‌خندد. هری، جینی، و دراکو ناگهان در حالی که
آن دو می‌خواهند دوباره یکدیگر را ببوسند وارد می‌شوند.
بلافاصله از یکدیگر فاصله می‌گیرند.

هرماینی:

هری، جینی، و - من، اوه - دراکو - چقدر از دیدنتون
خوشحالم -

هری:

خواب دیدن‌هام. دوباره شروع شدن، یعنی، تموم نشدن.

جینی:

و آلبوس هم دوباره گم شده.

دراکو:

اسکورپیوس هم همین‌طور. مک‌گوناگل تمام مدرسه رو گشت. آب شدن رفتن زیر زمین.

هرماینی:

الان فوری کارآگاه‌ها رو احضار می‌کنم، من -

رون:

نه، این کار رو نمی‌کنی. مشکلی نیست. آلبوس - من دیشب دیدمش. همه چی رو به راهه.

دراکو:

کجا؟

همگی به سمت رون برمی‌گردند. او اندکی دستپاچه می‌شود ولی خود را نمی‌بازد.

رون:

طبق معمول، تو هاگزمید با نویل داشتم چند تا ویسکی آتشین می‌خوردم - مثل همیشه، داشتیم درمورد مشکلات جامعه تبادل نظر می‌کردیم و راه‌حل می‌دادیم - خلاصه دیر وقت بود که داشتیم بر می‌گشتیم، خیلی دیر وقت، و داشتیم راهکاری پیدا می‌کردیم که از کدوم شبکه‌ی پرواز می‌تونم استفاده کنم؛ به‌خاطر اینکه بعضی وقت‌ها که آدم بسته عاقبت خوبی نداره که از اون شبکه‌های پرواز تنگ - یا اون پر پیچ و خم‌هاش استفاده کرد.

جینی:

رون، میشه قبل از اینکه خفت کنیم، بری سر اصل مطلب؟

رون:

اون فرار نکرده - فقط یه کم به خلوت احتیاج داره - برای خودش یه دوست دختر بزرگ‌تر از خودش پیدا کرده -

هری:

یه دوست دختر بزرگ‌تر از خودش؟

رون:

اونم یه دندون گیرش – با موهای نقره‌ای قشنگ. باهمدیگه نزدیک جغددونی دیدمشون، روی پشت‌بوم برج بودن، همراه اسکورپیوس که موی دماغشون شده بود. پیش خودم فکر کردم خوبه که می‌بینم از معجون عشقم داره به درستی استفاده میشه.

فکری به ذهن هری می‌آید.

هری:

موهای دختره – احیاناً نقره‌ای و آبی نبودن؟

رون:

چرا – نقره‌ای، آبی – خودش.

هری:

داره در مورد دلفی دیگوری صحبت می‌کنه. برادرزاده‌ی ایموس دیگوری.

جینی:

دوباره پای سدربک وسطه؟

هری چیزی نمی‌گوید. سریع فکر می‌کند. هرمانینی با نگرانی به اطراف اتاق نگاه می‌کند، و سپس خطاب به بیرون دفترش فریاد می‌زند.

هرمانینی:

اتل! قرار ملاقات جن‌ها رو لغو کن.

پرده سوم، صحنه هجده



خانه ی سالمندان جادوگر و ساحره سنت آزوالد، اتاق ایموس

هری به همراه دراکو، چوبدستی به دست وارد اتاق می شود.

هری: اونا کجان؟

ایموس: هری پاتر، چه کاری می تونم براتون انجام بدم، آقا؟ دراکو مالفوی. چه سعادت.

هری: می دونم چطوری از پسر سوء استفاده کردی.

ایموس: من از پسرت سوء استفاده کردم؟ نه خیر. شما قربان — شما از پسر قشنگ سوء استفاده کردین.

دراکو: آلبوس و اسکورپیوس کجان؟ یا همین الان بهمون میگی یا به شدیدترین شکل ممکن با عواقب قایم موشک بازی هات روبه رو میشی.

ایموس:

ولی من برای چی باید بدونم اونا کجان؟!

دراکو

برامون خرفت بازی در نیار، پیرمرد. خبر داریم با جغد براش
نامه می فرستی.

ایموس:

من همچین کاری انجام ندادم.

هری:

ایموس، زیاد هم برای حبس شدن در آzkaban پیر نیستی.
قبل از اینکه ناپدید بشن، آخرین بار توی هاگوارتز با
برادرزادهت دیده شدن.

ایموس:

اصلاً نمی دونم شما دارین... (حرفش را قطع می کند، مکث
می کند، گیج شده / است) برادرزادهم؟

هری:

داری کاملاً خودتو به اون راه می زنی، نه؟ – آره، برادرزادهت،
یعنی اینو انکار می کنی که اون طبق دستورات صریح خودت
اونجا بوده؟

ایموس:

بله، انکار می کنم – من اصلاً برادرزاده ای ندارم.

با / این حرف هری متوقف می شود.

دراکو:

چرا، چه جورشم داری؛ یه پرستار که اینجا کار می کنه.
برادرزادهت... دلفی دیگوری.

ایموس:

تا اونجا که خودم می دونم هیچ برادرزاده ای ندارم؛ چون که
اصلاً نه خواهری داشتم نه برادری. زنم هم همین طور.

دراکو:

باید بفهمیم اون کیه – همین الان.

پرده سوم، صحنه نوزده



هاگوارتز، زمین کوییدیچ

صحنه با دلفی آغاز می‌شود. حالا که هویتش تغییر یافته، از تک‌تک لحظات لذت می‌برد. جایی که پیش از این تزلزل و نگرانی بود، حالا دیگر قدرت است و بس.

آلبوس: توی زمین کوییدیچ چیکار می‌کنیم؟

دلفی چیزی نمی‌گوید.

اسکورپیوس: مسابقه‌ی سه جادوگر. مرحله‌ی سوم. هزارتو. اینجا جاییه که هزارتو بود. می‌خوایم برگردیم سدربیک رو نجات بدیم.

دلفی: بله، وقتشه که برای همیشه اونی که اضافه است رو نجات بدیم. برای نجات سدربیک برمی‌گردیم و با این کار دنیایی رو که دیدی احیاء می‌کنیم، اسکورپیوس...

اسکورپیوس: اون جهنم بود. می‌خوای جهنم رو احیاء کنی؟

دلفی: می‌خوام جادوی اصیل و نیرومند رو زنده کنم. می‌خوام تاریکی رو احیاء کنم.

اسکورپیوس:

می‌خواهی ولدمورت برگردی؟

دلفی:

تنها فرمانروای حقیقی دنیای جادوگری. اون برمی‌گرده. خب، با کارهای شما دو مرحله‌ی اول پر از دستکاری جادویی شده... در هردوشون حداقل دو بازدید از آینده وجود داره و من این ریسک رو نمی‌کنم که دیده بشم یا کسی مزاحم کارم بشه. مرحله‌ی سوم دست‌نخورده است، پس بیاین از اون جا شروع کنیم، خب؟

آلبوس:

ما جلوش رو نمی‌گیریم... هر کاری که باهامون بکنی... ما می‌دونیم که اون باید به همراه بابام برنده‌ی مسابقه بشه.

دلفی:

من نمی‌خوام فقط جلوش رو بگیرم. می‌خوام که شما تحقیرش کنین. باید برهنه سوار یه جاروی پرنده که از گردگیرهای بغش درست شده، پرواز کنه و از هزار تو خارج بشه. با ایجاد حقارت شما به اون نتیجه رسیدین و این بار هم همون نتیجه رو می‌ده. و پیشگویی محقق میشه.

اسکورپیوس:

نمی‌دونستم که یه پیشگویی وجود داره، کدوم پیشگویی؟

دلفی:

تو دنیا رو اون‌طوری که باید باشه دیدی، اسکورپیوس، و امروز ما مطمئن می‌شیم که اون دنیا برمی‌گرده.

آلبوس:

این کارو نمی‌کنیم. ما از تو اطاعت نمی‌کنیم. هر کی که باشی. هر کاری که ازمون بخوای.

دلفی:

البته که اطاعت می‌کنین.

آلبوس:

باید از طلسم فرمان استفاده کنی. باید منو کنترل کنی.

دلفی:

نه. برای تحقق پیشگویی، این کارو باید خودت انجام بدی،
نه یه عروسک با ظاهر تو. کسی که سدریک رو تحقیر می کنه
باید تو باشی، برای همین طلسم فرمان به درد نمی خوره...
باید به طریق دیگه ای مجبورت کنم.

او چوبدستیش را بیرون می آورد. آن را به سمت آلبوس نشانه
می رود ولی هیچ ترسی در چهره ی او نمایان نمی شود.

آلبوس:

بدترین بلا رو سرم بیار.

دلفی به او نگاه می کند. سپس چوبدستیش را به سوی
اسکورپیوس نشانه می رود.

دلفی:

همین کار هم می کنم.

آلبوس:

نه!

دلفی:

بله، همون طور که حدس می زدم... ظاهراً این کار بیشتر تو
رو می ترسونه.

اسکورپیوس:

آلبوس، هر کاری که با من کرد... نباید بذاریم اون...

دلفی:

کروشیو^۱!

اسکورپیوس از درد نعره می زند.

آلبوس:

مگه دستم بهت نرسه...

دلفی:

(می خندد) چی؟ آخه فکر کردی چیکار می تونی بکنی؟ تو
که مایه ی ناامیدی تمام جادوگرهایی؟ تو که لکه ی ننگی بر

^۱ Crucio

نام خانوادگیت هستی؟ تو که یه اضافه هستی؟ می‌خوای
بیشتر از این به تنها دوستت صدمه نزنی؟ پس کاری رو بکن
که بهت گفتم.

دلفی به آلبوس نگاه می‌کند که چشمانش هنوز مقاوم
هستند.

نه؟ کروشید!

بس کن. خواهش می‌کنم.

آلبوس:

کریگ با عجله و در حالی که سرشار از انرژی است وارد
صحنه می‌شود.

اسکورپیوس؟ آلبوس؟ همه دارن دنبالتون می‌گردن...

کریگ بوکر پسر:

کریگ. فرار کن. برو کمک بیا!

آلبوس:

چه خبر شده؟

کریگ بوکر پسر:

آوادا کدوارا!

دلفی:

دلفی پرتوی سبز را از چوبدستیش به آن سوی صحنه
می‌فرستد... کریگ بر اثر آن به عقب پرتاب می‌شود... و
بلافاصله کشته می‌شود.

سکوتی حاکم می‌شود. سکوتی که گویی مدتی طولانی برقرار
می‌ماند.

^۱ Avada Kedavra

متوجه نیستین؟ این کارهایی که می‌کنیم بازی بچگونه نیست. من تو رو زنده لازم دارم، ولی دوست‌هات رو نه.

آلبوس و اسکورپیوس به جسد کریگ نگاه می‌کنند...
ذهنشان در آشوب و عذاب است.

مدت‌ها وقت صرف کردم تا بتونم نقطه ضعفت رو پیدا کنم، آلبوس پاتر. فکر می‌کردم غروره. فکر می‌کردم نیاز به ثابت کردن خودت به پدرته، ولی بعد متوجه شدم که نقطه ضعف تو هم مثل نقطه ضعف پدرته: دوستی. هر کاری رو که می‌گم مو به مو انجام میدی، وگرنه اسکورپیوس می‌میره، درست همون‌طور که این اضافه‌مُرد.

به هر دوی آنها نگاه می‌کند.

ولدمورت برمی‌گرده و شومسار در کنار اون فرمانروایی می‌کنه. درست همون‌طور که پیشگویی شده. «هنگامی که اضافه‌ها نجات یابند، هنگامی که زمان برگردانده شود، هنگامی که فرزندان ناپیدا پدرانشان را به قتل رسانند: آن زمان لرد سیاه باز خواهد گشت.»

او لبخند می‌زند. اسکورپیوس را بی‌رحمانه به سمت خود می‌کشانند.

سدریک اون شخص اضافه است، و آلبوس...

آلبوس را بی‌رحمانه به سمت خود می‌کشد.

... اون فرزند ناپیدا که با دستکاری زمان، پدرش رو می کشه
و در نتیجه لرد سیاه برمی گرده.

زمان برگردان شروع به چرخیدن می کند. دلفی دست های آن
ها را می کشد و روی آن می گذارد.

حالا!

و لحظه ای پرتو درخشانی همه جا را فرا می گیرد. صداها در
هم می شکنند.

و زمان از حرکت می ایستد. و سپس تغییر جهت می دهد،
کمی تأمل می کند، و شروع به حرکت به سمت عقب می کند،
در ابتدا سرعت کمی دارد...

و سپس شتاب می گیرد.

و بعد صدای مکشی به گوش می رسد. و یک صدای بلند.

پرده سوم، صحنه بیست



مسابقه‌ی سه جادوگر، هزارتو، سال ۱۹۹۵

هزارتو، مارپیچی از پرچین‌هاست که بی‌وقفه در حال حرکت‌اند. دلفی با گام‌های مصمم در میان آن پیش می‌رود. آلبوس و اسکورپیوس را نیز عقب‌تر به دنبال خود می‌کشد. دست‌هایشان بسته شده و پاهایشان ناخواسته در حال حرکت است.

لودو بگمن: خانم‌ها و آقایان، پسرها و دخترها – این شما و این بزرگ‌ترین، افسانه‌ای‌ترین و خاص‌ترین رویداد دنیای جادویی، مسابقه‌ی سه جادوگر.

صدای هل‌هل‌های بلندی به گوش می‌رسد. دلفی به سمت چپ می‌پیچد.

اگر از هاگوراتز هستین. برای من یه دست بلند بزنین.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

اگر از دورمسترانگ هستین برای من یه دست بزنین.

صدای تشویق بلندی به گوش می‌رسد.

و آگه از بوباتون هستین برای من یه دست بزنین.

صدای تشویق مبالغه‌آمیزی به گوش می‌رسد.

دلفی و پسرها پس از اینکه پرچینی در برابرشان بسته می‌شود، مجبور می‌شوند به سمت دیگری بروند.

بالاخره فرانسوی‌ها نشون دادن چی توی چننه دارن. خانم‌ها و آقایان، این شما و این... آخرین مرحله‌ی مسابقه‌ی سه جادوگر. هزارتویی از اسرار، آفتی از جنس تاریکی لگام‌گسیخته، چرا که این هزارتو... زنده است. زنده است.

ویکتور کرام از آن سوی صحنه عبور کرده و در میان هزارتو پیش می‌رود.

و چرا باید خطر چنین کابوسی رو بپذیریم؟ چون درون این هزارتو یه جام قهرمانی قرار داره... اونم نه هر جامی... بله، نشان پیروزی مسابقه‌ی سه جادوگر در میان این گیاهان نهفته است.

اون کجاست؟ سدریک کجاست؟

دلفی:

یک پرچین تلاش می‌کند آلبوس و اسکورپیوس را تکه‌تکه کند، اما موفق نمی‌شود.

اسکورپیوس:

پرچین‌ها هم می‌خوان ما رو بکشن؟ دیگه بهتر از این نمی‌شه.

دلفی:

عقب نمونین، وگرنه بد می‌بینین.

لودو بگمن:

خطرات مسابقه بیشماره، ولی جایزه‌اش آشکاره. چه کسی می‌تونه در این راه مبارزه کنه؟ چه کسی بر سر آخرین مانع متوقف میشه؟ در بین ما چه قهرمان‌هایی وجود دارن؟ فقط زمان این را مشخص خواهد کرد، خانم‌ها و آقایان، فقط زمان مشخص خواهد کرد.

در حالی که اسکورپیوس و آلبوس توسط دلفی مجبور به راه رفتن می‌شوند، هر سه در هزارتو پیش می‌روند. هنگامی که دلفی کمی جلوتر راه می‌رود، دو پسر فرصتی پیدا می‌کنند که با هم صحبت کنند.

اسکورپیوس:

آلبوس، باید یه کاری کنیم.

آلبوس:

می‌دونم، ولی چیکار کنیم؟ چوبدستی‌هامون رو شکونده، دستمون بسته س، و تهدید کرده که تو رو می‌کشه.

اسکورپیوس:

اگه با این کار جلوی بازگشت ولدمورت گرفته میشه، من حاضرم بمیرم.

آلبوس:

واقعاً؟

اسکورپیوس:

فرصت نمی‌کنی مدت زیادی برام ماتم بگیری، منو که کشت، سریع تو رو هم می‌کشه.

آلبوس:

(با نا/میدی) ایراد ساعت برگردان، قانون پنج دقیقه. تمام
تلاشمون رو می‌کنیم که وقت رو تلف کنیم.

اسکورپیوس:

فایده‌ای نداره.

پرچین دیگری تغییر مسیر می‌دهد و دلفی آلبوس و
اسکورپیوس را به دنبال خود می‌کشد. آنها راه خود را در این
هزارتوی یأس ادامه می‌دهند.

لودو بگمن:

خب اجازه بدین رده‌بندی فعلی رو مرور کنیم! به طور
مشترک در جایگاه اول... آقای سدрик دیگوری و هری پاتر.
در جایگاه دوم... آقای ویکتور کرام! و در جایگاه سوم...
sacré bleu^۱، خانم فلور دلاکور.

ناگهان، آلبوس و اسکورپیوس از پشت یک پرچین ظاهر
می‌شوند. آنها در حال فرار هستند.

آلبوس:

دلفی کجا رفت؟

اسکورپیوس:

مگه فرقی می‌کنه؟ به نظرت کدوم طرف بریم؟

دلفی پشت سرشان در هوا ظاهر می‌شود. او بدون اینکه سوار
جاروی پرنده باشد، در حال پرواز است.

دلفی:

ای موجودات بیچاره.

دو پسر را محکم به زمین می‌زند.

^۱ (به فرانسه) خدای من

فکر کردین می‌تونن فرار کنین.

آلبوس:

(مات و مبهوت) تو که... حتی سوار جaro نیستی.

دلفی:

جاروهای پرنده... چیزهای زمخت و غیرضروری هستن. سه دقیقه گذشته. دو دقیقه وقت داریم. و شما کاری رو می‌کنین که بهتون گفتم.

اسکورپیوس:

نه، نمی‌کنیم.

دلفی:

فکر کردین می‌تونین با من مبارزه کنین؟

اسکورپیوس:

نه. ولی می‌تونیم جلوت وایسیم. اگه برای این کار جونمون رو وسط بذاریم.

دلفی:

پیشگویی باید محقق بشه. ما محققش می‌کنیم.

اسکورپیوس:

پیشگویی‌ها می‌تونن نقض بشن.

دلفی:

اشتباه می‌کنی، بچه، پیشگویی‌ها آینده رو مشخص می‌کنن.

اسکورپیوس:

ولی اگه پیشگویی اجتناب‌ناپذیره پس چرا ما اینجایم و سعی داریم وادارش کنیم محقق بشه؟ اعمال تو با افکارت متناقضه... داری ما رو توی این هزارتو به زور می‌کشونی و می‌بری چون باور داری این پیشگویی باید میسر بشه... و با این استدلال پیشگویی‌ها هم می‌تونن نقض بشن... از وقوعشون پیشگیری بشه.

دلفی:

تو خیلی حرف می‌زنی، بچه. کروشیا!

اسکورپیوس زیر شکنجه درد می کشد.

آلبوس:

اسکورپیوس!

اسکورپیوس:

تو می خواهستی امتحان بشی، آلبوس، این امتحان ماست، و ازش سربلند بیرون میایم.

آلبوس به اسکورپیوس نگاه می کند و بالاخره متوجه می شود که مجبور است چه کاری را انجام دهد. با حرکت سرش موافقت خود را نشان می دهد.

دلفی:

پس می میرین.

آلبوس:

(با قدرت بسیار) بله. می میریم. و چون تو رو متوقف کردیم، با خوشحالی می میریم.

دلفی از زمین فاصله گرفته و بالا می رود... خشم او را فرا گرفته است.

دلفی:

وقت این کارها رو نداریم. کروش...

صدای مرموز:

اکسپلیارموس!

صدای بلندی به گوش می رسد. چوبدستی دلفی از دستانش خارج می شود. اسکورپیوس با حیرت نظاره گر است.

براکیا بیدو!

و گویی طنابی نامرئی دست و پای دلفی را می بندد. سپس اسکورپیوس و آلبوس حیرت زده همزمان روی خود را به

سمتی برمی گردانند که طلسم از آنجا آمده بود: پسر جوان و خوش قیافه‌ای که حدوداً هفده سال سن دارد، سدрик.

سدريك:

جلوتر نياين.

اسكورپيوس:

ولى تو...

سدريك:

سدريك ديگوى ام. صداى جيجى شنيدم، بايد مى‌اومدم. خودتون رو معرفى كنين، هيولاها. من مى‌تونم باهاتون مبارزه كنم.

آلبوس با شگفتى سرش را بر مى گرداند.

آلبوس:

سدريك؟

اسكورپيوس:

تو ما رو نجات دادى.

سدريك:

شما هم جزء مراحل مسابقه اين؟ يه مانع؟ حرف بزين. بايد شما رو هم شكست بدم؟
سكوتى حاكم مى شود.

اسكورپيوس:

نه. فقط بايد آزادمون كنى. اين كاريه كه بايد بكنى.

سدريك لحظه‌اى فكر مى كند، سعى مى كند بفهمد اين يك تله است يا نه، و سپس چوبدستيش را در هوا تكان مى دهد.

سدريك:

اِمنسِپِرا! اِمنسِپِرا!

دو پسر آزاد مى شوند.

و حالا می‌تونم برم و هزارتو رو تموم کنم؟

دو پسر به سدریک نگاه می‌کنند... دلشکسته و غمگین هستند.

آلبوس:

متأسفانه باید هزارتو رو تموم کنی.

سدریک:

پس همین کارو می‌کنم.

سدریک قاطعانه از آنها دور می‌شود. آلبوس با نگاهش او را تعقیب می‌کند... درمانده است که چیزی بگوید، اما مطمئن نیست چه بگوید.

آلبوس:

سدریک...

سدریک رویش را به سمت او برمی‌گرداند.

بابات خیلی دوستت داره.

سدریک:

چی؟

پشت سرشان، بدن دلفی کم‌کم شروع به حرکت می‌کند. او سینه‌خیز خود را روی زمین می‌کشد.

آلبوس:

فقط گفتم بهتره اینو بدونی.

سدریک:

خیلی خب. اه. ممنون.

سد ریک لحظه‌ای دیگر به آلبوس نگاه می‌کند، و بعد به راهش ادامه می‌دهد. دلفی زمان برگردان را از جیب ردایش بیرون می‌آورد.

آلبوس.

اسکورپیوس:

نه. وایسا...

آلبوس:

زمان برگردان داره می‌چرخه... بین داره چیکار می‌کنه... نباید بذاریم بدون ما برگرده.

اسکورپیوس:

آلبوس و اسکورپیوس هر دو با شتاب جلو می‌روند تا قسمتی از زمان برگردان را لمس کنند.

و لحظه‌ای پرتو درخشانی همه جا را فرا می‌گیرد. صداها در هم می‌شکنند.

و زمان از حرکت می‌ایستد. و سپس تغییر جهت می‌دهد، کمی تأمل می‌کند، و شروع به حرکت به سمت عقب می‌کند، در ابتدا سرعت کمی دارد...

و سپس شتاب می‌گیرد.

آلبوس...

چیکار کردیم؟

آلبوس:

مجبور بودیم با زمان برگردان بیایم، مجبور بودیم سعی کنیم جلوش رو بگیریم.

اسکورپیوس:

دلفی:

جلوی منو بگیرین؟ فکر کردین چطوری جلوی منو گرفتین؟
دیگه حوصله‌ی این بازی‌ها رو ندارم. شاید شانس منو برای
تاریک کردن دنیا با استفاده از سد‌ریک از بین برده باشین،
ولی شاید حق با تو باشه، اسکورپیوس... شاید بشه از وقوع
پیشگویی‌ها پیشگیری کرد... شاید بشه پیشگویی‌ها رو نقض
کرد. چیزی که در درست بودنش شک ندارم اینه: دیگه
حاضر نیستم از شما موجودات مزاحم بی‌عرضه برای کاری
استفاده کنم. دیگه لحظه‌ای از زمان باارزش رو روی شما دو
تا تلف نمی‌کنم. وقتشه روش جدیدی رو امتحان کنم.

او زمان برگردان را خرد می‌کند. زمان برگردان منفجر شده و
هزار تکه می‌شود.

دلفی دوباره در آسمان به پرواز درمی‌آید. در حالی که با
سرعت دور می‌شود، از ته دل می‌خندد.

آن دو سعی می‌کنند تعقیبش کنند، اما برای رسیدن به او
کوچک‌ترین شانسی ندارند. او پرواز می‌کند، آن‌ها می‌دوند.

نه... نه... نمی‌تونی...

آلبوس:

اسکورپیوس برمی‌گردد و سعی می‌کند تکه‌های
زمان برگردان را جمع کند.

زمان برگردان؟ نابود شده؟

اسکورپیوس:

کاملاً نابود شده. ما اینجا در زمان گیر کردیم. معلوم نیست کجای زمان هستیم. معلوم نیست اون چه نقشه‌ای تو سرش داره.

آلبوس:

ظاهر هاگوارتز فرقی نکرده.

اسکورپیوس:

آره. و کسی نباید ما رو اینجا ببینه. بیا تا کسی ما رو ندیده از اینجا بریم.

آلبوس:

باید جلوش رو بگیریم، اسکورپیوس.

اسکورپیوس:

می‌دونم... ولی چطوری؟

پرده سوم، صحنه بیست و یک



خانه‌ی سالمندان جادوگر و ساحره‌ی سنت آزوآلد، اتاق دلفی

هری، هرماینی، رون، دراکو و جینی درون اتاق ساده‌ی بلوط رنگی را نگاه می‌کنند.

هری: احتمالاً از طلسم بطلان روی اون استفاده کرده. روی همه‌شون استفاده کرده. خودش رو جای یه پرستار جا زده و وانمود کرده برادرزاده‌شه.

هرماینی: الان با وزارتخونه بررسی کردم - هیچ سابقه‌ای ازش وجود نداره. مثل یه شبچه.

دراکو: اسپه‌سیالیس ره‌ولیو^۱

نگاه همه به سمت دراکو برمی‌گردد.

^۱ Specialis Revelio

خب حداقل به امتحانش می‌ارزید، شماها منتظر چی هستین؟ ما که هیچی نمی‌دونیم، برای همین باید امیدوار باشیم که حداقل این اتاق یه چیزی رو برامون مشخص کنه.

جینی: کجا می‌تونسته چیزی رو مخفی کنه؟ اینجا که یه اتاق خیلی ساده‌س.

رون: این کمد‌ها، این کمد‌ها باید چیزی توشون مخفی شده باشه.

دراکو: یا تختش.

دراکو شروع به واریسی تخت می‌کند، جینی یک لامپ را بازرسی می‌کند و همزمان بقیه هم شروع به گشتن کمد‌های چوبی دیواری/اتاق می‌کنند.

رون: (روی دیوار مشت می‌کوبد و فریاد می‌زند) چی مخفی کردی؟ چه چیزی برای رو کردن داری؟

هرماینی: شاید بهتر باشه همگی یه لحظه به این کارمون ادامه ندیم و بیایم فکر کنیم که چه چیزی -

جینی پیچ دودکش یک چراغ نفتی را باز می‌کند. صدای نفس کشیدن به گوش می‌رسد. بعد از آن صدای فس فس. چهره‌ی همه به سمت آن برمی‌گردد.

این دیگه چی بود؟

هری: به زبون مارها بود - که قاعدتاً دیگه نباید بتونم تشخیص بدم.

هرماینی:

چی می گفت؟

هری:

من از کجا...؟ از بعد از مرگ ولدمورت دیگه نتونستم زبون مارها رو بفهمم.

هرماینی:

زخمت هم قرار نبود دوباره درد بگیره.

هری به هرماینی نگاهی می اندازد.

هری:

گفت: «خوش اومدی شومسار.» فکر کنم نیاز باشه بهش بگم که باز بشه...

دراکو:

بگو پس.

هری چشمانش را می بندد. به زبان مارها سخن می گوید.

اتاقی که در آن هستند تغییر می کند، تاریک تر و دلگیرتر می شود. توده ای از نوشته های مار مانند بر روی دیوار نقش می بندد.

و روی آنها، با رنگ فلورسنت، یک پیشگویی نوشته شده است.

این چیه؟

رون:

«هنگامی که اضافه ها نجات یابند، هنگامی که زمان برگردانده شود، هنگامی که فرزندان ناپیدا پدرانشان را به قتل رسانند: آن زمان لرد سیاه باز خواهد گشت.»

جینی:

یه پیشگویی. یه پیشگویی جدید.

هرماینی:

سدریک - ولدمورت به سدریک گفته بود اضافه.

رون:

هنگامی که زمان برگردانده شود - زمان برگردان دست اون دختره ست، مگه نه؟

چهره هایشان در هم می رود.

هرماینی:

حتماً دست خودش.

رون:

اما برای چی به اسکورپیوس یا آلبوس نیاز داره؟

هری:

برای اینکه من پدری هستم که بچه ش براش ناپیداست. بچه ش رو درک نکرده.

دراکو:

این دختره کی هست؟ که انقدر روی این چیزا گیر داده؟

جینی:

فکر کنم جواب سؤال تو بدونم.

همه به او نگاه می کنند. جایی را نشان می دهد... چهره های همگی با ترس و نگرانی در هم فرو می رود.

در تمام طول سالن کلمه ها ظاهر شده اند - عباراتی خطرناک، جملاتی وحشتناک.

«سیاهی را از نو به دنیا خواهم آورد. پدر خود را باز خواهم گردانید.»

رون:

نه. امکان نداره اون...

هرماینی:

چطور اصلاً همچین چیزی ممکنه؟

دراکو:

ولدمورت یه دختر داشته؟

وحشت زده به بالا نگاه می‌کنند. جینی دست هری را می‌گیرد.

هری:

نه، نه، نه. این یکی دیگه نه. هر چیزی به جز این. صحنه سیاه می‌شود.

پرده چهارم



پرده چهارم، صحنه یک



وزارت سحر و جادو، اتاق جلسه‌ی بزرگ

جادوگران و ساحران از هر گوشه و کناری به اتاق جلسه‌ی بزرگ سرازیر می‌شوند. هرمانینی بر روی سکویی که با عجله چیدمان شده قدم می‌گذارد. دستش را به نشانه‌ی سکوت بالا می‌برد. سکوت برقرار می‌شود. از اینکه برای ساکت کردن آنها لازم نبود چندان تلاشی کند غافلگیر می‌شود. به اطراف خود می‌نگرد.

هرمانینی: متشکرم. خیلی خوشحالم که چنین جمعیت زیادی تونستن در دومین جلسه‌ی فوق‌العاده‌م حضور داشته باشن. حرف‌هایی برای گفتن دارم و ازتون می‌خوام تا بعد از صحبت‌هام به سؤالاتون - که مطمئناً کلی سؤال می‌خوانین بپرسین - بپردازیم.

همون‌طور که خیلی از شما می‌دونید، جسدی در هاگوارتز پیدا شده. اسمش کریگ بوکر بود. پسر خوبی هم بود. هیچ اطلاعات موثقی در رابطه با مسئول این واقعه نداریم اما دیروز سنت آزوالد رو تفتیش کردیم. اتاقی در اونجا دو چیز رو فاش کرد - اولاً پیشگویی‌ای که بازگشت تاریکی رو وعده می‌داد

و دوماً یه اعلان روی سقف نوشته شده بود که لرد سیاه یا همون ولدمورت، یه فرزند داشته.

از شنیدن این خبر در اتاق مهمه‌ای می‌شود.

از تمام جزئیات با خبر نیستیم. تازه شروع به تحقیق کردیم و از اونایی که با مرگ‌خوارها ارتباطی داشتن بازجویی می‌کنیم... با این حال تا به الان هیچ مدرکی از فرزند نام‌برده و پیشگویی پیدا نکردیم - اما به نظر میاد حداقل تاحدی واقعیت داشته باشه. این فرزند از دنیای جادوگری پنهان نگه داشته شده بود و حالا - خب، اون دختر...

اون دختر؟ یه دختر؟ ولدمورت یه دختر داشته؟

پروفسور

مک‌گوناگل:

بله. دختره.

هرماینی:

و اون دختر الان بازداشته؟

پروفسور

مک‌گوناگل:

پروفسور، ایشون درخواست کردن سؤالی پرسیده نشه.

هری:

اشکالی نداره، هری. نه، پروفسور. درست همین جاست که قضیه بیخ پیدا می‌کنه. متأسفانه هیچ راهی برای بازداشتش نداریم. حتی نمی‌تونیم جلوی اونو بگیریم. از دسترسمون خارج شده.

هرماینی:

نمی‌تونیم دنبالش بگردیم؟

پروفسور

مک‌گوناگل:

هرماینی:

دلایل قانع کننده‌ای دال بر این داریم که اون خودش رو در زمان مخفی کرده.

پروفسور

مک‌گوناگل:

از بین این‌همه کار احمقانه که می‌تونستی انجام بدی، تصمیم گرفتی زمان برگردان رو بعد از این‌همه اتفاقات نابود نکنی؟

هرماینی:

پروفسور، بهتون اطمینان می‌دم...

پروفسور

مک‌گوناگل:

شرم بر تو، هرماینی گرنجر.

چهره‌ی هرماینی از شدت خشم منقبض شد.

هری:

نه، هرماینی سزاوار شنیدن این حرف‌ها نیست. حق داری عصبانی باشی. همه‌تون حق دارین. ولی این اتفاقات تقصیر هرماینی نیستن. ما خبر نداریم زمان برگردان چه‌جوری به دست اون ساحره افتاده. یا اینکه پسر من اونو بهش داده یا نه.

جینی:

یا پسر ما اونو بهش داده یا زمان برگردان رو ازش دزدیدن.

جینی روی صحنه کنار هری می‌آید.

پروفسور

مک‌گوناگل:

همبستگی شما قابل تحسینه. ولی باعث نمیشه از سهل‌انگاریتون چشم‌پوشی کنیم.

دراکو:

پس من هم باید به‌خاطر این سهل‌انگاری مؤاخذه بشم.

دراکو از سکو بالا می‌آید و کنار جینی می‌ایستد. لحظه‌ای همچون اسپارتاکوس شکل می‌گیرد. همه شوکه شده‌اند.

هرماینی و هری کار اشتباهی نکردن بلکه سعی کردن از همه‌ی ما محافظت کنن. اگه اونا گناهکارن پس منم هستم.

هرماینی که تحت تأثیر قرار گرفته به پیروانش نگاه می‌کند. رون هم روی سکو به آنها می‌پیوندد.

رون:

فقط محض اطلاعاتون - من از بیشتر این اتفاقات خبر نداشتم پس نمی‌تونم مسئولیتش رو قبول کنم - و کاملاً مطمئنم که بچه‌هام در این قضایا نقشی نداشتن. ولی اگه این آدم‌ها اینجا ایستادن پس منم می‌ایستم.

جینی:

هیچ کس نمی‌دونه اونا کجان، پیش هم هستن یا از هم جدا شدن. مطمئنم پسرهامون هرکاری از دستشون بر بیاد برای متوقف کردن اون دختر می‌کنن، اما...

هرماینی:

ما از تلاش دست بر نداشتیم. پیش غول‌ها، غول‌های غارنشین و هر کسی که پیدا کردیم رفتیم. کاراگاه‌های ما دارنن به هر گوشه و کناری سرک می‌کشن و با کسانی که رازی رو می‌دونن صحبت می‌کنن و اونایی رو که رازهاشون رو برملا نمی‌کنن تعقیب می‌کنن.

هری:

ولی حقیقتی که ازش نمی‌تونیم فرار کنیم اینه: یه جادوگر جایی در گذشته‌ی ما داره سعی می‌کنه تمام تاریخی رو که می‌شناسیم بازنویسی کنه. تنها کاری که از دستمون برمیاد

اینه که صبر کنیم - صبر کنیم تا ببینیم موفق میشه یا شکست می خوره.

و اگه موفق بشه؟

پروفسور

مک گوناگل:

به همین سادگی بیشتر کسانی که در این اتاق هستن از صحنه ی روزگار محو میشن. ما دیگه وجود نداریم و ولدمورت دوباره بر دنیا حکومت می کنه.

هری:

پرده چهارم، صحنه دو



ارتفاعات اسکاتلند، ایستگاه قطار آوی مور

آلبوس و اسکورپیوس با نگرانی به رئیس ایستگاه نگاه می‌کنند.

آلبوس: یکی از ما باید باهاش صحبت کنه، این‌طور فکر نمی‌کنی؟

اسکورپیوس: سلام جناب رئیس ایستگاه. آقای مشنگ. یه سؤال داشتم: یه ساحره‌ی پرنده رو ندیدین که از اینجا بگذره؟ راستی الان در چه سالی هستیم؟ ما تازه از هاگوارتز فرار کردیم چون می‌ترسیدیم اوضاع نابسامونی پیش بیاد. اون‌وقت به نظرت این کار با عقل جور در میاد؟

آلبوس: می‌دونی بیشتر از همه چی اذیت می‌کنه؟ بابام فکر می‌کنه از قصد این‌کارو کردیم.

اسکورپیوس: آلبوس جدی؟ یعنی واقعاً جدی می‌گی؟ ما توی زمان گم شدیم و احتمالاً تا ابد اینجا گیر افتادیم، اون‌وقت تو نگرانی پدرت ممکنه چه فکری بکنه؟ هرگز نمی‌تونم شما دو تا رو درک کنم.

آلبوس:

خیلی چیزها رو باید درک کرد. بابام خیلی آدم پیچیده‌ایه.

اسکورپیوس:

اون وقت تو نیستی؟ نمی‌خوام سلیقه‌ت در انتخاب دخترها رو

زیر سؤال ببرم، ولی تو از کسی خوشت اومد که، خب...

هر دو می‌دانند / اسکورپیوس / از چه کسی حرف می‌زند.

آلبوس:

واقعاً ارزش خوشم می‌اومد، مگه نه؟ ولی کاری که با کریگ

کرد...

اسکورپیوس:

بیا راجع بهش فکر نکنیم. بیا روی این حقیقت تمرکز کنیم

که نه چوبدستی داریم، نه جارو و نه راهی برای برگشتن به

خونه. تنها چیزی که داریم عقلمونه و... نه، فقط همین! فقط

عقل داریم و باید جلوی دلفی رو بگیریم.

رئیس ایستگاه:

(با لهجۀ غلیظ اسکاتلندی) اگه منتظر قطار ادینبورگ

هستین، تأخیر داره پسرها.

اسکورپیوس:

بخشید؟

رئیس ایستگاه:

اگه منتظر قطار ادینبورگ هستین، باید بدونید که تأخیر

داره. قطار سر وقت حرکت می‌کنه. روی تابلوی جدول زمانی

نوشته.

رئیس ایستگاه به آن دو نگاه می‌کند. آنها سردرگم به او

می‌نگرند. او با اخم جدول زمانی اصلاح شده‌ای را به آنها

می‌دهد. به سمت راست آن اشاره می‌کند.

تأخیر.

آلبوس جدول را می‌گیرد و آن را بررسی می‌کند. پس از آنکه اطلاعات وسیعی را از آن دریافت می‌کند، حالت چهره‌اش تغییر می‌کند. اسکورپیوس فقط به رئیس ایستگاه زل می‌زند.

آلبوس:

می‌دونم دلفی کجاست.

اسکورپیوس:

تو فهمیدی چی گفت؟

آلبوس:

به تاریخ روی جدول زمانی نگاه کن.

اسکورپیوس خم می‌شود و آن را می‌خواند.

اسکورپیوس:

۳۰ اکتبر سال ۱۹۸۱. سی و نه سال پیش، روز قبل از هالووین. ولی آخه چرا؟ اوه.

چهره‌ی اسکورپیوس بعد از فهمیدن ماجرا غرق در ناامیدی می‌شود.

آلبوس:

مرگ پدر بزرگ و مادر بزرگم. حمله‌ای که وقتی پدرم نوزاد بود بهش صورت گرفت... لحظه‌ای که طلسم ولدمورت به خودش کمونه کرد. دلفی قصد نداره پیشگویی‌ش رو به محقق کنه. داره سعی می‌کنه از وقوع پیشگویی بزرگ جلوگیری کنه.

اسکورپیوس:

پیشگویی بزرگ؟

آلبوس:

«کسی از راه می‌رسه که قدرتمنده و می‌تونه لرد سیاه رو شکست بده...»

اسکورپیوس نیز با او همراه می‌شود.

اسکورپیوس و آلبوس:

«... از کسانی زاده میشه که سه بار در برابرش ایستادگی کرده‌ن و وقتی هفتمین ماه می‌میره به دنیا میاد...»

چهره‌ی اسکورپیوس با ادای هر کلمه ناامیدتر می‌شود.

اسکورپیوس:

تقصیر منه. من بهش گفتم که پیشگویی‌ها رو میشه نقض کرد... بهش گفتم کل منطق پیشگویی سؤال برانگیزه.

آلبوس:

تا ۲۴ ساعت دیگه، ولدمورت با تلاش برای کشتن هری نوزاد خودش رو طلسم می‌کنه. دلفی داره سعی می‌کنه از اون طلسم جلوگیری کنه. می‌خواد خودش هری رو بکشه. باید به دره‌ی گودریک بریم. همین حالا.

پرده چهارم، صحنه سه



دره‌ی گودریک، سال ۱۹۸۱

آلبوس و اسکورپیوس از میانه‌ی دره‌ی گودریک می‌گذرند. دهکده‌ای زیبا و درتکاپو به نظر می‌رسد.

اسکورپیوس: من که نشانه‌ی قابل رؤیتی از حمله نمی‌بینم...

آلبوس: دره‌ی گودریک اینجاست؟

اسکورپیوس: پدرت تابه‌حال تو رو نیاورده؟

آلبوس: نه. چند بار سعی کرد ولی من نیومدم.

اسکورپیوس: خب، وقت دید و بازدید نداریم. باید دنیا رو از دست یه

ساحره‌ی قاتل خطرناک نجات بدیم، ولی به کلیسای سنت جروم نگاه کن...

با اشاره‌ی او کلیسایی نمایان می‌شود.

آلبوس: باشکوهه.

اسکورپیوس:

و قبرستان سنت جروم هم مطمئناً به طرز باشکوهی تسخیر شده‌ست. (او به سمت دیگری اشاره می‌کند) و اونجاست که مجسمه‌ی هری و والدینش رو درست خواهند...

آلبوس:

از پدرم یه مجسمه ساختن؟

اسکورپیوس:

فعلاً نه، ولی بعداً می‌سازن. خدا کنه. و این خونه جاییه که باتیلدا بگشات توش زندگی می‌کرد، یعنی زندگی می‌کنه...

آلبوس:

باتیلدا بگشات؟ همون باتیلدا بگشاتی که کتاب «تاریخ جادوگری» رو نوشته؟

اسکورپیوس:

شخص شخیص خودش. وای خداجون، خودشه. جونمی جون. درجه‌ی گیک بازیم داره غوغا می‌کنه.

آلبوس:

اسکورپیوس!

اسکورپیوس:

اینجاست...

آلبوس:

خونه‌ی جیمز، لی لی و هری پاتر...

زوجی جوان و جذاب با کودکی که در کالسکه خوابیده از خانه‌ای خارج می‌شوند. آلبوس به سمت آنها حرکت می‌کند. اسکورپیوس او را عقب می‌کشد.

اسکورپیوس:

اونا نباید تو رو ببینن، آلبوس، ممکنه به زمان آسیب بزنه. این بار دیگه نباید خرابکاری کنیم.

آلبوس:

اما این به معنی اینه که، دلفی هنوز... ما تونستیم... دلفی نرسیده...

اسکورپیوس:

خب، حالا چیکار کنیم؟ آماده شیم تا با دلفی بجنگیم؟ چون اون خیلی... نترسه.

آلبوس:

آره، این بار به همه جوانب کار فکر نکردیم، مگه نه؟ حالا چیکار کنیم؟ چطوری از پدرم محافظت کنیم؟

پرده چهارم، صحنه چهار



وزارت سحر و جادو، دفتر هری

هری با سرعت در حال بررسی یک سری اسناد اداری است.

دامبلدور:

عصرت بخیر، هری.

مکث کوتاه. هری به تابلوی دامبلدور نگاه می‌کند، حالت
چهره‌اش تغییری نمی‌کند.

هری:

پروفسور دامبلدور، به دفتر من تشریق آوردین، باعث افتخاره.
اتفاق مهمی قراره بیفته؟

دامبلدور:

چیکار داری می‌کنی؟

هری:

دارم یه سری کاغذ رو چک می‌کنم، ببینم چیزی رو از قلم
ننداخته باشم. نیروهای امنیتی رو در حداقل زمان ممکن
آماده‌سازی و اعزام کنم. اونم با علم به اینکه نبرد با فاصله‌ی
خیلی زیادی از ما داره اتفاق میفته. دیگه چه کاری از دستم
برمیاد؟

لحظه‌ای سکوت می‌شود. دامبلدور چیزی نمی‌گوید.

کجا بودی دامبلدور؟

الان که اینجا.

دامبلدور:

الان که نبرد شکست خورده اومدی. یا نکنه می‌خوای تکذیب کنی که ولدمورت قراره برگرده؟

هری:

احتمالش هست.

دامبلدور:

برو. اینجا رو ترک کن. نمی‌خوام اینجا باشی، بهت نیازی ندارم. هر موقعی که حضورت به شدت لازمه، غیبت می‌زنه. تا حالا سه بار بدون حضور تو باهاش جنگیدم. اگه لازم باشه – دوباره هم تنهایی میرم سراغش.

هری:

هری، فکر می‌کنی نمی‌خواستم خودم به جات باهاش مبارزه کنم؟ اگر می‌تونستم، این بار رو از روی دوشت برمی‌داشتم –

دامبلدور:

«عشق ما رو کور می‌کنه»؟ اصلاً می‌دونی معنی این جمله چیه؟ اصلاً می‌دونی این نصیحت چقدر بد بود؟ پسر من – پسر من داره توی مبارزه‌ای می‌جنگه که ما باید درش دخیل باشیم، دقیقاً همون طور که من به جای تو جنگیدم. و تونستم بدترین پدر ممکن براش باشم، همون طور که تو بدترین پدر برای من شدی. جایی که در عذاب بود، تنها ولش کردم – خشمی رو توی وجودش شعله‌ور کردم که چندین سال طول می‌کشه تا بتونه هضمش کنه –

هری:

اگر منظورت پریوت درایو هست، باید –

دامبلدور:

هری:

سال‌های سال اونجا تنها موندم، بدون اینکه بدونم چی هستم، یا چرا اونجام، بدون اینکه بدونم اصلاً کسی بهم اهمیت میده!

دامبلدور:

من - دوست نداشتم که بهت وابسته بشم -

هری:

حتی اون موقع هم هوای خودت رو داشتی!

دامبلدور:

نه. هوای تو رو داشتم. نمی‌خواستم بهت آسیبی برسونم...

دامبلدور سعی می‌کند دستش را از ورای تابلو به سوی او دراز کند - اما نمی‌تواند. شروع به گریه کردن می‌کند اما سعی می‌کند آن را مخفی نگاه دارد.

اما در آخر مجبور بودم که باهات ملاقات کنم... یازده سالت بود و خیلی شجاع بودی. خیلی خوب بودی. بدون شکوه و شکایت وارد راهی شدی که جلوی پات قرار داده شده بود. معلومه که خیلی دوستت داشتم... و می‌دونستم اتفاقات گذشته‌ی زندگیم دوباره تکرار میشن... اینکه وقتی من احساس علاقه و دوست داشتن کنم، باعث صدمات جبران‌ناپذیری میشم. من لایق دوست داشتن نیستم... تا حالا هیچ وقت بدون صدمه زدن، دوستدار کسی نبودم.

لحظه‌ای مکث.

هری:

اگر این حرف‌ها رو بهم می‌زدی، باعث میشد کمتر ازت دلگیر بشم.

دامبلدور:

(حالا دیگر به وضوح/اشک می‌ریزد) کور بودم. این کاریه که عشق می‌کنه. نمی‌دونستم که تو نیاز داری از نزدیک بشنوی این پیرمرد خطرناک، حقه‌باز... تو رو خیلی دوست داره.

لحظه‌ای سکوت می‌شود. هر دو مرد احساساتی می‌شوند.

هری:

این حقیقت نداره که من هیچ وقت شکوه و شکایت نکردم.

دامبلدور:

هری، هیچ وقت یک جواب کامل و بی‌نقص توی این دنیای به‌هم ریخته و احساسی پیدا نمیشه. کمال فرای دسترس نوع بشر و جادوئه. در هر لحظه‌ای درخشانی از شادی، قطره‌ی سمی وجود داره: علم به اینکه درد و غم دوباره سراغمون میاد. با کسانی که عاشقشون هستی، روراست باش، دردت رو بهشون نشون بده. دردکشیدن همون قدر برای انسان لازمه که دردکشیدن.

هری:

این حرف رو یه بار قبلاً بهم زده بودی.

دامبلدور:

این همه‌ی چیزیه که امشب می‌تونم در اختیار بذارم.

شروع به رفتن می‌کند.

هری:

نرو!

دامبلدور:

کسایی که دوستشون داریم، هرگز ما رو واقعاً ترک نمی‌کنن، هری. چیزهایی هست که از دسترس مرگ خارجه... نقاشی... و خاطره... و عشق.

هری:

من هم خیلی دوست داشتم، دامبلدور.

دامبلدور:

می‌دونم.

دامبلدور دیگر رفت. و هری تنها شده است. دراکو وارد می‌شود.

دراکو:

هیچ می‌دونستی که توی اون دنیای دیگه - دنیایی که اسکورپیوس واردش شد - من رئیس نظارت بر قوانین جادویی بودم؟ شاید این دفتر خیلی زود مال من بشه. حالت خوبه؟

هری غرق در غصه‌ی خودش است.

هری:

بیا - اینجا رو بهت نشون میدم.

دراکو با تردید وارد اتاق می‌شود. با حالت ناخوشایندی اطراف را نگاه می‌کند.

دراکو:

ولی موضوع اینه که هیچ وقت کار تو وزارتخونه واسم جالب نبوده. حتی وقتی بچه بودم. اما این تمام چیزی بودم که بابام می‌خواست - من، نه.

هری:

می‌خواستی چیکاره بشی؟

دراکو:

کوئیدیچ. اما به حد کافی خوب نبودم. بیشتر دوست داشتم شاد باشم.

هری سرش را به علامت تأیید تکان می‌دهد. دراکو مدتی به او نگاه می‌کند.

ببخشید، خیلی اهل حرف‌های خودمونی نیستم، اشکال نداره
بریم سر اصل مطلب؟

البته. کدوم اصل مطلب؟

هری:

مکث کوتاه.

به نظرت تئودور نات، تنها کسی بود که زمان برگردان داشت؟

دراکو:

چی؟

هری:

اون زمان برگردانی که وزارتخونه توقیف کرد، یه نمونه‌ی
آزمایشی بود. از یه فلز ارزون قیمت ساخته شده بود. البته
کار رو راه می‌انداخت. ولی فقط تا پنج دقیقه مهلت می‌داد
در گذشته بمونی. که این یکی از بزرگ‌ترین ایرادهاش بود
– چیزی نبود که بتونی به علاقمندهای واقعی جادوی سیاه
بفروشیش.

دراکو:

هری متوجه می‌شود که دراکو چه چیزی می‌خواهد بگوید.

اون برای تو کار می‌کرد؟

هری:

نه، پدرم. اون خیلی دوست داشت چیزهایی داشته باشه که
کس دیگه‌ای نداره. زمان برگردان‌های وزارتخونه – به لطف
کروگر – همیشه براش حکم یه هدیه‌ی ساده رو داشت. اون
می‌خواست که بتونه بیشتر از یه ساعت بره به گذشته،
می‌خواست بتونه به سال‌ها قبل بره. هیچ وقت ازش استفاده
نمی‌کرد. در خفا فکر کنم خودش دنیایی بدون ولدمورت رو

دراکو:

ترجیح می‌داد. اما آره، زمان برگردان برای اون ساخته شده بود.

هری:

تو نگهش داشتی؟

دراکو زمان برگردان را به او نشان می‌دهد.

دراکو:

دیگه مشکل پنج دقیقه رو نداره، و مثل طلا می‌درخشه، درست همون جور که مالفوی‌ها دوست دارن. می‌بینم که داری می‌خندی.

هری:

هرماینی گرنجر. پس برای همین بود که زمان برگردان اولی رو نگه داشت، چون می‌ترسید که نکنه یکی دیگه هم وجود داشته باشه. نگه داشتن این زمان برگردان می‌تونست برات حکم زندان آزکابان رو داشته باشه.

دراکو:

از اون سمت هم به قضیه نگاه کن – از این سمت نگاه کن که مردم می‌فهمیدن من قدرت سفر به گذشته رو دارم. شایعاتی که در مورد قوت می‌گرفت رو تصور کن – هری نگاهی به دراکو می‌اندازد و او را کاملاً درک می‌کند.

هری:

اسکورپیوس.

دراکو:

ما خودمون می‌تونستیم بچه‌دار بشیم، اما آستوریا خیلی ضعیف بود. یه نفرین خونی خیلی جدی داشت. یکی از اجدادش نفرین شده بود... و تأثیرش به اون هم رسیده بود. می‌دونی که این چیزها چطور می‌تونه تا نسل‌ها منتقل بشه...

هری:

متأسفم، دراکو.

دراکو:

نمی‌خواستم سلامت‌ش رو به خطر بندازم، با خودم گفتم که هیچ اهمیتی نداره که نسل مالفوی‌ها با من بمیره - حالا هر چی بابام می‌خواد بگه، بگه. اما آستوریا - اون بچه رو به‌خاطر ادامه دادن نسل مالفوی‌ها نمی‌خواست، به‌خاطر اصیل‌زادگی یا افتخارش نمی‌خواست، بلکه برای خودمون می‌خواست. بچه‌ی خودمون، اسکورپیوس، به دنیا اومد... بهترین روز زندگی هردومون بود، اگرچه به طرز کاملاً مشهودی باعث ضعیف‌تر شدن آستوریا شد. خودمون رو از چشم بقیه دور نگه داشتیم، هر سه تامون. می‌خواستم قدرت‌ش رو حفظ کنم... که باعث شروع شایعات شد.

هری:

نمی‌تونم تصور کنم این شرایط چقدر برات سخت بوده.

دراکو:

آستوریا از اولش می‌دونست که نمی‌تونه تا کهنسالی دووم بیاره. می‌خواست قبل از اینکه این دنیا رو ترک کنه، من کسی رو داشته باشم، چون... دراکو مالفوی بودن به شدت تنهایی میاره. همیشه همه به من مشکوکن. هیچ راهی برای فرار از گذشته نیست. هرگز متوجه این موضوع نشدم که با مخفی کردن این شایعات و دنیای قضاوت‌کننده از اسکورپیوس، بدتر دارم باعث میشم که پسر من در معرض سوءظن‌هایی بدتر از چیزی که به عمرم دیده بودم، قرار بگیره.

هری:

عشق ما رو کور می‌کنه. هردومون سعی کردیم چیزهایی به پسرهامون عرضه کنیم که نیاز اونا نبود، بلکه نیاز ما بود. آن‌چنان غرق در اصلاح گذشته‌ی خودمون بودیم که از حال غافل شدیم.

دراکو:

و به همین دلیل که تو به این نیاز داری. تمام مدتی که اینو داشتم، به ندرت وسوسه‌ی استفاده ازش رو پیدا کردم، حتی با این وجود که حاضر بودم روحم رو برای لحظه‌ای دیدار مجدد با آستوریا بفروشم.

هری:

وای، دراکو... نمی‌تونیم. همیشه که ازش استفاده کنیم.

دراکو به هری نگاه می‌کند و برای اولین بار - در این شرایط دهشتناک، به همدیگر به چشم یک دوست نگاه می‌کنند.

دراکو:

باید پیداشون کنیم - حتی اگه قرن‌ها طول بکشه، باید پسرهامون رو پیدا کنیم -

هری:

هیچ ایده‌ای نداریم که اونا کجا هستن، یا توی چه دوره‌ای از گذشته هستن. جستجو در زمان اون هم وقتی ندونی چه زمانی رو باید بگردی، حماقت محضه. نه، متأسفانه نه عشق می‌تونه این مانع رو برداره و نه زمان برگردان. متأسفم، الان دیگه همه چیز به عهده‌ی پسرهامونه. اونا تنها کسانی هستن که می‌تونن نجاتمون بدن.

پرده چهارم، صحنه پنج



دره‌ی گودریک،

بیرون خانه‌ی جیمز و لی‌لی پاتر، سال ۱۹۸۱

آلبوس:

بریم به مامان بزرگ و بابا بزرگم بگیم؟

اسکورپیوس:

بریم بگیم که هیچ وقت نمی‌تونن بزرگ شدن بچه‌شون رو ببینن؟

آلبوس:

مادر بزرگم به اندازه‌ی کافی قوی هست – می‌دونم که قویه – خودت که دیدیش.

اسکورپیوس:

فوق‌العاده به نظر می‌رسید، آلبوس. و اگه جای تو بودم، برای حرف زدن باهاش سر از پا نمی‌شناختم. ولی باید این فرصت برایش به وجود بیاد تا برای نجات هری، به ولدمورت التماس کنه، باید فکر کنه که هری ممکنه بمیره و وجود تو بدترین نوع لو دادن آینده‌ایه که محقق نمیشه...

آلبوس:

دامبلدور. دامبلدور هنوز زنده‌س. دامبلدور رو داخل ماجرا می‌کنیم. اون کاری که تو با اسنیپ کردی رو حالا می‌تونیم با -

اسکورپیوس:

می‌تونیم این خطر رو بپذیریم که بفهمه پدرت زنده می‌مونه؟ که بفهمه اون بچه‌دار میشه؟

آلبوس:

اون دامبلدوره! می‌تونه با هر چیزی کنار بیاد!

اسکورپیوس:

آلبوس، تا حالا صدها کتاب در مورد چیزهایی که دامبلدور می‌دونسته نوشته شده، اینکه چطوری می‌دونست یا چرا فلان کار رو انجام داد. اما چیزی که شکی در اون نیست - اینه که کاری رو که انجام داده بود می‌بایست انجام بده و منم نمی‌خوام این قضیه رو به خطر بندازم. اون زمان که من تونستم از اونا کمک بخوام، به‌خاطر این بود که توی یه دنیای ممکن دیگه بودم. ولی الان این‌جوری نیست. ما در گذشته هستیم. نمی‌تونیم برای اصلاح زمان، مشکلات بیشتری در اون به وجود بیاریم - اگه این ماجراجویی که با هم داشتیم یه چیز رو یادمون داده باشه، این رو دیگه خوب فهمیدیم که صحبت کردن با هر کسی یا مداخله در زمان، خیلی خطرناکه.

آلبوس:

پس باید با آینده صحبت کنیم. باید برای بابا یه پیام بفرستیم.

اسکورپیوس:

ولی ما جغدی نداریم که بتونه در زمان پرواز کنه. بابای تو هم زمان‌برگردان نداره.

آلبوس:

اگه ما بتونیم به بابا پیام بفرستیم، اون خودش یه راهی برای اومدن به اینجا پیدا می‌کنه. حتی اگه لازم باشه خودش زمان برگردان درست می‌کنه.

اسکورپیوس:

یه خاطره می‌فرستیم - مثل قدح اندیشه - بالای سرش می‌ایستیم و پیام می‌فرستیم، به امید اینکه بابات درست در لحظه‌ی مناسب، به خاطره دست پیدا کنه. منظورم اینه که خب، خیلی بعیده که بشه اما... می‌تونیم بریم بالای سر بچه بایستیم و هی عربده بزنینم کمک، کمک، کمک. البته ممکنه بچه یه کم روانی بشه.

آلبوس:

آره، یه کم.

اسکورپیوس:

یه کم مشکل روحی پیدا کردن با اتفاق‌هایی که الان داره میفته که قابل مقایسه نیست... تازه شاید بعدها که بزرگ شد، قیافه‌ی ما رو به یاد بیاره که بالا سرش داشتیم - عربده می‌کشیدیم -

آلبوس:

عربده می‌زدیم کمک.

اسکورپیوس به آلبوس نگاه می‌کند.

اسکورپیوس:

حق با توئه. ایده‌ی خیلی مزخرفی بود.

آلبوس:

رکورد ایده‌های مزخرف خودت رو شکوندی.

اسکورپیوس:

خب حالا! اصلاً خودمون پیام رو منتقل می‌کنیم - چهل سال اینجا منتظر می‌مونیم و خودمون پیام رو می‌رسونیم -

آلبوس:

همچین کاری نمیشه کرد. به محض اینکه دلفی آینده رو به دلخواه خودش تغییر بده، یه لشگر نیرو می فرسته اینجا تا مارو پیدا کنن و بکشن -

اسکورپیوس:

خب بریم تو یه سوراخ قایم بشیم؟

آلبوس:

با وجود اینکه قایم شدن به مدت ۴۰ سال تو یه سوراخ با تو باید خیلی لذت بخش باشه... بازم اونا می تونن پیدامون کنن. اون وقت گشته میشیم و زمان در جای نامناسبش باقی می مونه. نه. به چیزی احتیاج داریم که بتونیم کنترلش کنیم، چیزی که بدونیم بابا می تونه درست در لحظه ی مناسب بهش دسترسی داشته باشه. چیزی می خوایم که -

اسکورپیوس:

همچین چیزی وجود نداره. ولی بازم اگه مجبور باشم یه همراه واسه خودم انتخاب کنم که توی دوران بازگشت ابدی تاریکی کنارم باشه، تو رو انتخاب می کنم.

آلبوس:

توهین نباشه، ولی من یکی رو انتخاب میکنم که گنده باشه و جادوگر خیلی خوبی باشه.

لی لی در حالی که هری کودک را در کالسکه گذاشته، از خانه خارج می شود و با دقت پتویی روی او می اندازد.

پتوش. اون رو داره دور پتوش می پیچونه.

اسکورپیوس:

خب هوا خیلی سرده.

آلبوس:

بابا همیشه می گفت - این تنها چیزیه که از مادرش براش مونده. ببین با چه عشقی داره اون پتو رو روش میذاره. فکر

کنم بابام دوست داشته باشه این رو بدونه – کاش می‌تونستم بهش بگم.

اس-کورپیوس:

منم دوست داشتم می‌تونستم به بابام بگم – خب، البته نمی‌دونم چی بهش بگم. فکر کنم دوست داشته باشم بهش بگم که هزارچندگاهی من خیلی بیشتر از اونی که فکرش رو می‌کنه، شجاع می‌شم.

آلبوس در فکر فرو می‌رود.

آلبوس:

اسکورپیوس – بابای من هنوز اون پتو رو داره.

اسکورپیوس:

فایده نداره. اگه الان پیامی روش بنویسیم، حتی خیلی کوچیک، خیلی زودتر از موقع لازم می‌تونه اونو بخونه. آینده براش لو میره.

آلبوس:

در مورد معجون عشق چی می‌دونی؟ اون ماده‌ای که توی همه‌شون استفاده میشه چیه؟

اسکورپیوس:

گرد مروارید و خیلی چیزهای دیگه.

آلبوس:

گرد مروارید یه ماده‌ی خیلی کم‌یابه، درسته؟

اسکورپیوس:

بیشتر به خاطر اینکه خیلی گرونه. آلبوس، جریان چیه؟

آلبوس:

من و بابام اون روز قبل از شروع مدرسه باهم دعوا کردیم.

اسکورپیوس:

در جریان این یکی هستم. به نظرم یه جورایی همین باعث شروع این آشوب شد.

آلبوس:

من پتو رو پرت کردم اون ور اتاق. پتو به معجون عشقی
آغشته شد که دایی رون به عنوان شوخی بهم داده بود.

اسکورپیوس:

خیلی آدم بامزه‌ایه.

آلبوس:

معجون سرریز شد و کل پتو رو به خودش آغشته کرد و اتفاقاً
در جریان این موضوع هستم که مامان به بابا اجازه نداده از
وقتی که من رفتم به اتاقم دست بزنه.

اسکورپیوس:

خب؟

آلبوس:

خب اون ور هم مثل اینجایی که ما هستیم داره شب هالووین
میشه – و بابا بهم گفته بود که همیشه شب هالووین این پتو
رو پیدا میکنه و نیاز داره که پیشش نگه داره – این آخرین
چیزیه که مادرش بهش داده – برای همین دنبالش می‌گرده
و وقتی پیدااش کنه...

اسکورپیوس:

نه، هنوز نمی‌فهمم منظورت از این حرف‌ها چیه.

آلبوس:

چه چیزی به گرد مروارید واکنش نشون میده؟

اسکورپیوس:

خب گفته شده که اگر تنتور^۱ نیم‌دار^۲ و گرد مروارید کنار
هم قرار بگیرن... آتیش می‌گیرن.

آلبوس:

و آیا تنتور (مطمئن نیست که درست تلفظ کرده باشه)
نیم‌دار با چشم غیرمسلح قابل دیدنه؟

اسکورپیوس:

نه.

^۱ در اصطلاح پزشکی مایعی است که از تاثیر الکل یا اتر بر جوهرهای مواد گیاهی یا حیوانی یا معدنی بدست آید.

^۲ نام جانور جادویی گیاهخوار و بی‌آزاری هست که می‌تواند به راحتی خود را از دید بقیه مخفی کند.

آلبوس:

پس ما اگه بتونیم اون پتو رو به دست بیاریم و با تنتور نیمدار
روش بنویسیم، اون وقت...

اسکورپیوس:

(تازه متوجه جریان می‌شود) هیچ چیزی بهش واکنش نشون
نمیده تا اینکه معجون عشق توی اتاق، در زمان حال روش
ریخته بشه. به حق دامبلدور، عالیه.

آلبوس:

فقط باید دنبال یه کم... نیمدار باشیم.

اسکورپیوس:

می‌دونی، شایعه‌ای وجود داشت که می‌گفت باتیلدا بگشات
هیچ وقت اعتقادی نداشت که جادوگران و ساحره‌ها باید در
خونه‌هاشون رو قفل کنن.

در باز می‌شود.

پس شایعه‌ها درست بود. حالا دیگه وقت دزدیدن یه کم
چوبدستی و معجونه.

پرده چهارم، صحنه شش



خانه‌ی هری و جینی پاتر، اتاق آلبوس

هری روی تخت آلبوس نشسته است. جینی وارد اتاق می‌شود. به هری نگاه می‌کند.

جینی:

عجیبه اینجا می‌بینمت.

هری:

نگران نباش، به چیزی دست نزدم. مکان مقدست دست نخورده باقی مونده. (از حرفش پشیمان می‌شود) معذرت می‌خوام. کلمه‌ی مناسبی رو به کار نبردم.

جینی چیزی نمی‌گوید، هری به او نگاه می‌کند.

می‌دونی که هالووین‌های وحشتناکی رو داشتم – و این هالووین قطعاً در رتبه‌ی دومش قرار می‌گیره.

جینی:

اشتباه از من بود که سرزنشت می‌کردم. همیشه تو رو متهم به دخالت های بیجا می‌کردم ولی این من بودم که – آلبوس گم شده و من خیال می‌کردم گم شدنش تقصیر تو بوده. متأسفم.

هری:

یعنی منو مقصر نمی‌دونی؟

جینی:

هری، اون توسط یه ساحره‌ی تب‌هکار قدرتمند دزدیده شده،
این موضوع چطور می‌تونه تقصیر تو باشه؟

هری:

من اونو از خودم روندم. به طرف اون سوقش دادم.

جینی:

میشه طوری رفتار نکنیم که انگار همه چی تموم شده و
شکست خوردیم؟

جینی سرش را تکان می‌دهد. هری شروع به گریه کردن
می‌کند.

هری:

متأسفم، جین....

جینی:

گوش نمی‌دی چی میگم؟ منم متأسفم.

هری:

نباید جون سالم به در می‌بردم - سرنوشت‌م این بود که بمیرم
- حتی دامبلدور هم همین فکر رو می‌کرد - و با این وجود،
زنده موندم. ولدمورت رو شکست دادم. تمام این آدم‌ها -
تمام این آدم‌ها - پدر و مادرم، فرد، اون پنجاه گُشته‌ی نبرد -
من باید بینشون جون سالم به در می‌بردم؟ یعنی چی آخه؟
تمام این خسارت‌ها - تقصیر منه.

جینی:

اونا به دست ولدمورت گُشته شدن.

هری:

ولی اگه جلوش رو زودتر گرفته بودم چی؟ خون اون آدم‌ها
گردن منه. و حالا پسرمن هم دزدیده شده -

جینی:

اون نمُرده. می‌شنوی چی میگم، هری؟ اون نمُرده.

هری را در آغوش می‌گیرد. وقفه‌ای طولانی و سرشار از اندوه و ناراحتی به وجود می‌آید.

هری:

پسری که زنده موند. چند نفر باید به خاطر پسری که زنده موند بمیرن؟

هری لحظه‌ای این سو آن سو می‌کند. سپس متوجه پتو می‌شود. به طرف پتو می‌رود.

این پتو تنها چیزیه که برام باقی مونده، می‌دونم... از اون شب هالووین. این تنها چیزیه که برای به یاد آوردنشون دارم. و در حالی که -

او پتو را بلند می‌کند. متوجه سوراخ‌هایی بر روی آن می‌شود. وحشت زده به آن نگاه می‌کند.

پتو سوراخ شده. معجون عشق احمقانه‌ی رون پتو رو قشنگ از وسط سوزونده. نگاش کن. نابود شده. نابود.

پتو را باز می‌کند. نوشته‌های سوخته‌ی روی آن را می‌بیند. متعجب می‌شود.

چی؟

هری، یه چیزی روش نوشته شده -

جینی:

در آن سوی صحنه، آلبوس و اسکورپیوس ظاهر می‌شوند.

«بابا...»

آلبوس:

با «بابا» شروع کنیم؟

اسکورپیوس:

- آلبوس: برای اینکه بدونه از طرف منه.
- اسکورپیوس: اسمش هریه. باید با «هری» شروع کنیم.
- آلبوس: (با حالتی راسخ) با «بابا» شروع می‌کنیم.
- هری: «بابا»، نوشت «بابا»؟ زیاد واضح نیست که بشه...
- اسکورپیوس: «بابا، کمک.»
- جینی: «محک»؟ نوشت «محک»؟ و.... «کره.»
- هری: بابا، محک، کره، کوچیک؟ نه این دیگه واقعاً از اون شوخی‌های عجیب غریبه.
- آلبوس: «بابا. کمک. دره‌ی گودریک»
- جینی: بدش من. چشمای من بهتر از چشمای تو می‌بینه. انگار نوشته «بابا، محک، کره، کوچیک» - نه، انگار «کره» هم ننوشته - گمونم نوشته «بره» یا «دره»؟ و بعدش یه چندتا عدد - اینا واضحن - «۱-۳-۰-۱-۸» احیاناً یکی از اون شماره تلفن‌های مشنگی نیست؟ یا یه مختصات جغرافیایی یا یه...
- هری به بالا نگاه می‌کند، یک مرتبه چندین ایده به ذهنش خطور می‌کند.
- هری: نه. این یه تاریخه. ۳۱ اکتبر ۱۹۸۱. روزی که پدر و مادرم کشته شدن.
- جینی/ابتدا به هری، و سپس دوباره به پتو نگاه می‌کند.

جینی:

ننوشته «محک». نوشته «کمک».

هری:

بابا. کمک. دره‌ی گوردیک. ۸۱/۱۰/۳۱. این یه پیغامه. پسر
باهوش برام یه پیغام گذاشته.

هری جینی را محکم می‌بوسد.

جینی:

آلبوس اینو نوشته؟

هری:

و بهم گفته که الان کجا و تو چه زمانی هستن و حالا
می‌دونیم دلفی هم کجاست، می‌دونیم کجا می‌تونیم باهاش
بجنگیم.

او دوباره محکم جینی را می‌بوسد.

جینی:

هنوز که بچه‌ها رو پیدا نکردیم.

هری:

با جغد یه نامه برای هرمانینی می‌فرستم. تو هم یکی برای
دراکو بفرست. براشون تو نامه بنویس به دره‌ی گودریک
بیاین و زمان برگردان هم با خودتون بیارین. اونجا
می‌بینیمتون.

جینی:

و «ما» باهم این کار رو می‌کنیم، خیلی خب؟ فکرشم نکن
بذارم بدون من به گذشته برگردی، هری.

هری:

معلومه که تو هم می‌ای. یه فرصت نصیبمون شده، جینی، و
اگه دامبلدور یارمون باشه... همین یه فرصت تنها چیزیه که
لازم داریم.

پرده چهارم، صحنه هفت



دره‌ی گودریک

رون، هرمانی، دراکو، هری و جینی در میان دره‌ی گودریک کنونی راه می‌روند که یک شهر بازاری شلوغ است (طی سال‌های گذشته توسعه یافته است).

هرمانی: دره‌ی گودریک. باید ۲۰ سالی گذشته باشه...

جینی: فقط من این‌طور فکر می‌کنم یا واقعاً مشنگ‌های بیشتری...

هرمانی: یه مقصد خیلی محبوب برای تعطیلی آخر هفته شده.

دراکو: دلیلش مشخصه... سقف‌های گالی‌پوش خونه‌ها رو ببین. و اونم بازار کشاورزهاست؟

هرمانی به هری نزدیک می‌شود که از منظره‌ی پیش رویش شگفت‌زده شده و اطرافش را نگاه می‌کند.

هرمانی: آخرین باری که اینجا بودیم یادته؟ همون حس و حال سابق به آدم دست می‌ده.

رون:

همون سابق به علاوه‌ی یکی دو تا موی دم‌اسبی ناخواسته
که به ترکیب اضافه شده.

دراکو به خوبی متوجه این طعنه می‌شود.

دراکو:

میشه بگم که...

رون:

مالفوی، تو شاید با هری گرم و صمیمی باشی، و شاید یه
بچه‌ی نسبتاً خوب رو بزرگ کرده باشی، ولی حرف‌های
خیلی غیرمنصفانه‌ای به زلم و در مورد زلم زدی...

هرماینی:

و زنت نیازی نداره که تو دعوهاشو به جاش انجام بدی.

هرماینی نگاه می‌خکوب‌کننده‌ای به رون می‌اندازد. رون کوتاه
می‌آید.

رون:

باشه. ولی اگه یه چیزی در مورد اون یا من بگی...

دراکو:

اون وقت چیکار می‌کنی، ویزلی؟

هرماینی:

بغلت می‌کنه. چون همه‌مون برای یه هدف اینجاییم، مگه نه،
رون؟

رون:

(با نگاه خیره و تهدیدآمیز هرماینی مردد می‌شود) باشه. من،
اه، به نظرم موهای خیلی قشنگی داری، دراکو.

هرماینی:

ممنونم، همسرم. خب اینجا جای خوبی به نظر میاد. بیاین
شروع کنیم.

دراکو زمان برگردان را بیرون می‌آورد... زمان برگردان با قرار
گرفتن بقیه دور آن، به سرعت شروع به چرخش می‌کند.

و لحظه‌ای پرتو درخشانی همه جا را فرا می‌گیرد. صداها در هم می‌شکنند.

و زمان از حرکت می‌ایستد. و سپس تغییر جهت می‌دهد، کمی تأمل می‌کند، و شروع به حرکت به سمت عقب می‌کند، در ابتدا سرعت کمی دارد...

و سپس شتاب می‌گیرد.

آنها به اطراف خود نگاه می‌کنند.

خب؟ جواب داد؟

رون:

پرده چهارم، صحنه هشت



دره‌ی گودریک، یک اتاقک انباری، سال ۱۹۸۱

آلبوس سرش را بالا می‌کند، از دیدن جینی و پس از آن هری شگفت‌زده می‌شود و سپس متوجه حضور بقیه‌ی اعضای خوشحال گروه می‌شود (رون، دراکو و هرمانینی).

آلبوس: ماما؟

هری: آلبوس سوروس پاتر. نمی‌دونی چقدر از دیدنت خوشحالیم.

آلبوس می‌دود و خودش را در آغوش جیمی می‌اندازد. جینی با خوشحالی او را در آغوش می‌گیرد.

آلبوس: یادداشت ما رو دیدین...؟

جینی: یادداشتتون رو دیدیم.

اسکورپیوس به سرعت به سمت پدرش می‌رود.

دراکو: اگه بخوای ما هم می‌تونیم همدیگه رو بغل کنیم...

اسکورپیوس لحظه‌ای با دودلی به پدرش نگاه می‌کند. و سپس آن دو به طور بسیار ناشیانه‌ای همدیگر را نصفه نیمه بغل می‌کنند. دراکو لبخند می‌زند.

رون:

خب، این دلفی کجاست؟

اسکورپیوس:

شما درباره‌ی دلفی می‌دونین؟

آلبوس:

اون اینجاست... فکر می‌کنیم سعی داره تو رو بکشه. دلفی می‌خواد قبل از اینکه ولدمورت گرفتار طلسم خودش بشه تو رو بکشه و جلوی تحقق پیشگویی رو بگیره و...

هرماینی:

بله، فکر می‌کردیم همچین قصدی داشته باشه. می‌دونین الان دقیقاً کجاست؟

اسکورپیوس:

ناپدید شده. شما چطوری... شما چطوری بدون زمان برگردان...؟

هری:

(حرف او را قطع می‌کند) داستانش دراز و پیچیده است، اسکورپیوس. و الان وقتش رو نداریم.

دراکو لبخند تشکرآمیزی به هری می‌زند.

هرماینی:

حق با هریه. وقت طلاست. باید همه رو به جایی مستقر کنیم. خب، دره‌ی گودریک جای بزرگی نیست ولی دلفی ممکنه از هر سمتی بیاد. پس باید جایی بریم که دید خوبی نسبت به شهر داشته باشیم... جایی که بتونیم از چند نقطه به راحتی اطراف رو تحت نظر داشته باشیم... و جایی که،

مهم‌تر از همه، ما رو مخفی نگه داره، چون نمی‌تونیم خطر دیده شدن رو بپذیریم.

همگی در فکر فرو رفته و ابروهایشان را درهم می‌کشند.

به نظرم کلیسای سنت جروم همه‌ی این ویژگی‌ها رو داره، درست میگم؟

پرده چهارم، صحنه نه



دره‌ی گودریک، کلیسای سنت جروم، جایگاه مقدس، سال ۱۹۸۱

آلبوس روی یکی از نیمکت‌های کلیسا خوابیده است. جینی با دقت او را تماشا می‌کند. هری از پشت پنجره‌ی مقابل، به بیرون نگاه می‌کند.

هری: نه. هیچ خبری نیست. پس چرا دلفی نیومد؟

جینی: ما باهمدیگه‌ایم. پدر و مادرت زنده‌ن... ما فقط می‌تونیم در زمان بریم عقب، هری، نمی‌تونیم بهش سرعت ببخشیم. دلفی هر وقت که آماده بشه میاد و ما برای مقابله باهاش آماده خواهیم بود.

به طرز خوابیدن آلبوس نگاه می‌کند.

یا لاقلاً بعضی‌هامون آماده خواهیم بود.

هری: بچه‌ی بیچاره فکر می‌کرد باید دنیا رو نجات بده.

جینی:

این بچه‌ی بیچاره دنیا رو نجات داده. پیام نوشتن روی پتو کار ماهرانه‌ای بود. البته، نزدیک بود دنیا رو نابود هم بکنه، ولی احتمالاً بهتره روی اون نیمه‌ی لیوان تمرکز نکنیم.

هری:

به نظرت روبراهه؟

جینی:

روبراه میشه، فقط شاید یه ذره زمان ببره... برای تو هم شاید یه ذره زمان ببره.

هری لبخند می‌زند. جینی دوباره نگاهش را به آلبوس معطوف می‌کند. هری نیز به آلبوس نگاه می‌کند.

می‌دونی، بعد از اینکه من تالار اسرار رو باز کردم... بعد از اینکه ولدمورت با اون دفترچه خاطرات وحشتناک منو افسون کرده بود و نزدیک بود همه چیزو نابود کنم...

هری:

یادمه.

جینی:

بعد از اینکه از بیمارستان مرخص شدم... همه بهم بی‌اعتنایی می‌کردن، ازم دوری می‌کردن... همه به جز پسری که همه چیز داشت... پسری که اومد توی سالن عمومی گریفیندور و منو به یه دست کارت‌بازی انفجاری دعوت کرد. مردم فکر می‌کنن همه چیزو در مورد تو می‌دونن، ولی بهترین ویژگی‌های تو... به طرز بسیار ساکتی، قهرمانانه هستن... و همیشه بودن. می‌خوام بگم که... وقتی این قضیه تموم شد، فقط اگه میشه یادت باشه که بعضی وقت‌ها آدم‌ها... خصوصاً بچه‌ها... فقط به یکی احتیاج دارن که باهاش کارت‌بازی انفجاری بازی کنن.

- هری:** فکر می‌کنی این چیزیه که نیاز داره... کارت‌بازی انفجاری؟
- جینی:** نه. ولی عشقی که اون روز از طرف تو حس کردم... مطمئن نیستم آلبوس چنین حسی رو داشته باشه.
- هری:** برای اون حاضرم هر کاری بکنم.
- جینی:** هری، تو برای هر کسی حاضری هر کاری بکنی. تو با کمال میل جونت رو برای نجات دنیا فدا کردی. اون نیاز داره که عشق ویژه‌ای رو احساس کنه. این‌طوری هم اون قوی‌تر میشه و هم تو.
- هری:** می‌دونی، تا قبل از اینکه آلبوس گم بشه، واقعاً درک نکرده بودم که مادرم قادر بود برام چیکار کنه. ضدطلسمی چنان قدرتمند که تونست طلسم مرگ رو دفع کنه.
- جینی:** و تنها طلسمی که ولدمورت نمی‌تونست درکش کنه... عشق.
- هری:** من واقعاً به طور ویژه‌ای دوستش دارم، جینی.
- جینی:** می‌دونم، ولی اون باید حسش کنه.
- هری:** من خوش‌شانسم که تو رو دارم، مگه نه؟
- جینی:** خیلی زیاد. و خوشحال میشم تو یه فرصت دیگه در این مورد صحبت کنیم که چقدر خوش‌شانسی. ولی فعلاً... بیا روی متوقف کردن دلفی تمرکز کنیم.
- هری:** وقتمون داره تموم میشه.
- فکری به ذهن جینی خطور می‌کند.

جینی: مگر اینکه... هری، تا حالا کسی به این فکر کرده که... چرا دلفی این زمان رو انتخاب کرده؟

هری: چون این روزیه که همه چیز عوض شد...

جینی: الان تو بیشتر از یه سال سن داری، درسته؟

هری: یه سال و سه ماه.

جینی: دلفی می‌تونست هر زمانی در این یه سال و سه ماه تو رو بکشه. حتی حالا، بیست و چهار ساعته که توی دره‌ی گودریگه. پس منتظر چیه؟

هری: هنوز متوجه منظورت نمی‌شم...

جینی: شاید دلفی منتظر تو نیست... منتظر اونه... تا جلوش رو بگیره.

هری: چی؟

جینی: دلفی امشب رو انتخاب کرده چون اون اینجاست... چون پدرش قراره بیاد اینجا. می‌خواد اون رو ببینه. پیشش باشه، پدری که دوستش داره.

مشکلات و لدمورت از زمانی شروع شد که به تو حمله کرد. اگه این کارو نکرده بود...

هری: هر روز قدرتش بیشتر میشد... تاریکی هر روز بر دنیا بیشتر چیره میشد.

جینی:

بهترین راه برای جلوگیری از وقوع پیشگویی، کشتن هری پاتر نیست، بلکه اینه که جلوی ولدمورت گرفته بشه تا اون هیچ کاری نکنه.

پرده چهارم، صحنه ده



دره‌ی گودریک، کلیسای سنت جروم، سال ۱۹۸۱

گروه دور هم جمع شده است و همگی کاملاً گیج شده‌اند.

رون: پس بذارین ببینم درست فهمیدم – ما قراره از ولدمورت محافظت کنیم؟

آلبوس: ولدمورت پدربزرگ و مادربزرگ من رو می‌کشه. بعد ولدمورت سعی می‌کنه پدر من رو بکشه؟

هرماینی: کاملاً درسته، جینی. دلفی نمی‌خواد سعی کنه هری رو بکشه – فقط می‌خواد جلوی تلاش ولدمورت برای کشتن هری رو بگیره. خیلی خوب فهمیدی.

دراکو: پس الان فقط باید صبر کنیم؟ تا سر و کله‌ی ولدمورت پیدا بشه؟

آلبوس:

دلفی می‌دونه که ولدمورت کی قراره بیاد؟ دلیل اینکه بیست و چهار ساعت زودتر به این زمان اومده این نیست که از موقع رسیدن ولدمورت اطلاع نداره و نمی‌دونه از کدوم طرفی میاد؟ اگه اشتباه می‌گم بهم بگو اسکورپیوس – کتاب‌های تاریخ هیچ اشاره‌ای به زمان و محل ورود اون به دره‌ی گودریک نکردن؟

اسکورپیوس و
هرماینی:

اشتباه نمی‌کنی.

رون:

وای خدا! حالا شدن دو تا!

دراکو:

خب چطور می‌تونیم از این جریان به نفع خودمون استفاده کنیم؟

آلبوس:

می‌دونی من توی چه چیزی مهارت دارم؟

هری:

خیلی چیزها هست که توش استعداد داری، آلبوس.

آلبوس:

معجون مرکب پیچیده درست کردن. و فکر کنم باتیلدا بگشات همه‌ی مواد اولیه‌ی لازم معجون مرکب پیچیده رو توی زیرزمینش داشته باشه. می‌تونیم خودمون رو تبدیل به ولدمورت کنیم و دلفی رو سمت خودمون بکشونیم.

رون:

برای استفاده از معجون مرکب پیچیده نیاز به یه بخشی از طرف مقابل داریم. ما که چیزی از ولدمورت نداریم.

هرماینی:

اما از ایده‌ش خوشم اومد. یه موش قلبی رو میندازیم جلوی گربه.

هری:

تا چه اندازه می‌تونیم روی تغییر شکل حساب کنیم؟

هرماینی:

ما می‌دونیم ولدمورت چه ریختیه. اینجا هم کلی جادوگر و ساحره‌ی ماهر با خودمون داریم.

جینی:

می‌خوای خودت رو به شکل ولدمورت دربیاری؟

آلبوس:

این تنها راهه.

هرماینی:

واقعا تنها راهه. مگه نه؟

رون با شجاعت جلو می‌آید.

رون:

پس من دوست دارم که - یعنی فکر می‌کنم که من باید ولدمورت بشم. خب ولدمورت شدن که دقیقاً کار زیاد جالبی نیست - حالا تعریف از خود نباشه، ولی بین همه‌ی ما من از همه‌تون بیشتر می‌تونم خونسردیم رو حفظ کنم... برای همین شاید تبدیل شدن به اون - به لرد سیاه - کمتر به من ضربه بزنه تا شما آدم‌های حساس.

هری با اعتماد به نفس جلو می‌آید.

هرماینی:

به کی گفתי حساس؟

دراکو:

منم دوست دارم داوطلب بشم. فکر کنم تبدیل شدن به ولدمورت نیاز به ظرافت خاصی داره - توهین نباشه، رون - و دانشی از جادوی سیاه و -

هرماینی:

منم دوست دارم داوطلب بشم. به عنوان وزیر سحر و جادو، فکر کنم این وظیفه و حق من باشه.

اسکورپیوس:

پس فکر کنم بهتر باشه قرعه کشی کنیم -

دراکو:

تو داوطلب نمیشی، اسکورپیوس.

آلبوس:

راستش رو بخواین -

جینی:

نه، اصلاً حرفش هم نزن. فکر کنم همه تون زده به سرتون.
من اون صدایی رو که توی سرتون خواهید شنید می شناسم
- و حاضر نیستم که دیگه تجربه ش کنم -

هری:

ولی به هر حال - باید من این کارو بکنم.

همه به هری نگاه می کنند.

دراکو:

چرا؟

هری:

برای اینکه این نقشه عملی بشه، دلفی باید باور کنه که اون
خودشه، بدون هیچ تردیدی. دلفی به زبون مارها حرف
خواهد زد - و می دونستم اینکه هنوز هم این توانایی رو دارم،
نمی تونسته بی علت باشه. اما من بیشتر از همه - می دونم که
تبدیل شدن به ولدمورت چه حسی داره - درست مثل
خودش. می دونم ولدمورت بودن چطوره. من باید این کارو
بکنم.

رون:

مزخرف نگو. خیلی قشنگ گفتی، ولی خیلی مزخرف بود.
اصلاً امکان نداره بذاریم تو این کارو -

هرماینی:

متأسفانه باید بگم که حق با توئه، دوست قدیمی.

رون: هرماینی، اشتباه نکن، ولدمورت چیزی نیست که بشه باهاش
- هری نباید این کارو -

جینی: متنفرم از اینکه بگم با برادرم موافقم، اما -

رون: ممکنه توی بدن اون گیر کنه - ظاهر ولدمورت - برای همیشه.

هرماینی: همین طور بقیه‌ی ما. نگرانی‌ها قابل فهمه، ولی...

هری: صبر کن، هرماینی. جینی.

جینی و هری به هم نگاه می‌کنند.

اگر تو راضی نباشی من اینکارو نمیکنم. اما به نظر من که این تنها گزینه‌ی موجوده، اشتباه می‌کنم؟

جینی لحظه‌ای فکر می‌کند و سپس به آرامی سرش را به نشانه‌ی تأیید تکان می‌دهد. چهره‌ی هری مصمم می‌شود.

جینی: حق با توئه.

هری: پس بیاین شروع کنیم.

دراکو: لازم نیست در مورد مسیری که باید طی کنی صحبت کنیم؟

هری: دلفی اون رو می‌پاد - اون سمت من میاد.

دراکو: و بعدش چی؟ وقتی که اومد پیشت. لازمه یادآوری کنم که اون یه ساحره‌ی بسیار قدرتمنده.

رون: کاری نداره. هری اونو می‌کشونه اینجا. ما هم باهمدیگه ترتیبش رو میدیم.

دراکو: «ترتیبش رو میدیم»؟

هرماینی گرداگرد اتاق را نگاه می‌کند.

هرماینی: پشت این درها مخفی میشیم. اگر بتونی بیاریش به این نقطه، هری (او به نقطه‌ای اشاره می‌کند که نور از سمت پنجره به کف زمین تابیده شده است)، اون وقت، ما بیرون میایم و مطمئن میشیم راه فراری براش باقی نمی‌مونه.

رون: (با نگاهی به دراکو) و بعد ترتیبش رو میدیم.

هرماینی: هری، آخرین فرصته، مطمئنی که می‌تونی این کارو بکنی؟

هری: آره. می‌تونم.

دراکو: نه، هنوز کلی اما و اگر دیگه مونده - خیلی چیزها هست که ممکنه اشتباه از آب در بیاد - تغییرشکل ممکنه دووم نیاره، ممکنه دلفی متوجه قضیه بشه - اگه بتونه از دستمون فرار کنه معلوم نیست چه آسیب‌هایی بتونه وارد کنه - به زمان بیشتری نیاز داریم که دقیق برنامه بچینیم، تا -

آلبوس: دراکو، به بابای من اعتماد کن. اون ناامیدمون نمی‌کنه.

هری نگاهی به آلبوس می‌کند و از حرف او تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

هرماینی: چوبدستی‌ها آماده.

همگی چوبدستی‌های خود را بیرون می‌کشند. هری
چوبدستی خود را خیلی محکم در دست نگه می‌دارد.

نوری ایجاد می‌شود - که همه جا را در برمی‌گیرد...

تغییر شکل با حالتی آرام و هولناک انجام می‌گیرد.

و پیکره‌ی ولدمورت از هری بیرون می‌زند.

به شدت وحشتناک است.

صورتش را بر می‌گرداند.

به دوستان و خانواده‌ی خود نگاهی می‌اندازد.

آنها هم با وحشت و تعجب به او نگاه می‌کنند.

وای خدای من.

رون:

کار کرد، درسته؟

هری/ولدمورت:

(با حالتی جدی) آره. کار کرد.

جینی:

پرده چهارم، صحنه یازده



دره‌ی گودریک، کلیسای سنت جروم، سال ۱۹۸۱

رون، هرمانی، دراگو، اسکورپیوس و آلبوس پشت پنجره ایستاده‌اند و بیرون را نگاه می‌کنند. جینی نمی‌تواند نگاه کند. او با فاصله عقب‌تر از آنها نشسته است.

آلبوس متوجه می‌شود که مادرش دور از بقیه نشسته و پیش او می‌رود.

آلبوس: همه چی روبراه میشه، می‌دونی که، مامان؟

جینی: می‌دونم. یا حداقل امیدوارم. منتها... نمی‌خوام اون طوری ببینمش. مردی که دوستش دارم در هیبت مردی که ازش متنفرم مخفی بشه.

آلبوس کنار مادرش می‌نشیند.

آلبوس:

من ازش خوشم اومده بود، مامان، می‌دونی؟ واقعاً ازش خوشم اومده بود. دلفی رو میگم. بعد معلوم شد که... دختر ولدمورته؟

جینی:

اونا در این کار مهارت دارن، آلبوس... آدم‌های بی‌گناه رو در دامشون گرفتار می‌کنن.

آلبوس:

اینا همه‌ش تقصیر منه.

جینی آلبوس را در آغوش خود می‌گیرد.

جینی:

جالبه. بابات هم فکر می‌کنه همه‌ش تقصیر خودشه. واقعاً که شما دو تا عجیب هستین.

اسکورپیوس:

خودشه. دلفی اومد. هری رو دیده.

هرماینی:

همگی مستقر بشین. و یادتون باشه، تا وقتی که هری اونو زیر نور نکشونده بیرون نیاین... ما برای این کار فقط یه فرصت داریم، نباید حرومش کنیم. همگی به سرعت حرکت می‌کنند.

دراکو:

هرماینی گرنجر، باورم نمیشه هرماینی گرنجر داره به من دستور میده. (هرماینی رویش را به سمت او برمی‌گرداند. دراکو لبخندی می‌زند.) تازه من دارم کمی لذت هم می‌برم. بابا...

اسکورپیوس:

آنها پراکنده شده و پشت دو در اصلی مخفی می‌شوند.

هری/ولدمورت دوباره وارد کلیسا می‌شود. چند قدم پیش می‌آید و سپس رویش را برمی‌گرداند.

هری/ولدمورت:

هر جادوگر یا ساحره‌ای که هستی و داری منو تعقیب می‌کنی، بهت اطمینان میدم که از کارت پشیمون میشی.

دلفی پشت سرش ظاهر می‌شود. او مطیع ولدمورت است. این پدرش است و این لحظه‌ای است که تمام عمر منتظرش بوده است.

دلفی:

لرد ولدمورت. منم. من دارم تعقیبتون می‌کنم.

هری/ولدمورت:

من تو رو نمی‌شناسم. منو تنها بذار.

دلفی نفس عمیقی می‌کشد.

دلفی:

من دخترتون هستم.

هری/ولدمورت:

اگه دخترم بودی، تو رو می‌شناختم.

دلفی ملتمسانه به او نگاه می‌کند.

دلفی:

من از آینده اومدم. فرزند شما و بلاتریکس لسترنج هستم. من قبل از نبرد هاگوارتز در عمارت اربابی مالفوی به دنیا اومدم. نبردی که قراره شما در اون شکست بخورید. اومدم که شما رو نجات بدم.

هری/ولدمورت رویش را برمی‌گرداند. دلفی مستقیم به او نگاه می‌کند.

رودلفس لسترنج، شوهر وفادار بلاتریکس بود که پس از برگشتن از آزکابان بهم گفت کی هستم و منو از یه پیشگویی مطلع کرد که فکر می کرد سرنوشت منه که محققش کنم. من دختر شما هستم، سرورم.

هری/ولدمورت:

من بلاتریکس رو می شناسم و چهره ی تو شباهت های خاصی داره... اگرچه بهترین خصوصیاتش رو به ارث نبردی. ولی بدون مدرک...

دلفی با اراده به زبان مارها صحبت می کند.

هری/ولدمورت خنده ی شرارت آمیزی می کند.

این مدرکته؟

دلفی به راحتی به هوا بلند می شود. هری/ولدمورت شگفت زده شده و قدمی به عقب برمی دارد.

دلفی:

من شومسار حکمرانی سیاه شما هستم و آماده ام هر چی که دارم برای خدمت به شما بدم.

هری/ولدمورت:

(سعی می کند حیرت خود را نشان ندهد) تو... از من... یاد گرفتی... پرواز کنی؟

دلفی:

سعی کردم راهی رو که شما بنیان گذاشتین ادامه بدم.

هری/ولدمورت:

تا به حال هرگز جادوگر یا ساحره ای رو ندیدم که سعی کرده باشه هم تراز من باشه.

دلفی:

اشتباه نکنید... من ادعا نمی‌کنم که در خور شما هستم،
سرورم. ولی زندگیم رو وقف این کردم که فرزندی باشم که
شما بتونین بهش افتخار کنین.

هری/ولدمورت:

(حرف او را قطع می‌کند) می‌بینم که تو چی هستی، و
می‌بینم که چی می‌تونی باشی. دخترم.

دلفی به شدت تحت تأثیر قرار گرفته و به او نگاه می‌کند.

دلفی:

پدر؟

هری/ولدمورت:

و با همدیگه، به چه قدرتی دست پیدا می‌کنیم.

دلفی:

پدر...

هری/ولدمورت:

بیا اینجا، زیر نور، تا ثمره‌ی خونم رو درست ببینم.

دلفی:

هدف فعلی تون اشتباهه. حمله به هری پاتر یه اشتباهه. اون
شما رو نابود می‌کنه.

دست هری/ولدمورت به دست هری تبدیل می‌شود.
هری/ولدمورت با حیرت و نگرانی به آن نگاه می‌کند، و سپس
با عجله دستش را به داخل آستین خود می‌کشد.

هری/ولدمورت:

اون یه نوزاده.

دلفی:

اون عشق مادرش رو داره. طلسم شما کمانه می‌کنه، شما رو
شکست می‌ده و اونو خیلی قدرتمند می‌کنه و شما رو خیلی
ضعیف. شما زنده می‌مونین ولی هفده سال بعد رو صرف نبرد
با اون می‌کنین... نبردی که با شکست شما تموم میشه.

موی هری/ولدمورت شروع به رشد می‌کند، خودش آن را احساس می‌کند، سعی می‌کند آن را مخفی کند. کلاه شنلش را روی سرش می‌کشد.

هری/ولدمورت:

پس بهش حمله نمی‌کنم. حق با توئه.

دلفی:

پدر؟

هری/ولدمورت شروع به تغییرشکل می‌کند... حالا دیگر بیشتر شبیه هری است تا ولدمورت. پشتش را به دلفی می‌کند.

هری:

(هنوز به سختی تلاش می‌کند صدایش شبیه ولدمورت باشد) نقشه‌ی تو خیلی خوبه. این مبارزه رو شروع نمی‌کنم. تو به خوبی به من خدمت کردی، حالا بیا زیر نور تا بتونم درست ببینمت.

دلفی می‌بیند که دری آهسته روی پاشنه می‌چرخد و سپس بسته می‌شود. با ناخشنودی به آن نگاه می‌کند، سریع فکر می‌کند، شک او رفته‌رفته بیشتر می‌شود.

دلفی:

پدر...

سعی می‌کند دوباره چهره‌ی پدرش را ببیند... در اینجا حرکت هر دو شبیه یک رقص می‌شود.

تو لرد ولدمورت نیستی.

دلفی پرتوی را از دست خود روانه می‌کند. هری به موقع واکنش نشان می‌دهد.

اینسندیو!

هری:

اینسندیو!

دو پرتو جادویی با انفجاری زیبا در وسط اتاق به یکدیگر برخورد می‌کنند.

و در حالی که آنها سعی می‌کنند درها را باز کنند، دلفی با دست دیگرش پرتوهایی را به سمت درها می‌فرستد.

دلفی:

پاتر. کولوپورتوس!

هری با نگرانی به درها نگاه می‌کند.

چیه؟ فکر کردی دوست‌ها به کمکت میان، نه؟

هرماینی:

(از بیرون صحنه) هری... هری...

جینی:

(از بیرون صحنه) از بیرون درها رو قفل کرده.

هری:

خیلی خب. تنهایی حسابت رو می‌رسم.

هری جلو می‌رود که دوباره به او حمله کند. اما دلفی به مراتب قوی‌تر است. چوبدستی هری به پرواز درمی‌آید و به سمت دلفی می‌رود. هری خلع سلاح شده است. هیچ کاری از دستش برنمی‌آید.

چطوری...؟ تو چه جور جادوگری هستی؟

دلفی:

من مدت‌ها تو رو زیر نظر داشتم، هری پاتر. تو رو بهتر از اونی می‌شناسم که پدرم می‌شناخت.

هری:

فکر می کنی نقطه ضعف های منو پیدا کردی؟

دلفی:

من تلاش کردم تا در خور اون باشم! بله، با اینکه اون قدرتمندترین جادوگر تمام دوران هاست، به زودی بهم افتخار می کنه. اکسپولسوا!

هری غلت می خورد و خودش را دور می کند و هم زمان زمین پشت سرش منفجر می شود. چهار دست و پا و سراسیمه به زیر یکی از نیمکت های کلیسا می رود و سعی می کند چاره ای برای مبارزه با او بیندیشد.

داری چهار دست و پا از دستم فرار می کنی؟ هری پاتر. قهرمان دنیای جادوگری. مثل یه موش چهار دست و پا فرار می کنه. وینگاردیوم لهویوسا^۱!

نیمکت کلیسا به هوا بلند می شود.

سؤال اینجاست که آیا ارزش داره وقتم رو برای کشتن تلف کنم... وقتی می دونم به محض اینکه جلوی پدرم رو بگیرم نابودی تو قطعی میشه. چطور تصمیم بگیرم؟ وای، حوصله ام سر رفت، تو رو می کشم.

دلفی نیمکت را محکم به سمت او زمین می زند. در حالی که هری به سختی غلت می خورد و دور می شود، نیمکت به زمین می خورد و کاملاً می شکند.

آلبوس از دریچه ای آهنی که روی زمین است بیرون می آید. هیچ کدام متوجه او نمی شوند.

^۱ Wingardium Leviosa

آوادا...

بابا...

آلبوس! نه!

دو تا شدین؟ باید انتخاب کنم، باید انتخاب کنم، به نظرم
اول پسر رو می کشم. آوادا کداورا!

او طلسم کشنده را به سوی آلبوس روانه می کند... اما هری
آلبوس را از سر راه طلسم به کناری می اندازد. پرتو طلسم با
صدای بلندی به زمین اصابت می کند.

هری نیز طلسمی را به سوی او می فرستد.

فکر کردی قوی تر از من هستی؟

نه. من قوی تر نیستم.

آن دو با بی رحمی پرتوهای جادویی را به سمت یکدیگر روانه
می کنند و در همین حال آلبوس غلت می خورد و با افسون
دری را باز می کند و بعد دری دیگر را.

ولی ما قوی تریم.

آلبوس هر دو در را با چوبدستیش باز می کند.

الوهورا! الوهورا!

آخه می دونی، من هرگز به تنهایی مبارزه نکردم. و هیچ وقت
هم نخواهم کرد.

و هرمانینی، رون، جینی و دراکو از پشت درها ظاهر می‌شوند،
و طلسم‌هایشان را به سوی دلفی روانه می‌کنند، و او نیز با
عصبانیت جیغ می‌زند. مبارزه‌ی بسیار بزرگی است. اما دلفی
نمی‌تواند با همه‌ی آنها مقابله کند.

چندین صدای انفجار به گوش می‌رسد... و سپس، دلفی
شکست خورده و روی زمین می‌افتد.

نه... نه...

دلفی:

برایا بایندو!

هرمانینی:

دست و پای دلفی بسته می‌شود.

هری به دلفی نزدیک می‌شود. از او چشم برنمی‌دارد. بقیه
همه عقب می‌مانند.

آلبوس، حالت خوبه؟

هری:

بله، بابا، من خوبم.

آلبوس:

هری باز هم چشم از دلفی برنمی‌دارد. هنوز از او می‌ترسد.

جینی، آلبوس صدمه ندیده؟ می‌خوام مطمئن بشم سالمه...

هری:

خودش اصرار کرد. اون تنها کسی بود که می‌تونست توی
دریچه جا بشه. سعی کردم جلوشو بگیرم.

جینی:

فقط بگو که حالش خوبه.

هری:

من حالم خوبه، بابا. مطمئن باش.

آلبوس:

هری باز هم به دلفی نزدیک تر می شود.

هری: خیلی ها سعی کردن به من صدمه بزنن... ولی به پسر من! چطور جرئت می کنی به پسر من صدمه بزنی!

دلفی: فقط می خواستم پدرم رو بشناسم.

این حرف هری را غافلگیر می کند.

هری: آدم نمی تونه زندگیش رو از نو بسازه. تو همیشه یه یتیم خواهی بود. این هرگز ازت جدا نمیشه.

دلفی: فقط بذار... ببینمش.

هری: نمی تونم و نمی دارم.

دلفی: (با لحنی بسیار ترحم/نگیز) پس منو بکش.

هری لحظه ای با خود فکر می کند.

هری: این کارو هم نمی تونم بکنم.

آلبوس: چی؟ بابا؟ این زن خطرناکه.

هری: نه، آلبوس...

آلبوس: ولی اون یه قاتله... خودم دیدم که دست به قتل...

هری رویش را برمی گرداند و به پسرش و سپس به جینی نگاه می کند.

هری: بله، آلبوس، اون یه قاتله، و ما قاتل نیستیم.

هرماینی:	ما باید بهتر از اونا باشیم.
رون:	آره، یه کم آزاردهنده س، ولی چیزیه که ما یاد گرفتیم.
دلفی:	ذهنم رو پاک کنین. خاطراتم رو پاک کنین. کاری کنین فراموش کنم کی هستم.
رون:	نه. تو رو برمی گردونیم به زمان خودمون.
هرماینی:	و به آزکابان فرستاده میشی. درست مثل مادرت.
دراکو	و اونجا می پوسی.
	هری صدایی را می شنود. صدایی چون فس فس مار.
	و سپس صدایی چون مرگ به گوش می رسد... صدایی که تا به حال نظیرش را نشنیده ایم.
	هری پاتر...
اسکورپیوس:	صدای چی بود؟
هری:	نه. نه. الان نه.
آلبوس:	چی؟
رون:	ولدمورت.
دلفی:	پدر؟
هرماینی:	حالا؟ اینجا؟
دلفی:	پدرا!

دراکو:

سی لنسیو! (صدای دلفی قطع می شود.) وینگاردیوم لهویوسا!
(دلفی از زمین بلند شده و از جلوی چشم دور می شود.)

هری:

اون داره میاد. الان داره میاد.

ولدمورت از پشت صحنه و سوی دیگر آن ظاهر شده و پایین
می آید و وارد سالن می شود. او با خود مرگ را می آورد. و
همه این را می دانند.

^۱ Silencio

پرده چهارم، صحنه دوازده



دره‌ی گودریک، سال ۱۹۸۱

هری با حالتی ناتوان، رفتن ولدمورت را تماشا می‌کند.

هری: ولدمورت قراره پدر و مادرم رو بکشه و برای متوقف کردنش کاری از دستم بر نمیاد.

دراکو: این حرف واقعیت نداره.

اسکورپیوس: بابا، الان وقتش نیست...

آلبوس: برای متوقف کردنش کاری هست که می‌تونی انجام بدی، ولی نمیدی.

دراکو: این کارت قهرمانانه است.

جینی دست هری را می‌گیرد.

جینی: مجبور نیستی تماشا کنی، هری. می‌تونیم بریم خونه.

هری:

من دارم اجازه میدم اتفاق بیفته... معلومه که مجبورم تماشا کنم.

هرماینی:

پس همه‌مون شاهد این صحنه خواهیم بود.

رون:

همه‌مون تماشا می‌کنیم.

صداهای ناآشنایی را می‌شنویم...

جیمز:

(از بیرون صحنه) لی‌لی، هری رو بردار و برو! خودش! برو! فرار کن! من معطلش می‌کنم!

انفجاری رخ می‌دهد و بعد صدای خنده‌ای به گوش می‌رسد.

نزدیک نیا، می‌فهمی... نزدیک نیا.

ولدمورت

(از بیرون صحنه) آوادا کداورا!

با تابیدن نور سبز در گرد/کرد سالن، چهره‌ی هری منقبض می‌شود.

آلبوس دستش را می‌گیرد. هری محکم آن را می‌گیرد. به دستانش نیاز دارد.

آلبوس:

پدرت هر کاری تونست، انجام داد.

جینی پشت سر هری بلند می‌شود و دست دیگر او را می‌گیرد. هری روی آنها تکیه می‌کند، حالا آنها هری را سر پا نگه داشته‌اند.

هری:

اون مادرمه، کنار پنجره. می‌تونم مادرمو ببینم، خیلی زیباست.

صدای انفجاری به گوش می‌رسد و درها محکم گشوده می‌شوند.

لی‌لی:

(از بیرون صحنه) هری رو نه، هری رو نه، خواهش می‌کنم هری رو نه...

ولدمورت:

(از بیرون صحنه) کنار بایست دختره‌ی احمق... همین حالا برو کنار...

لی‌لی:

(از بیرون صحنه) هری رو نه، خواهش می‌کنم نه، منو بگیر، منو به جاش بکش...

ولدمورت:

(از بیرون صحنه) این آخرین خطارمه...

لی‌لی:

(از بیرون صحنه) هری رو نه! خواهش می‌کنم... رحم داشته باش... رحم داشته باش... پسرمو نکش... خواهش می‌کنم... هر کاری بگی می‌کنم.

ولدمورت:

(از بیرون صحنه) آوادا کداورا!

گویی صاعقه‌ای از بدن هری می‌گذرد. روی زمین می‌افتد و غرق آندوه می‌شود.

و صدایی مانند جیغی فروخورده بلند شده و اطراف ما را فرا می‌گیرد.

و ما فقط تماشا می‌کنیم.

و به آهستگی هر آنچه آنجا وجود داشت، از هستی خارج می‌گردد.

و صحنه تغییر می‌کند و می‌چرخد.

و هری و خانواده و دوستانش می‌چرخند و محو می‌شوند.

پرده چهارم، صحنه سیزده



دره‌ی گودریک، درون خانه‌ی جیمز و لی‌لی پاتر، سال ۱۹۸۱

و اکنون در میان خرابه‌های یک خانه قرار داریم. خانه‌ای که متحمل حمله‌ی بی‌رحمانه‌ای شده است.

هاگرید در میان آوار قدم می‌گذارد.

هاگرید: جیمز؟

به اطرافش نگاه می‌کند.

لی‌لی؟

به آرامی راه می‌رود. رغبت و عجله‌ای برای فهمیدن بیش از اندازه‌ی ماجرا ندارد. کاملاً تحت‌تاثیر قرار گرفته است.

و سپس آنها را می‌بیند؛ متوقف می‌شود و چیزی نمی‌گوید.

وای. وای. این - این - من نمی... - اونا بهم گفتن، ولی -
انتظار وضعیت بهتری رو داشتم...

به آنها نگاه کرده و سرش را به سمت پایین خم می‌کند. چند
کلمه‌ای زیر لب می‌گوید، و سپس چند گُل له شده را از ته
جیب‌هایش بیرون می‌آورد و روی زمین می‌گذارد.

متأسفم، بهم گفته بودن، یعنی اون بهم گفت، دامبلدور بهم
گفت، نمی‌تونم زیاد پیشتون بمونم. آخه اون مشنگ‌ها دارن
میان، با اون چراغ‌های چشمک‌زن آبیشون و مطمئناً از دیدن
خرس گنده‌ای مثل من خوشحال نمی‌شن، درسته؟
بغضش شکسته می‌شود.

با وجود اینکه سخته اینجا ولتون کنم و برم.

می‌خوام اینو بدونین که - فراموش نمی‌شین - نه توسط من
- نه توسط بقیه مردم.

و سپس صدایی می‌شنود. صدای نوزادی که از گریه
نفس‌نفس می‌زند. هاگرید به سمت صدا می‌رود. حالا با
سرعت بیشتری قدم بر می‌دارد.

به پایین نگاه می‌کند و بالای گهواره‌ای می‌ایستد که گویی
از آن نور ساطع می‌شود.

خب. سلام. تو باهاس هری باشی.

سلام، هری پاتر.

من روبیوس هاگریدم.

و چه خوشت بیاد چه نیاد من قراره دوستت باشم.
چون که روز سختی رو گذرونی، ولی خودت هنوز اینو
نمی‌دونی.

و به چندتا دوست احتیاج پیدا می‌کنی.

حالا هم بهتره باهام بیای، این‌طور فکر نمی‌کنی؟

همان‌طور که چراغ‌های چشمک‌زنِ آبی فضای اتاق را پُر
می‌کنند و به آن جلوه‌ای نسبتاً روحانی می‌بخشند – او به
آرامی هری نوزاد را از گهواره بلند کرده و در آغوش می‌گیرد.

و سپس – بی‌آنکه به عقب نگاه کند – با گام‌های بلندی از
درون خانه دور می‌شود.

و صحنه به آرامی سیاه می‌شود.

پرده چهارم، صحنه چهارده



هاگوارتز، کلاس درس

اسکورپیوس و آلبوس با هیجان وارد اتاقی می‌شوند. در را پشت سر خود محکم می‌بندند.

اسکورپیوس: هنوز کامل باورم نشده که همچین کاری کردم.

آلبوس: منم هنوز باورم نشده که تو همچین کاری کردی.

اسکورپیوس: رُز گرنجر-ویزلی. من از رُز گرنجر-ویزلی خواستم باهام سر قرار بیاد.

آلبوس: و اونم جواب رد بهت داد.

اسکورپیوس: ولی مهم اینه که درخواست دادم. الان بذر بلوط رو کاشتم. حالا این بلوط رشد می‌کنه و سرانجام تبدیل به ازدواج میشه.

آلبوس: خودتم می‌دونی که زیادی اهل خیال‌بافی هستی.

اسکورپیوس:

در شرایط عادی موافق حرفت بودم، ولی باید بگم که پالی
چپمن ازم خواست باهاش به مراسم رقص مدرسه برم...

آلبوس:

توی یه دنیای ممکن دیگه که تو به طرز قابل توجهی - واقعاً
به طرز قابل توجهی بیشتر محبوب بودی و تو اون شرایط یه
دختر دیگه این درخواست رو بهت داد و معنیش این میشه
که -

اسکورپیوس:

بله، منطق حکم می کنه که من الان باید دنبال پالی باشم یا
اینکه اجازه بدم اون بیفته دنبال من - هر چی باشه اون به
خوشگلی معروفه - اما یه رُز یه رُز دیگه س.

آلبوس:

می دونی منطق حکم می کنه که تو یه آدم غیرعادی هستی؟
رُز از تو متنفره.

اسکورپیوس:

اصلاح می کنم، اون قبلاً از من متنفر بود، اما وقتی که ازش
درخواست کردم نگاهش رو دیدی؟ اون نگاه تنفر نبود،
دلسوزی بود.

آلبوس:

یعنی دلش برات بسوزه خوبه؟

اسکورپیوس:

شروعش با دلسوزیه دوست من، دلسوزی شالوده‌ایه که کاخ
عشق روش ساخته میشه.

آلبوس:

راستش رو بخوای فکر می کردم زودتر از تو دوست دختر پیدا
می کنم.

اسکورپیوس:

اوه، پیدا می‌کنی، شک نکن، شاید همین پروفیسور جدید چشم-خمار معجون‌سازی باهات دوست بشه - سنش که مناسب تو هست، مگه نه؟

آلبوس:

من علاقه‌ای به زن‌های بزرگ‌تر از خودم ندارم!

اسکورپیوس:

کلی هم وقت داری - کلی وقت تا بتونی مُخش رو بزنی. برای اینکه رُز هم قراره تا چندین سال طول بکشه تا جذب من بشه.

آلبوس:

اعتماد به نفست رو تحسین می‌کنم.

رُز روی پله‌ها از کنار آنها رد می‌شود. نگاهی به آنها می‌اندازد.

رُز:

سلام.

هیچ کدام از پسرها نمی‌دانند چگونه جواب بدهند - رُز نگاهی به اسکورپیوس می‌کند.

این وضعیت فقط در صورتی عجیب غریب میشه، که خودت بذاری عجیب غریب بشه.

اسکورپیوس:

پیام دریافت شد و کاملاً متوجه شدم.

رُز:

باشه. «پادشاه عقرب.»

در حالی که لبخندی بر صورتش دارد از کنار آنها عبور می‌کند. اسکورپیوس و آلبوس به همدیگر نگاه می‌کنند. آلبوس می‌خندد و مشتی به بازوی اسکورپیوس می‌زند.

آلبوس:

شاید حق با تو باشه - شاید شروعش با دلسوزی باشه.

اسکورپیوس:

داری میری تماشای کویدیچ؟ اسلیترین با هافلپاف بازی داره - قراره بازی خیلی مهمه باشه -

آلبوس:

فکر می‌کردم جفتمون از کویدیچ متنفریم؟

اسکورپیوس:

آدم‌ها تغییر می‌کنن. جدای از اون، من تمرین هم می‌کنم. فکر کنم ممکنه بالاخره وارد تیم بشم. یالا.

آلبوس:

نمی‌تونم. قراره بابام بیاد اینجا -

اسکورپیوس:

از وزارتخونه مرخصی گرفته؟

آلبوس:

می‌خواد با هم بریم قدم بزنیم - چیزی می‌خواد نشونم بده - یه چیزی رو باهام به اشتراک بذاره.

اسکورپیوس:

قدم بزنن؟

آلبوس:

می‌دونم، فکر کنم یه جور پیوند رابطه یا یه جور چیز تهوع‌آور. به هر حال، می‌دونی، به نظرم باهاش میرم.

اسکورپیوس جلو می‌آید و آلبوس را در آغوش می‌گیرد.

این دیگه چی بود؟ فکر کردم قرار گذاشتیم بغل نکنیم.

اسکورپیوس:

مطمئن نبودم که باید اینکارو بکنیم یا نه. با این نسخه‌ی جدید از خودمون - توی ذهنم به این نتیجه رسیدم که بغل کنیم.

آلبوس:

بهتره از رُز پرسی که این کار اشکال داره یا نه.

اسکورپیوس:

هه! آره، حتماً.

هر دو پسرها از آغوش هم فاصله می‌گیرند و به هم لبخند می‌زنند.

آلبوس: سر شام می‌بینمت.

پرده چهارم، صحنه پانزده



یک تپه‌ی زیبا

هری و آلبوس بر روی تپه‌ای در یک روز زیبای تابستانی قدم می‌زنند. چیزی نمی‌گویند و همان طور که بالاتر می‌روند، از تابش آفتاب بر صورت‌هایشان لذت می‌برند.

هری: خب آماده هستی؟

آلبوس: برای چی؟

هری: خب اول از همه که امتحان‌های سال چهارمته – و بعدش سال پنجم – سال خیلی مهمیه – من توی سال پنجمم – به آلبوس نگاه می‌کند. لبخند می‌زند. با سرعت بیشتری صحبت می‌کند.

خیلی کارها کردم. یه سریش خوب بود، یه سری بد. بخش زیادیش هم کاملاً گیج‌کننده بود.

آلبوس: خوشحالم می‌شنوم.

هری لبخند می زند.

می دونی - من تونستم پدر و مادرت رو ببینم. شماها - با همدیگه خوش می گذروندین. بابات عاشق این بود که از این حلقه های دودی برات درست کنه که... خب، تو نمی تونستی اصلاً جلوی خنده ت رو بگیری.

جدی؟

هری:

آلبوس:

فکر می کنم اگه می دیدیشون دوستشون می داشتی. و فکر کنم که من، لی لی و جیمز هم اونا رو دوست می داشتیم. هری سرش را به نشانه ی موافقت تکان می دهد. سکوت تقریباً ناخوشایندی برقرار می شود. هر دو سعی می کنند به هم نزدیک تر شوند و هر دو ناموفق هستند.

هری:

می دونی، فکر می کردم که از وجودم بیرون رفته - و لدمورت رو می گم - فکر می کردم که از وجودم بیرون رفته و - بعد زخمم دوباره شروع به درد گرفتن کرد و خوابش رو می دیدم و حتی دوباره می تونستم به زبون مارها صحبت کنیم و دوباره حس کردم که اصلاً هیچ تغییری نکردم - که اون هیچ وقت من رو ول نمی کنه -

بالاخره ولت کرد؟

آلبوس:

هری:

اون بخش از من که وجود و لدمورت بود، خیلی وقت پیش کشته شد، اما خلاص شدن از نظر فیزیکی کافی نبود - باید از نظر روحی هم از شرش راحت می شدم. و همچنین کاری برای یه مرد چهل ساله خیلی سخته.

به آلبوس نگاه می‌کند.

اون حرفی که بهت زدم – نابخشودنی بود و نمی‌تونم ازت بخوام که فراموشش کنی اما امیدوارم بتونیم ازش عبور کنیم. می‌خوام سعی کنم برات پدر بهتری باشم، آلبوس. می‌خوام سعیم رو بکنم و باهات روراست باشم و...

آلبوس:

بابا، لازم نیست که –

هری:

بهمم گفتمی که فکر می‌کنی من از هیچ چیزی نمی‌ترسم، و این – منظورم اینه که من از همه چی می‌ترسم. می‌خوام بگم که من از تاریکی می‌ترسم، اینو می‌دونستی؟

آلبوس:

هری پاتر از تاریکی می‌ترسه؟

هری:

از فضاهای کوچیک خوشم نمیاد و – (قبل از گفتن کمی تأمل می‌کند) تا حالا هیچ وقت اینو به کسی نگفته بودم، اما از کبوتر هم زیاد خوشم نمیاد –

آلبوس:

از کبوتر خوشت نمیاد؟

هری:

(صورتش را جمع می‌کند) کشیف، نوک‌زن و حال بهم زن. باعث چندشم میشن.

آلبوس:

ولی کبوترها که بی‌آزارن!

هری:

می‌دونم. ولی وحشتناک‌ترین چیز برای من، پدر بودن برای توئه، آلبوس سوروس پاتر. برای اینکه بدون کتاب دارم درس پس میدم. بیشتر آدم‌ها حداقل یه پدر داشتن که ازش چیزی یاد بگیرن – یا اینکه بخوان یا نخوان شبیه اون بشن. من

هیچی نداشتم - یا خیلی کم بود. برای همین درحال یاد گرفتن هستم، باشه؟ و با تمام توانم می‌خوام که سعیم رو بکنم تا پدر خوبی برای تو باشم.

آلبوس:

و منم سعیم رو می‌کنم و پسر بهتری میشم. می‌دونم که برات جیمز نمیشم، بابا، من هیچ وقت مثل شما دوتا نمیشم - جیمز کوچک‌ترین شباهتی به من نداره.

هری:

مطمئنی؟

آلبوس:

همه چیز برای جیمز روی رواله. کودکی من سرشار از درگیری بود.

هری:

منم همین جور. پس می‌خوای بگی که - من - شبیه تو هستم؟

آلبوس:

هری به آلبوس لبخند می‌زند.

راستش تو بیشتر شبیه مادرت هستی - مطمئن، قوی، بامزه - که باعث میشه تو رو تبدیل به یه پسر فوق‌العاده عالی کنه. نزدیک بود دنیا رو نابود کنم.

هری:

آلبوس:

آلبوس، قرار نبود دلفی خودبه‌خود از بین بره - تو اون رو زیر نور کشوندی و برای ما راهی پیدا کردی که باهاش مبارزه کنیم. شاید الان متوجه نباشی، اما این تو بودی که ما رو نجات دادی.

هری:

اما بهتر نبود یه جور دیگه‌ای عمل می‌کردم؟

آلبوس:

هری:

فکر می‌کنی این همون سؤالی نیست که من از خودم می‌پرسم؟

آلبوس:

(دچار دل آشوبه می‌شود، می‌داند که این کاری نیست که پدرش انجام دهد) و بعد - وقتی که گرفتیمش - می‌خواستیم بکشیمش.

هری:

تو شاهد این بودی که کریگ رو به قتل رسوند، عصبانی بودی، آلبوس. و این طبیعی. ولی انجامش نمی‌دادی.

آلبوس:

تو از کجا می‌دونی؟ شاید این بخش اسلترینی وجودم باشه. شاید این چیزیه که کلاه گروه‌بندی توی من دید.

هری:

من توی ذهن تو نیستم، آلبوس - اصلاً می‌دونی چیه، تو یه نوجوونی، من اصلاً نباید ذهن تو رو درک کنم، اما متوجه احساسات قلبت هستم. قبلاً در جریان نبودم، اما به لطف این ماجراجویی که داشتیم، می‌دونم چی توی وجودت داری. اسلترین، گریفیندور، هر لقبی که بهت بدن - من می‌دونم - می‌دونم که قلبت پاکه - آره، چه خوش بیا، چه نیاد، قراره جادوگر محشری بشی.

آلبوس:

هه، من نمی‌خوام جادوگر بشم، می‌خوام مسابقه‌ی کبوتر بازی راه بندازم. خیلی هم در موردش هیجان زده‌م. هری می‌خندد.

هری:

اسم‌هایی که روت گذاشتیم - نباید بهت فشاری وارد کنه. آلبوس دامبلدور هم آزمایش‌هاش رو پس داده، می‌دونی - همین جور سوروس اسنیپ، تو که همه چی رو در موردش می‌دونی -

آلبوس:

آدم‌های خوبی بودن.

هری:

آدم‌های فوق‌العاده‌ای بودن، با نقطه‌ضعف‌های بسیار بزرگ و می‌دونی، همین نقطه‌ضعف‌ها بود که اونا رو بزرگ‌تر کرد.

آلبوس به اطراف خود نگاه می‌کند.

آلبوس:

بابا؟ چرا اومدیم اینجا؟

هری:

من خودم اغلب میام اینجا.

آلبوس:

اما اینجا که قبرستونه...

هری:

و این هم قبر سدريکه.

آلبوس:

بابا؟

هری:

پسری که کشته شد - کریگ بوکر - چقدر می‌شناختیش؟

آلبوس:

نه به اندازه‌ی کافی.

هری:

منم سدريک رو درست نمی‌شناختم. می‌تونست بازیکن تیم ملی کوییدیچ انگلیس بشه. یا یه کارآگاه بی‌نظیر. می‌تونست هر چی می‌خواست بشه. و ایموس حق داشت - اون رو ازش دزدیدن. برای همین میام اینجا. تا هر وقت که می‌تونم، فقط بهش بگم که متأسفم.

آلبوس:

کار - خیلی خوبیه.

آلبوس به کنار پدرش می‌آید و بالای قبر سدريک می‌ایستد.
هری لبخندی به پدرش می‌زند و به آسمان نگاه می‌کند.

هری:

فکر کنم قراره روز قشنگی باشه.

شانه‌ی پسرش را لمس می‌کند. و هر دو تا حدی دل‌هایشان
به هم نزدیک‌تر می‌شود.

آلبوس:

(لبخند می‌زند) منم همین فکرو می‌کنم.

پایان



هری پاتر و فرزند طلسم شده بخش یک و دو برای اولین بار توسط
 سونیا فرایدمن پروداکشنز، کالین کلندر و تولیدات تئاتری هری پاتر تهیه شد.
 اولین اجرای رسمی نمایش در تاریخ ۳۰ جولای ۲۰۱۶ در سالن پلیس تیترا لندن
 در انگلستان با هنرنمایی بازیگران زیر (به ترتیب حروف الفبا) انجام شد:

کریگ بوکر پسر

جرمی انگ جونز

میرتل گریان، لی لی پاتر

آنابل بالدوین

عمو ورنون، سئوروس اسنیپ، لرد ولدمورت

پاول بنتال

اسکورپیوس مالفوی

آنتونی بول

آلبوس پاتر

سم کلمت

هرماینی گرنجر

نوما دومزونی

پالی چپمن

کلودیا گرنت

هاگرید، کلاه گروه بندی

کریس جارمن

یان فردریکس

جیمز له لاکر

خاله پتونیا، خانم هوچ، دلورس آمبریج

هلنا لیلمبری

ایموس دیگوری، آلبوس دامبلدور

بری مک کارتی

ساحره‌ی فروشنده، پروفیسور مک گوناگل

سندی مک دید

رئیس ایستگاه

آدام مک نامرا

جینی پاتر

پاپی میلر

سدریک دیگوری، جیمز سیریوس پاتر، جیمز پاتر

تام میلیگن

دادلی دورسلی، کار جنکینز، ویکتور کرام

جک نورت

هری پاتر

جیمی پارکر

دراکو مالفوی

الکس پرایس

بین

نونو سیلوا

رز گرنجر-ویزلی، هرمانی جوان

چرل اسکیت

دلفی دیگوری

استر اسمیت

رون ویزلی

پاول تورنلی

هری پاتر جوان

رودی گودمن، آلفرد جونز، بیلی کیو، یوان راترفورد، ناتانیل اسمیت، دیلان استندن

لی لی لونا پاتر

زوئی براف، کریستینا فری، کریستیاننا هاپینگز

سایر نقش‌ها

نیکولا آلكسیس، جرمی انگ جونز، رزمی آنابلا، جک بنت، پاول بنتال،

مورگ کراس، کلودیا گرنت، جیمز هوارد، لوری جیمز، کریس جارمن،

مارتین جانستون، جیمز له‌لاکر، هلنا لیمبری، بری مک‌کارتی، اندرو مک‌دانلد،

آدام مک‌نامرا، تام میلیگن، جک نورت، استوارت رمزی، نونو سیلوا، چرل اسکیت

بازیگران علی‌البدل

هلن الوکو، مورگ کراس، چیپو کوریا، تام مکلی، جاشوا وایت

کلیه حقوق این فایل متعلق به وبسایت دمنتور می‌باشد. لطفا بدون ذکر منبع از اشتراک فایل خودداری کنید. از تمام وبسایت‌ها، شبکه‌های اجتماعی و کانال‌های تلگرامی درخواست داریم فایل الکترونیک این کتاب را بدون لینک منبع و مستقیم منتشر نکنند.

این ترجمه صرفاً از روی علاقه و جهت خدمت به طرفدارهای هری پاتر به صورت رایگان با زحمت شبانه روزی گروه مترجمین و مدیرهای دمنتور تهیه شده است. لطفاً با حفظ اخلاق و انصاف، حقوق ما را رعایت کنید.

از همه دیدگاه‌های شما استقبال می‌کنیم. لطفاً از طریق وبسایت دمنتور یا ایمیل با ما در ارتباط باشید.

Website: www.dementor.ir

Email: info@dementor.ir

Telegram: https://telegram.me/dementor_ir

Instagram, Twitter and Facebook: [@divanesaz](#)

YouTube: <http://youtube.com/divanesaztv>